

السامع من ملحقنا بين يدى رسول الله

١٧٣
I

فهرست ابواب كتاب استاز العارفين

٣٢٠

من كتب الفقير من بيروكاشي
در روزنامه علمي طبع شده ١٣٤٥



١٣٢٥

Sulevmaniye U. Kütüphanesi.	
1325	49 sat - 24
Eni - ayit 10	
Çakı Kayıt No	1335

فهرست ابواب کتاب لیستان العارفين
 باب اول در فضیلت توحید از زید کار
 باب دوم عز و علا در معرفت و شناخت خدا
 باب سوم عز اسماء در معرفت احوال زهار و عباد
 باب چهارم در ذکر ابدالان و صفات لبنان
 باب پنجم در صفات و صفات صوفیان
 باب ششم در خوف و خشیت لر خدای تعالی
 باب هفتم در ذکر تزیین از خون خدا
 باب هشتم در ذکر مرگ و احوال آن
 باب نهم در ذکر دنیا و حالات
 باب دهم در فضایل قرآن خواندن و ثواب خواندن آن
 باب یازدهم در ذکر کرامات و حسن بصیرت
 باب دوازدهم در ذکر کرامات سبحان لوی
 رحمه الله

باب سیزدهم در ذکر کرامات امام اعظم ابو جعفر کوفی
 رحمه الله
 باب چهاردهم در ذکر کرامات مالک دینار رحمه الله
 باب پانزدهم در ذکر کرامات ابراهیم آدم رحمه الله
 باب شانزدهم در ذکر کرامات استاد حبیب عجمی
 باب هفدهم در ذکر حکایات و کرامات ذالنون
 مصری
 باب هجدهم در ذکر حکایات و کرامات ابوبکر سید
 رحمه الله
 باب نوزدهم در حکایات و کرامات یازید بطای
 رحمه الله
 باب بیستم در خطایات و کرامات رابع عدوید
 رحمه الله
 باب بیست و یکم در فضایل سبحان الله
 باب بیست و دوم در فضایل احوال و احوال الامانه
 العلی العظیم
 باب بیست و سوم در فضایل صلوات بر رسول الله
 صلوات الرحمن
 باب بیست و چهارم در اختیار آیت ایام و نامهای ایشان
 باب بیست و پنجم در ذکر کرامات کسوف ماه که در هر یک ماه که
 ماههای سال واقع شود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ يُدْأَى كُلُّ كِتَابٍ وَيَذَكَّرُ وَيُفْتَحُ كُلُّ خَطَا
لَا تَهْرُوي عَنْ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّهُ قَالَ كُلُّ
كِتَابٍ لَمْ يَدْأَ فِيهِ بِاسْمِ اللَّهِ فَهُوَ قَطْعٌ
فَمِنْ ذَلِكَ أَنَّ فِي أَظْهَرِ فَضِيلَةِ الْعُلَمَاءِ وَفِي رُجِيَّةِ
الْفُقَهَاءِ وَأَبَانَ فَضِيلَةَ الْأَوْلِيَاءِ وَالصَّالِحِينَ بِجُودِهِمْ وَجَمَامِ
بِفَضْلِهِمْ وَرِثَةِ الرَّسُولِ وَالْإِنْبِيَاءِ بِدَعْوَةِ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ
جَلِيلِ الذِّكْرِ وَالشَّانِ جَزِيلِ الْمَوَافِقِ وَالْعَطَاءِ أَهْلِ
الْمَحَمَدِ وَالرِّهَاءِ وَالْعِظْمَةِ وَاللِّبْرِيَاءِ الْمُتَعَزِّهِ بِالْقَدْرِ
وَالْتِقَاءِ الْمَدِينِ عِبَادَهُ بِالْفَنَاءِ الْمُجِيبِ لِلدَّعَاءِ
فِي الشَّكَاةِ وَالرَّخَاءِ الْكَاشِفِ لِكُلِّ الدُّرُوبِ
وَالْبَلَاءِ وَالذَّمِّ فِي السَّمَوَاتِ سُبْحَانَ
مَنْ جَنَّاتٍ لَا يَصْأَمُ فِي قَلْبِهِ مَنَةً وَأَشْجَارٍ
فِي مَشِينَتِهِمْ كَرِيمٍ إِذَا سُئِلَ بِحَبِيبٍ إِذَا عِي شَكْرَهُ
إِذَا طَبِيعَ عَفْوَتُهُ إِذَا عَصَى رَحِيمٍ إِذَا اسْتَجْمَدَ
سَاتِرِ الْعِيُوبِ وَغَافِرِ الذُّنُوبِ وَكَاشِفِ الْكُرُوبِ
وَعَالِمِ الْغَيُْوبِ وَمَقْلَبِ الْقُلُُوبِ
وَمُسْتَبِئِ الْأَسْبَابِ وَمُنَوِّرِ الْأَنْوَارِ وَمُحَوِّبِ
الْأَحْوَالِ وَمُخْرِجِ الثَّمَارِ وَالنَّبَاتِ

وَالنَّبَاتِ وَمُنَزِّلِ الْمَاءِ الْغَدِيقِ وَالنَّجَاحِ فَسُبْحَانَ
لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَحَقُّ مَحْمُودٍ بِالْحَمْدِ وَأَوْلَى مَعْبُودٍ بِالْمَحَمَدِ أَسْأَلُ
الرَّسُولَ إِثْرًا وَأَوْضَحَ السَّبِيلِ إِعْذَارًا لِيَقْلِلَ مِنْ هَلَكَةِ عَنِ
بَيْتِهِ وَالصَّلَاةِ عَلَى خَيْرِ خَلْقَتِهِ وَمَخْصُوصِ أَنْبِيَائِهِ فِي
بِرِّيَّتِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ وَأَصْحَابِهِ الْمُتَجَبِّينَ وَعَلِيَّ
الْمُؤْمِنِينَ أَجْمَعِينَ وَعَلَى عِبَادِهِ الصَّالِحِينَ الْمُتَرْضِينَ وَسَلَامٍ
كَثِيرًا أَمَّا جُودٌ نَكَاهُ كَرَمٌ هَيْجٌ كَارِي نَدِيدٌ كَرِيمٌ
أَزْيَارِ سَائِيٍّ وَمَقِيمٌ يُوَدُّ بِرِدِّ رِكَاهِ أَفْرِدْكَارِ عَزَّوَعَلَى دَانَ
سَبَبِ كِي هَرَكِي يَارِ سَائِيٍّ وَدُوسْتِي خُذَاوَنْدِ تَعَالَى رَا بَرِ كَزِيدِ
بِرِدِّ دُوسْتِهَاءِ دِي كَرِ خُذَاوَنْدِ تَعَالَى أَوْ رَا بَرِ كَزِيدِ بِرِدِّ كَرِ
بَنْدِ كَانِ وَخَلْقِ رَا بَرِ مَوْدِ تَابِ دِي شَانِ اِقْتِدَا كَنْدِ قَوْلِهِ عَمَّنْ
وَجَلَّ فِيهِدِي هُمُ اقْتِدِهْ وَنِيَزِ نَكَاهُ كَرَمٌ أَزْيَارِ سَائِيٍّ كَرِيمٌ
خُذَاوَنْدِ تَعَالَى وَخُوانْدِنِ كِتَابِ أَوْ بِيحِ جِيَزِ بَهْتَرِ أَوْ يَزْ كَرِيمِ
يَارِ سَائِيٍّ أَوْ مَشَاهِدِهِ أَحْوَالِ ايشَانِ نَدِيدِ كَرِيمِ بَرَايِ اَنْكَرِ تَامُونِ
اَنْدَرِ ذِكْرِ خُذَايِ تَعَالَى بِأَشَدِّ رَحْمَتِ بِأَشَدِّ وَنِيَزِ تَادِرِ ذِكْرِ
يَارِ سَائِيٍّ وَبِرِ كَزِيدِ كَانِ بِأَشَدِّ هَمِّ دَرِ رَحْمَتِ بِأَشَدِّ بَدِينِ حَلِيلِ
كِهِ رَوَايَتِ كَنْدِ اَزْ سَفِيانِ ثُورِي رَحْمَةِ اَنْدِ عَزَّوَعَلَى كَرِيمِ

عند ذكر الصالحين تنزل الرحمه كفت نريدك يا دكر پارسان
رحمة فرود ايد و چاتم اصم كوید کی هر کی هر روزی بمقدار
یک هفت یک از قران سخن باوسایان بر خود عرضه کنی دین
خود را سلامت بتواند داشت و فتح موصلی کفتی ای مرد ^{مان}
نه هر کی طعام و شراب از بیمار باز گیرند ان بیمار میزد کنند
بلی کفت هم چنین علم و حکمت سخن باوسایان چون از دل
باز گیری ان دل میبرد **خبر** و در خبر آمده است کتی
خداوند تعالی دنیا را سبب دعاء ایشان ابادان می دارد
کی ایشان امان اندم خلق را و خدای تعالی بازار ایشان
ببازارد و بخشنودی ایشان خشنود کرد و جنانک در
خبر آمده است که در وقت حج جیس بیغامبر علیه السلام
امیر بوع کافر و قوم روی بسیار فساد کرد ندی خداوند
تعالی سبب ایشان باران از آسمان باز گرفت و خلقی بسیار
از قوم روی هلاک شدند و هیچ باران نیامد ان امیر کافر
برخواست و سباه تعبیه کرد و می آمد تا بدر خانه جرجیس
صاوت الله علیه او را خبر کرد ندی این کافر بر قوسباه
نورده است کفت بنکریت تاج خواهد کفت بیرون ای و

3
بیغام من بخدای خویش برسان و بکوی که از آسمان باران
باز گرفتی تا خلقی بسیار هلاک شدند اکر باران فرستی
و اکر بی تر ایازارم جرجیس علیه السلام خانه باز اید
و دور کجت نماز کرد و سر سجده نهاد جبریل علیه السلام
بیامد کی مراد جیست کفت یا جبریل خداوند عزوجل
دانانتر که این کافر حج می گوید جبریل علیه السلام فرست
و باز آمد و کفت یا جرجیس بکوی کی تو عاجزی و ضعیف
و من قادرم و قوی مرا چگونه توانی از ردن جرجیس
علیه السلام بیغام بکزارد ان کافر کفت راست می گوید
من عاجزم و ضعیف دست من بازار او نرسد و لیکن
دوستان او را بسیار هر یکی را بزیر تار یا ته در ارم و یکی
را بزیر شمشیر و یکی را باب اندازم و یکی را با تیش تا از هر
جایی ناله از دوستان او بر می اید چون دوستان او را
از ردم او را از رده باشم خداوند تعالی جبریل را بفرستاد
کی یا جرجیس ان بنده مرا بکوی کی باز کرد تا باران بفرستد
ان امیر باز گشت سه شبار روز بیوسته باران در گرفت
و در چهارم افتاب کرد و گیاه برهست و جنان شدی هر روز

اندر آن میان برفتی چون یک هفته برآمد امیران نیکو بی دید
باز سپاه تعبیه کرد و آمد بنزد یک چریس علیه السلام
چریس بیرون آمد و گفت باران آمد اکنون چی خواهی گفت ای
پیغامبر خدای بجز آن نیامده ام چی بصلاح آمده ام کسی که از
جهت دوستان خویش چندین نیکو بی کند یا او صلاح کنم تا از
جمله دوستان او باشم امیر مسلمان و جمله قوم و ک
مسلمان شدند **سوال** یکی را بر سید ندی در خواندن اخبار
بارسایان و حکایت ایشان چی فایده است گفت خواندن
حکایات بارسایان مر عارفان را قوی دل کرد اند گفتند
بچی دلیل گفت خداوند تعالی در کتاب خویش پیغامبر را
علیه السلام فرموده است **و کلا نقص علیک من**
انبا الرسل ما نثبت به فؤادک هر چه بدید کردی بر تو
یا محمد از قصه پیغامبران بدان بود تا استوار کنیم بدان دل
تو پس چون اندر قصص پیغامبران علیه السلام و اخبار ایشان
استواری دل پیغامبر است علیه السلام در حکایات پیغامبر
و احوال ایشان مر خلق را استواری باشد **خبر** در خبر
چنین آمده است که چون فرزند آدم بمیرد همه عمل وی منقطع

4
شود مگر سه چیز یکی علمی که نشر کرده باشد یا جمع کرده
هر چند بر زبان خلق می رود و یکی دیگر را می آموزند ثواب آن
بندان آموزنده می رسد دیگر وقتی که کرده باشد تا آن وقت
بر جای بود ثواب آن بخداوند می رسد سید یک کسی او را
فرزندیکر مانده بود هر چند از فرزند طاعت کند نماز او بند
او می رسد بدین امید خواستیم تا بدین سبب دعا خوا
نندگان نمایم پیسته بود **پس این کتاب را ایست** پنج
باب ساخته آمد ده باب اندر کرامات ده تن از جمله
بارسایان معروف و اندر هر بابی از آن ده دوازده حکایت
لطیف اندر حال ایشان اول نام و کنیت ایشان و شهر
ایشان و سبب توبه و بازگشتن بدرگاه خداوند تعالی **چی**
و چی کار کرد ندی و هر کار ایشان چگونه بود و پس خداوند تعالی
با ایشان چی کرد از کرامات و چی دید خلق از ایشان در زندگان
و پس مرگ و نازده باب دیگر اندر هر بابی یک نایت از
قران و خبری از رسول علیه السلام و حکایات و نکته
و اشارات و دراز نکردیم این کتاب را تا بر خواننده
شوار نکرد و همین کتاب را **پس از این**

و **تَحْمَدُ الْمَلِكِينَ** نام ذکر خداوند تعالی توفیق دهند
است بر تمام کردن و دور کردن است از خطا و زلت و نسیان ^{التخلان} و علیه

بِأَفْضَلِ التَّوْحِيدِ وَالْهَيْكَلِ الْوَاحِدِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ اهل ثاویل در نزول این آیت سخن گفتند
که مشرکان عرب را سبب و شصت بت بود کرد کعبه آنها
که از زر و سیم و سنگ و چوب تراشید بودند و مردان بتان را
خدمت کردند و مال بسیار بر ایشان نفعه کردند و گفتند
این خدایان ماست خدای تعالی رد کرد بر ایشان فرمود که نه
چنین است شما می گوئید بلکه خدا شما یکی است **قوله عز وجل**
وَالْهَيْكَلُ الْوَاحِدُ گفت خدای شما یکی است ان بتان خدای
شما نیستند **لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** خدای نیست در آسمانها و زمینها
مَلِكُ اللَّهِ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ معنی رحمن خشتابنده بود و معنی
رَحِيمٌ خشتایشگر و نیز گفته اند که معنی رحمن مهربان است
بر خلق خود بر روزی دادن یعنی مهربانم بر کافر بر روزی
دادن اگر چه مرانبر ستند و روز باز نکیر مر از مؤمن **عز وجل**
که مرانبر ستند **خبر** روی عن ابی موسی الاشعری
گفت نعمان علیه السلام فرمود که چون روز قیامت بود

خداوند تعالی بر آن کس که در یک جای بس فرود آید مانند آنها
که در دنیا بر ستیده بوده باشند بدیدار و هر کسی از ایشان
چون معبود خویش را بیند پس وی بره در تاب و روز حق
مانند منادی او از دهد که هر کسی بشود یک هر کسی رفتند
سماجی مانده آیت همه گویند که هر کسی آنچه بر ستیده بودند
یافتند ما آنرا که در غیب می بر ستیدیم ندیدیم تا بینیم کجا
رویم گویند اگر بدینیت شناسیت گویند اگر ما را شناسا
کند شناسیم نگاه حجاب بردارند تا بی و بی جلوه مؤمن
مر خداوند خود را ببینند **حکایت** بود هر که گوید یا
بیغام بر علیه السلام **مَا طَافَ رَفِئِمٌ بَعِيَادَتِ أَنْسِ**
بِنِ مَالِكِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ گفت بجی کار آمدیت گفتیم خبری بباری
نوشتیدیم پیامدیم گفتا نخ سود کردیت کی از بیغام بر
شنیدم علیه السلام کی چون روز قیامت باشد منادی
از زیر عرش بیرون آید و گوید کی یا اهل توحید خداوند
تعالی از شما عفو کرد شما از یکدیگر عفو کنید و بر خدای است
عز وجل ثواب شما **خبر** ثابت بنانی از انس بن مالک
روایت کند از بیغام بر ما صلوات الله علیه و سلامی گفت

التَّوْحِيدُ مِنَ الْجَنَّةِ تَوْحِيدُ بَهَاءِ بَهشت است و الحمد لله
كثيرا شكره نعمها يست كفي بالتوحيد عبادة وبالجنة
توابعها كفت بسنده است كلمة توحيد عبادت و بسنده است
ببشت ثواب ان **حاجت خیر** بیغامیر کنت ضل الله
عليه في در زمانه پیشین مردی هیچ کاری نداشت جز توحيد
چون اجل او فراز آمد قوم خویش را وصیت کرد که چون من
میرم مرا بسوزیت و خاکستر مرا خرد کینت و در روز قیامت
بزرگ دریا بیا د کینت کی بت رسم کی خداوند تبارک و تعالی مرا
عقوبتی کند کی هیچ کس جان نگر دست قوم روی وصیت
وی بجای او رود و خاکستر و پیرا بباد بردادند بر لب دریا
خداوند تبارک و تعالی وی را زنده کرد و فرمود که بنده من
چرا جانان وصیت کردی گفت یارب از بیم تو کی جز توحيد
هیچ عبادت نداشتم فرمان آمد کی اگر طاعت نداشتمی
توحيد نداشتمی ترا بتوحيد تو بخشیدم چون بناء مسلمانان
بر توحيد بود خواستم ابتدا بر توحيد کرده شود تا کتاب
برکت کرد و خوانندگان از ان برکت بهره مند باشند
نکته اگر گویند هم جان که بهشت بر کافر حرام است

6
کی هرگز در نیاید جز ادوزخ بر توحيد حرام نیست تا این اندر
نیاید بکوی که برای انک مر کافران را طاعت نیست کی بدان مستحق
بهشت کردند و ان توحيد است و لیکن مر موحدا عمل ان
هست کی مستوجب دوزخ کرد و ان معصیت است
بدین معنی روا نبود کی کافر هرگز در بهشت شود و لیکن روا
بود کی موحدا در دوزخ شود **نکته** کفت هم جنان که بهشت
بر کافر حرام است بکفر وی هم چنین نیز دوزخ بر موحدا
حرام است بتوحيد وی برای انکه گفته اند کی موحدا را تش
سوزد چو بر آتش کرد کدر تانف آتش دوزخ بوی رسد
کناه از وی با کرد جنان که بی معاذ کفت
عجبت من آه التوحيد في النار عند زفيره
كيف لا تحرق النار بصدق توحيد
کفت عجب دارم از آه موحدا در آتش کی چرا نسوزد آتش را
بصدق توحيد خویش **نکته** جنان که مر آتش معرفت
ابراهیم را کنت یا نارا کونی بردا و سلاما عالی ابراهیم یعنی
ای آتش معرفت ابراهیم سرد باش بر ابراهیم و کفره آتش
معرفت مر آتش سرد را و جمله قوم او را بسوزختی

جی عجب کی کنا بتو حید امر زیدہ شود و اندرین حکایتی است
حکایت جنین کو بندگی دحیه الکلبی امیر عرب بود
و سن بزرگ و نیکو روی بود و جنین کو بندگی جبریل علیه السلام
بجز دیکر بیغامبر علیه السلام بر صورت او آمدی پس از اسلام
وی گویند شبی بیغامبر علیه السلام نشیسته بود جبریل
علیه السلام بیامدی مژده ترا کی فرج ادحیه بن حلفه
الکلبی مسلمان می خواهد آمد **بیغامبر علیه السلام** شادمان
گشت چون با مداد نماز بگرد چشم بدر مسجد نهاد تا جی وقت
اید ساعتی بود کسی در آمدی امیر عرب آمد چون دحیه از
در مسجد درآمد هیچ کسی از یاران او را جای نگرند کی کافر بود
بیغامبر علیه السلام دانست کی بصلح می آید ردای خود را
از گردن فرو گرفت و در میان جمع یاران بر زمین افکند
و گفت یاد حیه هلم اینجای جی چون یاران دیدند راه کردند
اندر آمد و در آبر داشت و بسوسید و بر سر نهاد و بگرفت
بیغامبر علیه السلام فرمود کی جی بود یاد حیه گفت یا محمد کفر
هفتاد ساله دارم و با این چنجاها بدینند گفت بدینند بکوی
اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله یاران

شادمانه گشتند و برخاستند و سر بر روی او بوسیدند پس
این دحیه بنشیست و گریستن آغازید بیغامبر فرمود علیه
السلام کی جرمی گرتی گفت مرد امیر بود مرزن و کنیرک
بسیار داشتند نحو استم از حمیت عرب را کی کسی دست برد
من نهادی و مرا هفتاد دختر آمد جمله را بدست خود کلو
بفشاردم و زیر زمین کردم اگر اسلام عذر کفر هفتاد
ساله نخواهد خون دختران را جی عذر را بر بیغامبر علیه السلام
فرمود ما نزد خداوند تعالی جبریل را بفراستادی یا محمد علیکم السلام
بکوی مرد حیه را کی بیکر تو حید نو کفر هفتاد ساله بتو توانستیم
بخشید خون هفتاد دختر نتواند بخشید خون آن دختران نیز
هم بتو بخشیدم بیغامبر علیه السلام دست بر روی گرفت و می
گریست و می گفت اللهم حید بیکر تو حید چندین نیکوی یافت
انکه در شب روزی هفتاد بار کلمه توحید دارد با او از کرامت
جی فرماید **اشارت** خدای تعالی هفت طبق زمین و هفت طبق
آسمان بیافرید از زیر ستون و از زیر سلسه فی و لیکن اهل
حقیقت جنین گفتند کی در ظاهر ستون نیست ولیکن در باطن
ستون دارد و گفتند کی آن ستون کدام است گفتند توحید

موجودستون اسمانست **نبيي** يكفت **تقاد السموات**
ينفطرت منه وتتشق الارض وتخر الجبال هذا ان دعوا
للرحمن ولدا خواست كي اسمانها باره شود وز مينها
بشكازد جون كافر مر خدا برا عز وجل فرزند كند اشارت جون
كفر كافر سب و يراني اسمانها وز مينها باشد بايد كي توحيد
موجود نيز ستون اسمان بود حكايت گفت روز موسي صلوات
الله عليه در ميان بني اسرائيل نشسته بود پيري پيش
آمد گريان كي يا موسي چهار صد هشتاد سال عمر من بود دست
اندر كفر و جناح داشتگر اكنون بشيمان شده اين كفر و جفا
چندين ساله راجي كفارت باشد موسي صلوات الله عليه گفت
باش تا مر خداي خوش را بخوانم تا جي فرمان آيد بس خداوند تعالي را
خواند در ساعت جبريل آمد عليه السلام كي يا موسي مرا بده
مرا بگوي بايد بار يا خلاص بگويد لا اله الا الله موسي رسول
الله تا كفر و جناح چهار صد ساله او بيا مرزم **حكايت**
يعا مبر عليه السلام حمايت مي كردي حجام فرمود كي اين خون
مرا جايي بيگن حجامان خون بود انديشه كرد كه اگر در صحر
بيگنم ددي بخورد و اگر زير زمين كنم بيگل بركشند و بخورد

8
حجام درين انديشه همانند و ندانست كي جي كند ان خون برهان نها
و بخورد جون بيا مبر عليه السلام فرمود كي جي كردي
ان خون كند نتوانستيم افكندن جاي ديگر من بخوردم
يعا مبر فرمود عليه السلام كي بركت ان خون من كي اندر
شكم تو شد خداوند تعالي در دنيا از بلاهات نگاه دارد و در
آخرت اتش دوزخ بر تو سرد كند **اشارات** **الرخون**
عليه السلام در شكمي بود با انكه خون حرام است خداوند
تعالي در دنيا از بلا نگاه مي دارد و در عقب اتش بروي حرام
مي كند جي عجب بود كي توحيد با شاه اندر دنيا بر زبان مؤمن
و معرفت در دل وي و قران در جوف او اتش دوزخ بروي
سرد كند **اشارات** دليل برين كه موحدان بر اتش بگذرند خيره
ندارند جون بدر بهشت برسند برسند كي نه خداوند تعالي ما را
وعده كرده بود گذشتن بر اتش فرشتگان كويند مرر توها
وهي جامدة گذشتت شما و دوزخ فسرده بود پس اتش را
بر موحدان نيست كي اتش بتوحيد موحركشده شود و گناه بتو
موحدا مرزیده كردد و درين معني حكايت فرزد ق با حسن
بصري رحمه الله عليه **حكايت** جنين كويند كي چنين بصري

با فرزدق شاعر بنام جنازه حاضر آمدند مردمان گفتند که بهترین
خلق و بهترین خلق برین جنازه اند فرزدق بشنید که پستی آغازید
گفت ای حسن بیینی چی می گویند حسن گفت بهترین کیست و بهترین
کیست گفت بهترین تویی و بهترین منم گفت ای فرزدق نه من بهترین
و نه تو بهتر و لیکن الامور بالحوادث یعنی کارها بعاقبت است
پس گفت ای فرزدق تو برای این روز که این مرده را پیش آمده
است چی ساخته گفت ای استاد توحید هفتاد ساله و پیری در
مسلمانی و در آن هفته فرزدق را اجل فراز رسید حسن بصورتی
اوراد در خواب دید که گفت یا فرزدق ما بعل الله تعالی بگر خدای تعالی
با توجی کرد گفت ای استاد در پیش عرش خویشم سای کرد و گفت
ای فرزدق چی آوردی گفتتم الهی سه چیز آوردم اگر بخری
بفروشم و گریه منم با ز بدوزخ فرست گفت آن کدام است
گفتم الهی توحید هفتاد ساله دارم و پیری در مسلمانی و عذر
بر زبان ندا شنیدم که یا فرزدق آن روزی تو با حسن بر آن سر
کور آن سخن بگفتی همه گناه تو در آن ساعت پیام زیدم و هم
درین باب حکایت عبدالله بن مسعود با کنیزک وی **حکایت**
گویند که عبدالله بن مسعود را کنیزکی بود بر روز کار خدمت کرده

وقتی دست عبدالله شکستند گفت ای کنیزک سر و جامه بشوی ⁹
تا ترا بفروشم کنیزک جامه بشپست و سرشانه می کرد تا پی چند از
موی خویش سپید گشته یافت که پستی بروی افتاد عبد
الله از در اندر آمد کنیزک را دید که می گریست گفت چرا می گری
اگر فروخته نمی خواهی تا بفروشم کنیزک گفت از فروختن نمی گری
از آن می گریم کی سر سیاه در خدمت کسی سپید کردم که آخر فروختن
بار می آرد در ساعت خداوند تعالی جبریل را بفرستاد سوی ^{سعا}
علیه السلام که عبدالله را بگوید تا آن کنیزک را آزاد کنی
او سر در مسلمانی سپید کرد ما او را از اتش آزاد کردیم

فصل الفهم قوله تعالی افمن شرح

الله صدره للاسلام فهو علی نور من لیه اهل تفسیر اندین
ابت سخن گفته اند افمن شرح الله صدره یعنی اهل فلاح
لرحم خداوند تعالی بروی کشاده کرد دست دل وی نورانی کرد دست
معرفت و توحید خویش و راه نمود است بگوشتن چون بلال
و سلمان و صهیب روحی که دلهاشان بر نور است و پندار و روشنائی
یک بود که و کوری و نادانی راست بود بران کسهای دلها
ایشان نقل کرد دست و تاریک کرد این دست جوان بر طالب و بوجمل

وبولهب وجزیشان قوله تعالى فويل للقاسية قلوبهم من
 الله ويل مرانكسهاراكي دلها، ایشان قاسی کشته است از یاد کرد
 خداوند تعالی قوله افمن شرح الله صدره للاسلام انكس كه قول
 وي توحيد بود و خدمت وي عبادت خدای بود و معبود وي رگز
 بود و کتاب وي قرآن بود و دین وي ایمان و جایگاه وي بهشت
 جاودان بود عاقبتش رضای رحمن بود راست بود برانکه
 کی قولش شرک بود و خدمتش عبادت لات و عزی بود و معبود
 وي بتان بودند و داعی وي ابلیس بود و جایگاه وي کلیسیا و
 گشت بود و عاقبتش عقوبت رحمن بود کی راست بود
 بر سیدند کی علامت عارف حی بود گفت اندر دلش نور معرفت بود
 بر زبانش نور شهادت بود بر اندامش نور خدمت بود اندر ما
 لش نور زکوة و صدقه بود اندر دنیا نور اندر قامت نور
 بر صراط نور قوله تعالی یسع نورهم بین یدیه و یا یما فیه
 بارگشت ایشان بنزدیک مدبر الامور قوله عزوجل الله
 نور السموات والارض انس بن مالک رضی الله عنه
 گوید کی معاذ بن جبل در آمد بنزدیک پیغمبر علیه السلام
 گفت یا معاذ جلونه بامداد کردی گفت بامداد کردم خدای

تعالی مؤمن گفت هر قوی را مصداق بود و هر حقی را
 حقیقی باشد گفت چیست مصداق آنکه می گوئی گفت
 یا نبی الله هیچ بامداد نکردم الا کمان من آن بود کی شب
 نگاه نرسیم و هیچ شبانگاه نکردم الا کمان بر در می بامداد
 نرسیم جنان دانم که می نکره بهر امتی اندر زانو افتاده و بعقوبت
 اهل دوزخ و ثواب اهل بهشت پیغمبر گفت علیه السلام
 کی شناختی لازم کبر **ابن عباس** گوید کی اعرابی
 نزدیک پیغمبر علیه السلام اندر آمد و گفت پیاموز مرا یا
 رسول الله از غراب علم پیغمبر گفت علیه السلام کی
 کردی اندر سر علم تا برسی از غراب ان اعرابی گفت کی سر
 علم چیست یا رسول الله فرمود کی شناخت افرید کار تعالی
 و شناخت او ان بود کی او را سبحانه و تعالی یکی شناسی قدیم
 و بی انبار و نیکو شناختن او ان بود کی تشبیه از ذات
 او دور کنی و همه صفات او را ثابت کنی انگاه شناخته
 باشی بیکانگی او کی وی قدیم است و عالم و سعابران و اعلیهم
 السلام بحق فرستاده است و کتابهایی که فر فرستاد است
 سخن او است انگاه کی چنین دانسته باشی موجد باشی و عارف

چنانکه بر سپیدند مرا میرالمومنین را که مرا الله وجهه کی دیدی مر
خدای خویش را امیرالمومنین علی گفت نبرستم خدای را تعالی
تا نبینم گفتند چگونه دیدی گفت چشم او را نبیند مشاهده
عیان و لیکن دیده است مروی را بحقیقت امان و درین باب
حکایت فلیح مجنون آمده است **حکایت** بریدر قاشی
کویدگی نماز دیگر امایی کرد مرد در مسجد اذینه بصره چون پشت
بمحراب باز نهاد مردمان بیرون رفتند چنان دانستم کی
در مسجد کسی نماند مردی درآمد و نماز دیگر بکنز کرد وقت
افتاب فرو شدن و سبک گزارد چون نماز سلام داد نگاه
کردم فلیح مجنون را دیدم کی از سستوی بیرون آمد
از تاریکی و بگرفت سران مرد را و بر زمین زد و بر روی
نشیت و می گفت **جستها کما جستها طویلا ثم اذیتها را نغا**
قلیلا می گفت کی باز داشتی مر نماز را دیدم بس که بگزاردی
بهره و سبک می گزاردی این مرد فریاد کرد بدو دیدم فلیح مجنون
را دیدم کی این سخن می گفت **گفتم نه تو فلیحی گفت فلیحی گفتم مر**
کویدگی دیوانه این از کجادی سر بر آورد و گفت ای استاد
انا مجنون عن معصیتها انا مجنون عن معرفته گفت من

دیوانه امدان معصیت دیوانه نیم از شناخت و درین معنی حکا //
غلیان مجنون **حکایت** یکی از پیران کویدی علیان مجنون را
دیدم در سیاهانی تنهامی رفت و بزبان چینی می گفت گفتم یا غلیان
کارت با خداوند تعالی چگونه است گفت تا بشناختم او را نیاز رد
گفتم از کی باز شناخته گفت از آن گاه باز کی مراد دیوانه نام کردند
ما را کوید مردمان دیوانه **بیت** دیوانه بنزد حق به از یکانه
مردانه کسی باید و بس مردانه **تاروز سپهر** مرد درود از خانه
اشارت جو نامش دیوانه کردند خلق از وی دور گشت او بر حق
نماند هر که نظاره خلق را شاید چشم فرشتگی بخلق نماید و هر
که نظر حق را شاید چشم دیوانگی بخلق نماید بینی کی یوسف
صدیق صلوات الله علیه نظر خلق را شاید چشم فرشتگی نمود
گفتند ما هذا بشر ان هذا الاملاک **عریح** گفتند این آدمی نیست
جی این فرشته است بز کوار بر خدای خویش و رسول صلی الله
کی نظر حق را شاید چشم دیوانگی بخلق نمود تا دیوانه خواندند
چنگ از وی باز داشتند تا بر حق نماند **بیت** بیغام بر علیه السلام
حکم کرد گفت کی قلم از سه گروه برداشته است یکی از کودکان سیده
دیگر از خفته و سه دیگر از دیوانه و چنانیستی با دشامی کویدی

کي بنده من دوست من حنين حکم کرده است کي قلم از ديوانه بردا
است و من جايي ساختم و انرا لعبه نام کردم چون از روي ان خانه
کيرد و قصد ان درگاه کنی برسيرت ديوانگان انجا اي
گفتند اي پادشاه سيرت ديوانگان کدام است گفت سيرت
ديوانگان ان است کي جامه بيرون اندازند چون بوی همیقات حور
خواهی گرفت جامه بيرون کن کي جامه بيرون کردن سيرت
ديوانگان است وليکن بدین یک نام ديوانگی بر تو نشیندی
چنين حال ديگر بايد گفت چون جامه بيرون کنی نعره بزنی بلوی
ي لبیک الله رب العالمين چون بيالا تر شوي بلوی چون بنشیند فر شوي
بلوی همین چون ان بجای اوردی يک حال ديگر يار تا اين ديوانگی
حقيقت کرد ان جيست سنگ انداختن چون حمره العقبه
برسي هفت سنگ بينداز چون اين سه شرط بجای اوردی بحال
ديوانگی بدر من امدي بحمت ان کار کنم کي دوست من جام
کرده قلم کناه از تو بردارم بيش بر تو کناه ننويسم بنده عارف
را جان بايد کي بنشني سوي خلق ديوانه باشد و سير با خدا
خوش هسيار و عارف و درين معنی حکايت نیکوست حکايت
چنين کويندی مردی را دیدند از ايران بصره هميشه غمناک

شسته

12
ولريان بودي اورا بر سيدندگی جي رسیده است ترا که دایم
غمناکی گفت بر دل عارفی استخفاف کرد در بناد انی همی
ترسم که نباید عقوبت ان عزرايمان بود بر سيدندگی
اين استخفاف جلونه کردی گفت ما را در خانه مزدوری
جود زید نام بظاهر ابله و بباطن عارف و ما را از حال او خبر
نبود وقتی قصد حج کردم چون از خانه بیرون رفتم زید با من
تدبير نکرد و با من نکت کي با تو حج می ایتم و مردمان کي بودا
من آمده بودند باکشتند و زید با نکت گفت از منزل ديگر
باز کرد هم باز نکت گفت ای زید چرا باز نمی کردی گفت
قصد حج دارم گفتم اين راه باديه است نتوانی آمد باز کرد
گفت ای خواجه اندک ترا در باديه با کيسه و محمل تواند برد
زید را نیز کيسه و محمل تواند برد مرا از ان خشم آمد اورا
دست باز داشتم و هیچ تعهد نکردم تا بمکه که شدیم و حج
بکردیم زید نیز بیامد و حج بکرد چون از مکه بیرون آمیم
قصد مدینه کردیم منزل نخست از مکه هم شهریان
بر من بودند چیزی خوردند زید از در خیمه اندر آمد و فرو
همه بنشست من مزاح گفتم ای زید حج کردی گفت کردم گفتم

ع

طواف کردی گفت کردم از هر چیزی می پرسیدم گفت کردم
گفتم برات سندی گفتم بی برات چی بود گفتم برات آن بود که
هر کس حاج بکند براتی بوی دهندگی حج کرد کسی را بوی کاری
بیست بس گفتم ای خواجه آن برات حاجی کنند گفتم بنهند
چون حاجی میبرد بدست وی در کور کنند تا بقیامت اگر مالک
در وی او بزدگی بدو رخ برد برات پیش کند چکار وی باز
دارد من مزاج می گفتم و او خرد می شنید بس گفتم ای خوا
جی برای تو آنرا برادهند در ویستان راندهند من در وی
بودم مرا اندادند و برخاست و بیرون شد و ما با مدینه
آمدیم نیز در راه زیاده دیدیم و طلب نکردیم آن روز که
مدینه رسول علیه السلام در آمدیم و زیارت نکردیم دیگر
روز با هم شهریان در خیمه نشسته بودیم و چیزی می خوردیم
کی زید از کرج راه در آمد و خوی از وی می دید گفتم ای زید از
کجای ای گفت از مکه گفتم نه با ما بیرون آمده بودی گفت
باز گشتم بطلب برات گفتم چی کردی گفت ستردم و آوردم
گفتم کو گفت اینک دست در آستان کرد و باره جریر سبز
بیرون آورد خطی سیاه مزاجی نه علاجی پیرانجا بسته

13
بودی هذه براه من الله تعالى لزيد من النار این برای
است از خدای تعالی مرزید را از آتش من چون آن دیدم
متحیر و مدهوش گشتم چون بهوش باز آمدم گفتم ای زید
چگونه یافتی گفت ای خواجه باز گشتم شب سحر رسیدم
حاجی رفته بود و در گاه خالی بود فراز رستم گفتم یارب در
گاه مخلوقان چنین بودی توانگر را بر در و شش فصل نهند
توانگر را خلعت دهند و در و شش رانند ندانستیم کی بر در
گاه تو نیز چنین رود بعزت تو کی سران استانه برندارم
تا برات من هم چون توانگران ندهی سر بر استانه نهادم و چشم
در خواب شد او از پی شنیدم کی یازید خذ البراه و ارجع
بکبر برات و باز کرد چشم باز کرد گفتم دستی دیدم از در خانه
بیرون آمده و این برات در میان دو انگشت گرفته کبر ای
خواجه با برات خویش بنده و چون من میسر شد دست من
ان برات ستردم و بسوسیدم و بصر آورد در خانه تنها
کردم و صندوقی را قفل بر نهادم و مهر بر آن نهادم
گاه گاه در آن خانه شدم و بیرون گفتمی و بسوسیدم و باز تنها
دمی یک چند ی بود زید در گذشت و من حاضر نبودم کی زید را خاک

کردند چون بیامده غنا گشتیم از آن حال کلید برداشتم
در نگاه کردم مهر من بود و صندوق مهر من بود و حقه
مهر من بود حقه باز کرد هر چند برات جستم بیافتم غنا گ
گشتم شب اندر خواب شدم بهشت را خواب دیدم جا
عتی از کبیرگان استاده و طبقها برداشت گرفته نگاه کرد
زید را دیدم بر تختی نشسته پیش من آمد گفتم مرا می شناسی گفت
جرا شناسم ای خواجه اگر توان برات فراموش کردی و من
ندادمی انکس که داده بود فراموش نکرد و اینک من داده ام
باز کرد **نکته** فقیه ابو نصیر احمد بن الحیر کویدکی هرگز مر
دوستان خدای را عزوجل خوان نباید داشت کی خداوند عزوجل
بخشم دوستان خوش بیازارد و بخشنودی ایشان خشنود
شود و بحامه خلق وی نوابی ایشان نگاه نباید کرد کی غذا
ایشان یاز کرد خدای است عزوجل چنانکه ماهی را غذا آب بود
عارفان را غذا ذکر بود چنانکه ماهی را آب دور ماند میر
دل عارف کی از یاد کرد خدای عزوجل دور ماند هلاک شود
کی غذای عارف ذکر است و لباس عارف ستر است
و بهشت تنگد و محور نکرد باز از خلق مشغول نباشد

14
و کسی می میشتان بیازارد خدای عزوجل از آن گس بیازارد کی
جنین دیدم **حکایت** کی روزی مردی در مسجد اذینه
دمشق درآمد یکی را دید در میان در مسجد استاده یکدای از
بیرون و یکدای از اندرون مسجد مدهوش و متحیر گشته بر
کی این دیوانه کیست استاده کی نه می در آید و نه می برود
گفتند خاموش کی آن ابو بکر شبلی است این مرد باز خانه آمد
و بخت در خواب دید کی سکی کرسنه را از نجیر در کردن کرده
و شیر کی کرسنه را از نجیر کسینه بیاورد ندی و این مرد را
از جامه برداشتند و بصحرای بیرون آوردند یکی گفتی
پس را برو کهار تا بخورد و یکی گفتی که شیر را بروی کهار تا
بدرد این مرد در آن بیم گفت می کردستم گفتند کی زبان در
غار فی دراز کردی گفتند بد کردم و عذر خواستم مرا ایله کردند
از خواب بیدار شدم مسح کردم و مسجد اذینه درآمد مطلب
وی گفتند کی آمدنیا مدو هم از آنجا برفت از بس وی برفتیم
روزان در بیابانی دیدم بر سر سنگی نماز می کرد پیش آمد
بر بای او بوسه دادم گفتم از بهر خدای را با من دو کار کن
یکی مرا بکوی کی در آن میان در می ماند بودی گفت اندر

مسجد شد هر زود بیرون آمدم چون بدر مسجد رسیدم
در ستر من ندا کردند که ای ابو بکر این خانه مالک الملوک
است این جی استاخی آورده کی دلیر وارد زون همی روی
و بیرون همی ایی عظیم این یکی دیگر مرا بجل کن گفت جرقه
پسک و شیرو خواب باوی بگفتم روی سویی من کرد و گفت
ای جوان مرد جنگل بمان که در کی تابا تو اشتی عظیم رو باهر کی
جنگل کردی عذرا روی خواهه بس درست شدی بازار
دوستان خدای تعالی بیازارد و درین معنی حکایت
یوسف و زلیخاست **حکایت** فقیه ابو نصر احمد بن
الحیر گوید چنین خواندم که روزی می شد زلیخاد رویش
و نایبنا گشته بود و بر راه ایستاده تا کرد بای اسب
پویف بروی نشیند و دلش خرسند تر کرد ناگاه چشم پویف
بر روی افتاد بشناخت گفت الهی هنوز این زن را هلاک
نکردی کی بیغامبری بدو بد نام شد و او بیغامبری را بزنا پیش
کرد گفت **ما جرأ من اراد باهلا سوا و بیغامبری بسبب**
وی چندین گاه بزندان افتاد جبریل آمد صلوات الله علیه
کی ما او را هلاک خواهیم کرد گفت الهی چرا گفت از پراکی دوست

ما را دوست داشت کسی که دوست ما را دوست دارد
ما او را ضایع نکیم **نکته** گفت چهار زن چهار دوست حق
را دوست داشت رخ ایشان ضایع نکرد یکی ایسیه زن
فرعون موسی را دوست داشت رخ او را ضایع نکرد و چهار
چیزش کرامت کرد یکی یاخوت زن رسول ما کرد اندیش دیگر
مملکت دنیا با مملکت باقی یار کرد سدیکر در ساری باقی
خانه یافت **قوله رب این عندک بیتا فی الجنة چهارم**
بیگانه بود اشنایی یافت هم چنین بلقیس من سلیمان را
علیه السلام دوست داشت رخ او ضایع نکرد چهار چیز
کرامت کرد یکی از سلیمان می ترسید اشنش عود من سلیمان
بود با سلیمان کرد یکی تخت داشت و یکی مملکت تخت و
مملکتش دو کرد چهار بیگانه بود اشنش کرد هم چنین خدیجه
زن بیغامبر علیه السلام مر بیغامبر ما را دوست گرفت خداوند
تعالی با او چهار کرامت کرد یکی نعمت فانی داشت باقیش کرامت
کرد بی شوی بود رسول اعلیه السلام جنت وی کرد انید
پس دیگر او را ما ذر مؤمنان کرد چهار بیگانه بود اشنایی با
بیز هم چنین قصه زلیخا کی یادیم **حکایت** فقیه گوید

احمد بن الحیرکی آنکسهای دوست او را دوست داشتند با
ایشان چندان نیکویی کرد **ک**سر آنکسهای مر خداوند تعالی را دوست
دارند دانی که با ایشان می کند **و** از نیکوییها این جهان یکی آن
بود که دل ایشان را خزینه خود کرده باشد **و** دل ایشان را بزرگ
تر از آسمانها و زمینها کرده بود **و** چنانکه در حکایت آمده است
حکایت گفت حرسل سعاصر علیه السلام دعا کرد
و از خداوند تعالی درخواست کرد که الهی این هفت طبق زمین مرا بنمای
خداوند تعالی دعایش مستجاب کرد **و** هفت طبق زمین او را بنمود
عجب آمدش گفت الهی هیچ چیز آفریدی ازین بزرگ تر **و** فراخ تر
بهشت **جبریل** آمد علیه السلام **و** گفت آفریدم **گفت** الهی آن چیست
گفت دل عارف ازین هفت طبق زمین فراخ ترست **گفت** چرا **گفت**
از بزرگی امانت عرضه کردم بر آسمانها و زمینها **بدر** رفتند **و** طاعت
آن نداشتند **دل عارف** بیش امد و امانت به ذرفت **و** هفتاد چیز دیگر
بان **و** دیگر خداوند تعالی بکوه نگاه کرد **کوه** طاقت نداشت **و** بار
بار شد **اندر** شب **اروزی** سیصد شپست بار **بدل عارف** اثر
نظر می رساند **هیچ** نقصانی **بدل عارف** در نمی آید **اشارت**
گفت هفت طبق زمین بیش آسمان چنان است که یک حلقه زره

16
در همه بیابانها روی زمین **و** هفت طبق زمین **و** آسمانها در
بیش کرسی هم چنان است **چون** حلقه زره بیابانها روی زمین
و آسمانها **و** زمینها **و** کرسی بیش عرش همی نسبت دارد **و** باز
آسمانها **و** زمینها **و** کرسی **و** عرش بیش دل عارف هم چنان است
چون یکی حلقه زره در بیابانها روی زمین **و** هیچ چیز نیافریده
است **خداوند** تعالی بیش از رحمت **و** هیچ چیز نیافریده است **فراخ**
تر از سیر عارف **و** هیچ چیزی نیافریدست **کمتر** از معصیت
بنده **اگر** منت طبق زمین **و** آسمان **و** عرش **و** کرسی **اندر** دل عارف
کنجدان مقدار **کنانه** عارف **اندر** رحمت **خداوند** تعالی **نکنجد** بل
یکی **کنجد** با صد هزار **چندان** دیگر **و** درین معنی **حکایت** آن مرغ
است **در** بوستان **حکایت** فقیه کویدا **احمد بن الحیرکی** **سعاصر**
علیه السلام **در** خرماسستانی بود **مدینه** **جبریل** آمد علیه السلام
یافت **سعاصر** را علیه السلام **در** اندیشه **و** تفکر **و** بجهت امت می
گرفت **کی** با چندین **کنانه** **خداوند** تعالی **با** ایشان **چی** خواهد کرد **جبریل**
علیه السلام **نگاه** کرد **بر** درختی **مرغی** دید **بخندید** **سعاصر** علیه السلام
گفت ای **جبریل** **چی** **مخندی** **گفت** ای **محمد** **چون** **خورد** **منند** **عجبی** **بیند**
اگر **بخندد** **شاید** **گفت** **چی** **دیدي** **یا** **جبریل** **گفت** **آن** **مرغ** **را** **می** **بیني**

بر آن شاخ درخت گفتیم بنم گفت بنکر تا در منقار جی دارد بنگر
 باره کل دید در منقار گرفته گفت عجب اندران نیست عجب
 اران گفتار اوست کی می گوید بدن مقدار کل همه دریاها روی
 زمین تاثیر کرد انم تا خلق منفعت نتواند گرفت گفت ای جوی
 این عجب است ندان کی بدان مقدار کل در دریاها بدین باید
 گفت ای محمد بن بشارت مرتو کی چون آن مقدار کل در دریا
 روی زمین بدیده ای کناهان امت تو در دریاها رحمت افرد
 عمر و جل کی بدید ایده فقیده گوید احمد بن الحیر کی جناستی کی
 خداوند تعالی می گوید کی بنده من دل را گوهر معرفت کردم
 و زیانت را یا قوت شهادت کردم و تنت را صدوقی امانت
 و خدمت کردم و در اء توحید خلعت کردنت کردم کمر خدمت
 خلعت میانت کردم عصا موافقت خلعت دست کردم
 نعلین موافقت خلعت بایت کردم کی در خورد اندر فضل
 من کی ترا ازین لباس دور کردم و از تو باز کنم **اشارت**
 گفت ندان من این خلعت ترا من فرمودم و هر کی شریک نکرند مال
 ندهد و هر کی داماد نکرند دختر ندهد چون دادند یک عیب
 و صد عیب باز ستانند من هم چنین تا عارف نکرند معرفت

ندادم چون دادم بهتر از معصیت باز ستانم **کتاب** فقیه
 گوید مثل معرفت چون مثل ملکی بود کی اندر شهری آید قوله
 ان المملوک اذا دخلوا قرية افسدوها مثل معرفت چون مثل
 ملکی است و مثل هوا تن چون مهتری عزیز است و خداوند تعالی
 گفت است وجعلوا عزة اهلها اذلة چون ملکی معرفت در
 دل عارف در آمد انکس که اندر روی عزیز تر است و آن هوا تن
 است ذلیل گردد و تشبیه و تعطیل بگریزد انگاه اندر همه
 دل عارف جز معرفت ماند بس عارف بر تخت معرفت **بشیرند**
 چنانکه گفت متلین فیها علی الاراک لا یرون فیها شمساً ولا
 زهریرا تکیه زده اند بر تختها معرفت نه اندر روی سمس
 فرقت و نه زهریر قطیعت **اشارت** گفت خلعت ملوک بسته
 چیز یابند یا تیکو پی روی یا خدمت بسیار یا شفیعیان
 از آن ملکی الملوک تعالی و تقدس بخلاف این است بوقت داد
 خلعت هیچ خدمت نیامده بود و هیچ شفیعی پیش نرفته بود
 و نیکو روی بنده نداد و درین باب حکایت غلام عبدالله
 مبارک **حکایت** کی غلامی خرید سیاه بنه دینار و بخانه
 برد چون شب در آمد گفت ای خواجه شب نصیب من

و روز نصیب تو عبدالله گفت نیکاید چون شب تاریک گشت
غلام برخاست و ابدست کرد و در محراب ایستاد تا بامداد
چون از نماز فارغ گشت گفت ای خداوند بزرگ اگر این خداوند خرد
نبودی ترا بروز هم جنان برستید می کی بشب باز شب دیگر از
خانه بیرون آمد و قصد ویرانی کرد عبدالله بر اثر وی بیرون
رفت همی آمد تا آن ویران غلام را دید ایستاده و نمازی کرد
شب تاریک قدری نورانی بر سر وی او بخت از هوا چون سبزه
دید سر سجده نهاد و گفت ای خداوند بزرگ اگر این خداوند
خرد نیستی ترا بروز هم چنین خدمت کرد می کی بشب عبدالله
این سخن بشنید گفت ای غلام تا اکنون تو بنده من بودی اکنون
من بنده تو از بهر پادشاه تو غلام سپهر آورد و گفت ای
خواجه این بازار ما دیدی گفت دیدم سر بر داشت و گفت
الهی ستر بود میان من و تو بخلق اشکارا کردی بعزت تق
بیش نزدگانی نخواهم جانم برد از عبدالله گفت فرار رفتیم تا
دهانش بگیرم بنداشتم کی سالی است نامرده است **انبار**
فقیه احمد بن الحیر کویدی عارف را بنیکو روی و باکی لباس
بازار نبود ولیکن باکین ستر و نگاه داشت ادب نفس بازار

¹⁸
بود جنانک کوید **العارف عاری البدن** وهو معروف **بالمعدن**
یعنی عارف برهنه است بتن و معروف است معدن بنده
کی بخدای تعالی رسد بادب نفس رسد و درین معنی حکایتی
در از است و لطیف و با فایده بسیار **حکایت** فقیه ابو نصر
احمد بن الحیر کویدی با عبدالله بن مالک الطبرسی موسی مروزی بود
از جمله ابدالان گفت من بده تن از یاران من بکوه لبنان شدیم
و چندین روز اندروی می رفتیم آن در وادی فرورفتیم و نزول
کردیم درین وادی دریایی بودند بزرگ بر کنار دریا مزکتی
دیدیم سبید کرده قصد آن مزکت کردیم نگاه کردیم در زیر
ای خوش بیرون می آمد مزکت در آمدیم بیوی پیامد و بانگ
نماز کرد پس در آمد و بر ما سلام کرد و دو رکعت نماز **تخت**
بکنار در سو قامت کرد و در آمدند از درسی تن از بار سپایان
ان صومعه ها وان بین پیش رفت و امامت کرد پس باز گشتند
و با ما حدیث نکردند ما نیز حدیث نکردیم چون نماز دیگر
شد کس از نشان نماز نیامد و چون نماز شام بود پیامدان بیرون
و بانگ نماز و قامت بکرد و پیش رفت و امامت بکرد و چون
نماز کردند برخاستند و بار نماز استادند تا شفق فرو شد

بس یا نکل نماز خفتن بکره همان پیرو قامت و امامت بکره و بیل
کنند و با ما هیچ سخن نگفتند چون ساعتی از شب بگذشت
یک تن پیامد از نشان و چیزی در گوشه مزکت بنهاد بس گفت
پیش آیت برخاستیم و انجار نتیم و او بیرون رفت نگاه کردیم
دستاری سپید دیدیم کی هرگز چنان ندیده بودیم و زیر آن
دستار طبقی و بر سر آن طبق ملبه از زمره سبز چون ملبه
از سر طبق بر داشتیم خوانی دیدیم از یاقوت سرخ و بر آن
خوان طعامی دیدیم بر کردار شیرین خوردیم از آن کی هیچ
از آن خوان کمر نشد و چون وقت سحر بود پیامدان مرد
و آن خوان برداشت بس یا نکل نماز کرد و چون وقت شد قامت
کرد و همان پیر پیش رفت و نماز بگزارد بس بنشست در
بحراب و قرآن ختم کرد و دعای نیکو بکرد و بر خدای عزوجل
شاکفت و بر مصطفی علیه السلام درود داد بس گفت
بدانیت کی خداوند تعالی برین خلق فریضه کرد و چیزی در یک
ایت و خلق از آن غافل من کفتم آن کلام در و فریضه است و کلم
الله گفت پیش من ای و هو ابریاران خود بگذرانید و کنت
ای بسو خداوند جل جلاله فرمود ان الشیطان لکم عدو فاحذرو

عدو این شناسا کردن بود از خداوند تعالی مر ما را کی آورد
شماست بس امر کرد کی او را بد شناساد کی کیریت کنیم رحمان الله
خکوفه دشمناد کی کیریم سرای دشمنی وی گفت بهر ج بر تو
ارد ابلیس باوی اندران خوب کن بس گفت خداوند تعالی هر
مؤمنی راهنت حصار پدا دست اول حصار ی از ز سرخ
است و آن معرفت بخدای است عزوجل بس کرد او حصار ی
دیگر کرد از سپیم سپید و آن حصار ایمان است بس آن حصار ی
از آهن است و آن توکل بر خدای عزوجل بس آن حصار ی از
سند است و آن شکر و رضا است از خداوند تعالی بس آن حصار
بست از سفال و آن امر و نهی است و از سپران حصار ی است
از زمره دست و آن اخلاص است و از سپران حصار ی است
از مروارید تر و آن ادب تن است و عارف از درون این
حصار هاست و ابلیس از بس این حصارها بانگ می کند و عارف
باک ندارد از وی برای آنکه خود را درین حصارها استوار کرد
بس چنان باید کی عارف ادب نفس دست باز ندارد در همه
احوال و هر کاری کی کند خور ندارد و کی چنان گناه نمی ادب نفس
دست باز داشت خذلان اندوی رسید بدست باز داشتی

ادب نفس و ابلیس علیه اللعنه در حيله ايستد و دروي
طمع کند تا حصار ادب نفس بستاند چون اين حصار بستند
يگان شدن کيرد تا جمله حصارها از وی بستاند نگاه
خدا کن دروي رسد و از درگاه دور ماند و جاويد بدو رخ
شود و نعوذ بالله من النار بس بر تو باد آي ادب نفس
دست باز نداری گفتیم ما را وصیفتی کن گفت جهد کن در رضاء
خداوند خوش و کار کن مر خدای خویش را بمقدار حاجت تو
بوی و طاعت دار موابلیس را بمقدار نصیحت وی و معصیت
چندان کن کی طاعت داری بر آتش و زبان نگاه دار از آن چیز
کی از وی ثواب چشم نداری چنانکه احزان خود را نگاه داری
و چیزی نخیر کی سودت نیارد **بیت** بس گفت چهار چیز
بچار جای افکن بس باک مدار از مرک شهوت بهشت افکن
خوب بگور افکن راحت بصراط افکن فخر بر کرامی نواز و افکن
کی بنیکی گران آید بس بر خاست و بر نت و ماسه روز آنجا
ماندیم هر شب هم جان خوان همی آوردند روز چهارم
بامداد قصد رفتن کردیم گفتیم ما را وصیفتی کن گفت ای
جوانان خال خویش بنهان داریت و جایگاه خویش بر خلق

بوشانیت بس بر رفتیم تا سه روز دیگر می شدیم چون سه روز بود
بوادیی رسیدیم دروي درخت بسیار نگاه کردیم بر کرانه
پسنگی کلنگی دیدیم بیشتر آمدیم آن کلنگ را بینا بتعجب دروي
می نگرستیم ساعتی بود ملخی می آمد از سر وی جماعتی زنبور
انگبین آن ملخ بر منقار وی زدن کلنگ دهان باز کرد آن زنبور
در دهان وی شدند و انگبین می نهادند و او می خورد تا سیر شد
و چون او سیر شد زنبورمان باز کشند و ما فرار رفتیم از آن
انگبین کی از منقار او بر سنگ چکیده بود خوردیم چندین گاه ما را
بطعام حاجت نیامد **کتاب** فقیه احمد بن الحیر کویدی خداوند
تعالی مر عارفان را چنین کرامتها کند بس چنان باید کی عارف
قدر معرفت بداند گفت بر سید ندکی شریعت بر تو با معرفت
فقیه کویدی معرفت از شریعت جدا نتوان کرد کی بنا به مذهب
تباه شود بیینی که حکایت کند درین باب از ابراهیم خواص
حکایت ابراهیم خواص کویدی در تئیه بنی اسرایل بود
مخاطر من آمد کی علم معرفت از شریعت جداست او از شنیدم
و شخص ندیده کی ای خواص غلط کردی کی هر معرفتی و حقیقتی
کی با شریعت یار نبود آن کفر بود فقیه احمد بن الحیر کویدی

هر کي خداوند خویش را بشناسد کس دیگر را کردن نهد و هر
تن خویش را بشناسد کس دیگر را خدمت نکند چنانکه شاعر گوید
بنده بر کار او زیان نکند کس او کار ناخسان نکند
بأن تعرفت العارف والراشد قوله تبارک و تعالی
مما عرفوا من الحق این آیت اندر نشان نجاشی مکر حبشه
ناز شده است کي جعفر بن ابی طالب بر اذر عی و رضوان الله
انجا شد با یاران و مکیان کس فرستاده بود ندی ان قوم انجا
آمدند باید کي ایشان را بندگی و نزدیک ما فرستی تا دین پر
قوم تو تهاه نکند چنانکه دین بدان بر ما تهاه کردند و درین
باب قصه دراز است بس چون نجاشی مکر حبشه ایشان
را دید و سخن ایشان بشنید گفتند ما قوم محمدیم و وی بیچاره
خداست عزوجل و بروی از آسمان کتاب آمده است گفت
از ان کتاب هیچ یاد داری گفتند داریم گفت بر خوانیت
جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه سورتی از قرآن بر خواند
نجاشی بشنید گریستن آغازید و تا اومی خواند اومی گریست خداوند
تعالی حکایت کرد کي از می گریست مما عرفوا من الحق یعنی
بشناخت صفت محمد علیه السلام و نعت وی بس نجاشی

مکر حبشه مسلمان شد و ان قصه دراز است بس چون نجاشی
جلاوت معرفت بخشید بدین نوتسای بیش نگاه نکرد هم چنین
کي عارف جلاوت معرفت بخشید بدین بگوین نگاه نکرد بیبی
که موسی علیه السلام جلاوت شیر ما ذر بخشید بیش بستان
دایگان نگاه نکرد **خبر** بیغامس علیه السلام گفت اگر شما بشناس
سیتی مر خداوند را تعالی برودی کوهها بدعا شما **اشارت**
گویند موسی را علیه السلام ما ذر خواست کي در تابوت نهد خداوند
تعالی بستش الهام کرد کي ان ارضعیه یعنی شیرده بر اندر
تابوت نه و آب انداز تا چون جلاوت شیر ما ذر بخشید بیش
کس نگیرد کي اگر شیر کس دیگر بگیرتی بیش ما ذر باز ندادند کي **نکته**
ما ذر موسی علیه السلام مر موسی را دوست داشت نخست بشیر
پس و کرد بس آب انداخت هم چنین با دشا تعالی مر عارف را
دوست داشت چون بدریاء دیا خواست کي افکند نخست
بشیر معرفتش سپرد بس بدریاء افکند هم چنانکه موسی علیه السلام
بشیر بیکانگان نگاه نکرد عارف بدین بیکانگان نگاه نکرد
اشارت هم چنانکه موسی علیه السلام ما ذر خود را بیافت با
اوبیار امید هم چنین عارف کي معروف خود را با اوبیار آمد

گفته گوید کی چون موسی را علیه السلام با ذر اندر تابوت کرد
و تا اب انداخت اب موسی را علیه السلام آورد تا بسرای فرعون
علیه اللعنه و با همی دان وی در آورد **کنیز** کا بدیدند بگرفتند
و برای سیه زن فرعون بردند خواهر موسی چون جنان دید
برد فرعون آمد و بیستاد تا اگر کشته بیرون آرند او خاک
کنند و از خاک را موپس خویش گیرند و هر روز بدان سرگورم آید
گفته خواهر موسی بنداشت کی ما ذر موسی موسی را علیه السلام
بگورستان افکند است نگاه کرد دید کی باد شاعز و جل او را بوس
انگنده بود **اشارت** هم چنین مومن عارف کی نمیرد دوستان
او را سرگور آرند و بنهند و خشت هوار کنند بندارندگی او را
به گورستان افکند **اهم** ندانند کی مومن عارف را بوس گورستان افکند
اند دلیل بر قول یغاب علیه السلام کی گفت **الْقَبْرُ رُؤْضَةٌ**
مِن رِیَاضِ الْجَنَّةِ یعنی گور مرغزاری بود از مرغزارها بهشت
باز کردیم بقصد موسی علیه السلام چون کنیزکان فرعون او را
بیافتند از تابوت بیرون گرفتند بگرفتند گفتند کی گرسنه می کند
دایه خواستند چهار صد دایه بیاوردند هر دایه کی بستان
در دهان موسی نهادی خواستی کی بچیز **چیز** علیه السلام

22
بیامدی و بر پیش کردی تا بستان ندیدی کی اگر او شیو کسی دیگر
بخوردی و دل بروی نهادی نمازش باز ندادندی **گفته**
هم چنین عارف چون خواهد کی دل بر دنیا بندد خداوند تعالی تو
گامی و بیماری از دنیا پیش او بدهد کی **الآن** بی مواد کی نیاید دل
بر دنیا بدهد کی دایه است و از آخرت باز ماندگی چون ماذر
بس عارف را اندر دنیا هم جنان باید بود چون گوید کل شیر خواهد
کی از بستان دایه شیر می خورد و لیکن دل بر ماذر دارد کی
آخرت عارف را بجای ماذر است **حکایت** چنین گویند کی
بشام مرغی است کی در سال چهل روز خایه نهد در هر پنج
روزی دو خایه و خود برود و مرغ بیکانه بیاید و در ریک
خایه بیند ان را زیر برخواستن گیرد و همی خنبد تا بجه بیرون
آرد چون بچکان بزرگ شوند و پیران کردند ماذرشان کی
خایه نهاده بود بر سر کوهی بلند بر شود و یک یا نکل بکند همه **خاک**
او از او بشنود مران مرغ را کی برورنده باشد پله کنند
و همه بنزد یک ماذر خویش کرد ایند **مثال** هم چنین باد **شاه**
تعالی مرمومن عارف را بدنیاد را آورد ابلیس نگاه کرد
ضعیف دید کمان بود کی کسی ندارد بیامد او را بدوستی دنیا

مجبانبند زین بر خوش جون وقت بازگشتن عارف بود خداوند
تعالی در سزا او بتوبه ندادند بنده توبه نخواستن و ابلوس
برورنده را دست باز دارد و قصد درگاه خداوند تعالی کند
ابلیس با چندین رنج نخل نماز **حکایت** گفت یکی را از بیرون
معرفت بر رسیدند که بنده را چگونه باید که باشد گفت جان
باید که از میان خویش و از آن خداوند تعالی چهار چیز بردارد
یکی ابلوس را و هرج او خواهد که ابلوس معصیت و زوال ایمان
خواهد و در زوال ایمان دورخ جاودان **قوله عز وجل مثل**
الشیطان اذا قال للانسان کفر دیگر نفس را و آنچه او
خواهد که نفس بگذرد اری فرماید و دیگر در را جای آتش باشد
چنانکه گفت و ما ابری نفسی ان النفس لامارة بالسوء
سدیگر هوا تن را و آنچه او خواهد که هر که درین جهان در
راحت بود در آن جهان در رنج بود چنانکه گفت افراست من
خذ الله هویة چهار در دنیا را و آنچه او خواهد که دنیا از تن
خردت خواهد و فراموشی آخرت خواهد چنانکه گفت فاما من
طغی و اثر الحیوة الدنیا فان الحیم هی الاوی سر چون در عارف
این چیزها از میان برداشت هر وف خویش رسبد

11
عالم السلام

پس هر که با ابلوس صحبت دارد عذاب بار بار درش و هر که با
نفس صحبت دارد آخرت بیاد دهد و هر که با هوا تن صحبت
دارد از هوا و پیه نرهد و هر که با خداوند صحبت دارد ازین
همه برهد بر رسیدند که عارف را از دنیا چه حال بود گفت
عارف را خدای او شستی بان اوست پس عارف را تن در دنیا
بود و دل یا موی بود عارف را عبادت در دنیا بود و شرف
نزدیک موی بود پس هر که خداوند را تعالی بر بویست شناخت
خود را بعبودیت شناخت و هر که تن خود را ناسد بایش
از جای برو **حکایت** بایزید بسطامی گوید که عارف
را چهار غم است یکی غم عطا و دیگر غم جزا سد دیگر غم
مخالت بوقت لقا چهار غم طبیعت روز قضا و سد
غم دیگر است یکی غم طاعت اگر نبدیرد دیگر غم معصیت مگر
نیاموزد سد دیگر غم معرفت مگر از ستاند و نعوذ بالله
یکی را بر رسیدند که عارف کی بود گفت آنکه خود نکرده خود را
معبوب بیند و بخداوند نکر او را بی عیب بیند و درین معنی
حکایت است چنین گویند که روزی فرعون با
ایسبده زن خود بیهان است سجیزه و قرار بر آن بود که هر

پیمان نماید خویشی برهنه کند و کرد خانه بگرد **ساعتی بود**
ایسیه پیمان بود **فرعون را گفت خیر و شرط بجای از**
گفت یک کج در در ترا دم مرا برهنه کردن مفرمای ایسیه
گفت نخواهم شرط بجای از گفت یک کج ز ترا دم گفت خواه
گفت یک خانه گوهر ترا دم گفت خواهم گفت ای ایسیه
خدای برهنه روا بود ایسیه گفت اگر خدای برهنه روا
بود خدای دروغ گوی روا بود فرعون را خشم انداز جای
خست و جامه از سر پنداخت و کرد خانه برفت ایسیه و کنیز
اورا برهنه ندیده بودند نگاه کردند بر میان پشت او سپیدی
دیدند چون جامه پوشید ایسیه از خانه بیرون اندک پان
را بر سپیدی چی گویت این مرد خدای هیست گفتندی گفتا
چرا گفتند معیوسیت و معیوب خدای را نشاید و همه
بدین سبب در سر مسلمان شدند **اشارت ای مؤمن**
انکه نگاه کرد عیب فرعون دید اندر ساعت معرفت آورد
بس تو کی چندین سال بر آمد تا بی عیبی خداوند و بر عیبی خویش
چی بینی چی بنداری کی معرفت نیایی بدانکه معرفت هزاران بار
بر تو از معرفت گفت هیچ چیزی نیست نزدی که خداوند تعالی

دوست تو از معرفت و دشمن تو از دنیا بس دنیا را کی بود
در کتاب خویش بچندین جای نگاه داشتن فرمود تا ضایع
نشود بس معرفت کی گرامی تر بود اگر تو بر نگاه داشت
ان قارند اوقات درست امید داریم کی نگاه دارد **بپای**
بر سپیدندی فرق میان عارف و زاهد چیست و مقام بر سایه
بر چند روی است و پیش رو هر قومی در ان مقام کی بود
و کرد امر با نگاه بر تو جواب داد گفت مقام هشت است
یکی مقام تایبان است دیگر مقام عابدان است سیم مقام
زاهدان است چهارم مقام صابران است پنجم مقام را
ضیان است ششم مقام شاکران است هفتم مقام محبان
است هشتم مقام عارفان است بس بدانکه تایبان اشارت
بادر کنند صلوات الله علیه و عابدان اشارت با دریس کنند
و زاهدان اشارت بعیسی کنند و صابران اشارت با یوب کنند
و راضیان اشارت موسی کنند و شاکران اشارت بنوح کنند
و محبان اشارت با سوا هم کنند و عارفان اشارت محمد
صلوات الله علیه جمعین برای انکه آدم تاب بود و
ادریس عابد و عیسی زاهد بود و ایوب صابر نوح و موسی

راضی بود و نوح شاکر بود و ابراهیم بحب بود و محمد صلوات
الله علیهم لعمین عارف بود گفتا فرق میان زاهد و عارف
آن بود که عارف راتن با عبادت بود و دل با فکرت بود
و چشم با کویستی بود و ز بالطف ^{تشی} بود و دستش با سخاوت
بود و بایش با استقامت بود این جهان را بچشم وی خطر
نمود آن جهان را بنزدیک وی بدل نمود دین را بنزدیک وی
عوض نمود تنش را نپنی بود دلش و چشمی بود جانش قدسی
بود و بدرجه فرشتگان بود هر چند که آدمی بود دلش
با موی بود و تنش با تقوی بود و همتش بدرجات عالی بود
اندر آخرت او را شناسد اندر بیداری او را داند هر هر دو
جهان موی نکر عارف آن بود که بچشم دل بخدای نکر
و بزبان خدا بر او بگوید بدل بخدای مایل بود بپیش خدای
را خادم بود عارف آن بود که از خلق مخالف و از مقدر
مقدر نکر عارف را بزبان استغفار باید و بدل اعتبار باید
و بتن افتخار باید عارف باید که بزبان لطیف بود بتن
عقیف بود بزبان ناطق بود بدل صادق بود بتن سابق
بود عارف را باید که بزبان تلاوت دارد بدل هدایت دارد

بتن قناعت دارد عارف را باید که بزبان عنقا دارد بدل
دیدار دارد بتن کرد از دارد عارف را باید که بزبان حکمت
دارد بدل ایمان دارد بتن ندامت دارد بزبان قرآن دارد
بدل ایمان دارد عارف را باید که بزبان ستایش بدل نماید بود
بتن گزارش بود **سوال** برسد ندکی عارف فاضل تر یا زاهد
گفت عارف از زاهد فاضل تر است گفت چرا گفت از برای
آن که زاهدان از نیک مردان یاد کنند و عارفان از خداوند تعالی
یاد کنند زاهدان خدمت از بیم دوزخ کنند و عارفان از بیم فراق
موی کنند زاهدان مرخصان و در ابعلافت بوستند عارفان
مرخصان و در ابعلاوت بوستند زاهدان جهد بخدمت کنند
عارفان جهد بجهت قربت کنند زاهدان کار جویند عارفان بار
جویند زاهدان از غم کور کورند عارفان از شوق موی کورند
زاهدان از خوف سر بر زمین دارند عارفان از شوق دل بر عرش
دارند زاهدان شکر نعمت بینند عارفان شکر منت بینند
زاهدان سلامت تن جویند عارفان سلامت دل جویند زاهدان
با ایمان صحبت دارند و با ایشان آرامند عارفان با خداوند تعالی
صحبت دارند و با او آراستند زاهد خواسته خواهانند زاهدان بیم حجاب

عارف نعمت فرامشت نکند از بیم عتاب را زاهد بعلم زهد عبادت
جوید عارف معرفت دیدار جوید زاهد راتن بر زمین
بیاراید عارف را دل ملکوت نیاراند زاهد غم خویش با
یاران کسارد عارف غم خویش با رحمن کسب دارد زاهد خلق
را بعلم ظاهر خواند عارف خلق را بعلم باطن خواند زاهد
خلق را برحمت موی خواند عارف خلق را بکره موی
خواند **سوال** برسیدند که عارفان کجا بدید ایند گفت در
نزع جان بدید ایند گفتانی گفت نفع صور بدید ایند گفتانی
گفت بس کجا بدید ایند گفت اندر قیامت کی بیغامبران گویند نفسی
نفسی مطیعان گویند طاعتی طاعتی عاصیان گویند ذنبی ذنبی
رسول ما گوید علیه السلام امتی امتی افرید کار عز و علا گوید
عبدی عبدی عارفان گویند ربی ربی گفت بدان که عارفان
بگویند زاهدان محسبند محبان بنالند خایفان بلرزند
تایبان خوانند عالمان بچویند ناخفتن زاهدان عبادت نکرت
بارارد که بستن عارفان سعادت بارارد خواندن تایبان رحمت
و مغفرت بارارد جستن عالمان سلامت دین بارارد بنده
راجنان نباید که خود را مهمل دست باز ندارد چون این مقامها

بشناخت اندر خدمت جهد کند و بهر مقامی که برسد بدانند که
این مقام کیست و آنکه درین مقام قدم نهاد که بود تا هر چه
ببفتاید و بخداوند خویش نزدیک شود **ه ه ه**
باز ذکر الابدال و صفتهم قوله عز وجل
الآن اولیا الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
فقیه احمد بن الحنبل گوید در تفسیر این آیت بدانند که اولیا
خدای را عزوجل اندران جهان بیم نباشد و بدین جهان شک
اندوه نباشد و معنی آیت گفت بدانند اولیا، خدای عزوجل
عارفان اند که بر ایشان بیم نیست اندر دنیا و آخرت بر ایشان
اندوه نیست بر آنچه از بایست خویش دست باز دارند بس
بدید کرد که آنان کیانند گفت الذین آمنوا آنان که اقرار
بکردند بخداوند تعالی و بر سولان و کتابها، وی و کافوا
یتقون یعنی توبه کنند از همه معصیتها بس بدید کرد
ثواب ایشان و گفت لهم البشری فی الحیوة الدنیاء و فی الآ
خرة مریشان راست بشارت اندر دنیا بحواب نیکی که خود
بینند یکی بینند مریشان را از بار ساین مسلمانان که
تبدیل کلمات الله خلاف نیست هر وعده خدای عزوجل

ذکر هو الفوز العظیم آن وعده وان بشارت از خداوند تعالی
خجانی بزرگ است **حکایت** گفت مردی از شام بیامد ^{دیگر}
بود در ارضی الله عنده بر سید از معنی این آیت اللهم بشری
في الحياة الدنيا وفي الآخرة بود در آن گفت از من چیزی
بر سیدی کی از پس از آن که من از پیغامبر علیه السلام بر
سیدم کسی از من نبر سیده بود پیغامبر مرا گفت علیه السلام
کی جز از تو کسی از من نبر سیده بود این بشارت اندر دنیا
خواب مومنان است کی خود بینند یا کسی مریشان را بینند
خواب نیلوق و بشارت اندر آخرت بهشت بود چون باریا
یان را منزلت بد آنجا دیدم کی **دیدن** کسی را اندر خواب
بینند و صدق آن خواب بدانگس برسند خداوند تعالی موان
خواب را بشارت مومن خواند خواستیم کی اندرین باب احوال
کرامات ایشان زیاد کنیم کی خداوند تعالی با ایشان درین
سرای فانی همی کرد و جی در مریشان را از کرامات و همی دیدند
خلق از ایشان بعضی امیر بودند کی امارت دست باز داشتند
اند و بعضی جاگر مخلوقان بوده اند کی روی از خدمت بگردا
نیده اند و بعضی بنده بوده اند و ازین بندگان نیز بعضی

27
نیکو صورت بوده اند و بعضی کزیده منظر بوده اند و بعضی
و انبب بزرگ بوده است و بعضی را بوده است و افریدگار
تعالی هم جنان کی امیر را بدرفت جاگر راهم بدرفت و بنده را
هم جنان و با نسب و بی نسب را **بسر** گفت ان اکرمکم عند
الله اتقیکم قوله تعالی فاذا نفع فی الصور فلا انساب
بینهم یومئذ خداوند تعالی مرایشان را بتقوی و پاکیزگی
دل بر کزید بروی و لاسب نگاه نکرد بدل ایشان نگاه
کرد تا اگر کسی نام باریا بشنود بزرگس دارد و اگر باریا
در جامه خلق بیند بروی استخفاف نکند و کمان بر دگی
ملک با این درویشی از خاصکان خداست عزوجل **بسر** گفتون
انج در کرامات اولیا و ابدالان سخن گفتند گروهی از معتزلیان
لعنه الله منکر شدند گفتند شاید کی اولیا را و ابدالان
را کرامات بود و عامه مردمان از اهل سنت و جماعت مویب
کرامات ایشان را اقرار کرده اند و حجت کرده اند کی
برترین کرامات و بزرگترین نعمتها از خداوند تعالی برسند
ایمان است و معرفت چون رواست کی خداوند تعالی مریشان را
معرفت و ایمان کرامات کند کی برترین نعمتهاست جواروا

بوجود کی در سیاهی نشسته بود این شرح دهد یا گوئی بود مرو را
راهی دهد یا بجای رود زمین پیش روی فوسته شود
عروبی دیگر گفتند کی برترین عطاها آن است کی بند
بگوید یارب خدای تعالی اجابت کند گوید لیکن اگر آن بگوید
اجابت کند از ذات وی بود آن را منکر می شوند پس از چیزها
دیگر چون باران دادن و دیگر چیزها کی از خزینده وی
بوم تکلیف جراحی شوند **حکایت** ما در عیسی صلوات الله
مر خداوند بر تعالی برستید در بحراب صومعه خویش میوه
زمستان بتابست یافتی و میوه تابست از زمستان زکریا
گفتی کی از کجا آوردی کی در صومعه پسته بود و کلید
بدست من کسی بر تو نیامده است مريم جواب دادی هو
من عند الله زکریا کی بشنیدی او را راست گوی داشتی
بدین کرامات دلیل دیگر بر اثبات کرامات ابدالان
گفت اصم بن برخیا از جمله ابدالان قوم سلیمان بود
علاء السلام خداوند تعالی بر آن کرامات او گواهی داد
گفت قال الذي عنده علم من الكتاب انا ابتدر به قبل
ان يولد اليك طرفك گفت بیارده آن تخت بلقیس پیش

صالح

الخطا جوامع توفیق احسن

اینه احب قلها در خوارا دشو

از آن که توجشم باز کنی بنکر کی می آید تا بدانی کی آنس چیست
بیش از آن من تحت او از چهار ماهه راه آورده باشم سلیمان
گفت بسیار و او سر سجده نهاد و گفت **اهیا شرا هیا معنی**
جنان بود کی یا حی یا قیوم سلیمان نگاه کرد زمین باز شده
بود و تخت پیش سلیمان برآمده اگر رو بود کلامات ابدالان
و اولیاد رقوم سلیمان جوارو نبود درین امت کی هزار بار
فاضلتر از امت سلیمان اند صلوات الله علیه پس ابدالان
این امت باران بیغام بر بود در صلوات الله علیه و هر کسی
را از شان کلامات بسیار بود و من اندریاب هر کسی از ایشان
یکای یاد و حکایت یاد کنم تا خواننده ایشان را بهتر بداند و
کرامات ایشان بشناسد **حکایت اول کرامت امیر**
المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه چون وقت مرگ آمد
او را گفتند کی وصیتی بکن یا خلیفت رسول خدای گفت وصیت
من بشما است کی چون میمرد مرا بشویدت و در کفن بجیت
و بر جنازه نهیت و بدر روضه بیغام بر علیه السلام بنویست
و بگوینت کی السلام علیک یا رسول الله اینکل ابوبکر را آورده
ایم باز هست اگر قتل بار شود مراد ران روضه بنویست

و بحال کتبت و اگر در باز نشود مرا هر کجا می یابیت بگو و کتبت
هم چنان کردند و بدر روضه آمدند و بانگ کردند از کور خانه
او ازی شنیدند که در آن پیش که دوست بدوست از زو مند کت
پره قتل یکسو افتاد و عمود یکسو چون در آمدند خای مهیا
دیدند مری بو کمر را رضی الله عنه در و نهادند **حکایت**
چنین گویند که عمر رضی الله عنه سپاهی بنهاون فرستاده بود
و مرساریه الخلیج را سپاه الاکر کرده و رفته بود در روز
کاری دراز بر آمد بود که هیچ خبری نی آمد و روز اذینه
امیر المومنین عمر بر منبر خطبه می کرد چشمش در و افتاد
اندر میان خطبه او از دادگی یاساریه الجبل الجبل یعنی
ای یساریه بر کوه شو بر کوه شو چون خطبه و نماز بگردند
یاران بر رسیدند که یا امیر المومنین ان چی گفتی در میان خطبه
گفت دلم از بهر آن سپاه مشغول بود نگاه کرد در سدا شتم
کی می حرب کنند و لشکر دشمن کمین از بس خوه آورده بودند
کی بر لشکر مسلمانان ز شد من او از دادگی یاساریه بر کوه
شو تا کمین را ببینند ان روز و ان وقت را بنوشتنند و نگاه می
داشتند تا ساریه با سپاه و فتح و غنیمت بیامد او را از حال

29 فتح بر رسیدند گفت فلان روز اذینه حرب می خوردیم
و دشمنان بر ما کمین ساختند و ماندانستیم و وقت نماز
بود که او را اسرا المومنین شنیدیم که یاساریه الجبل الجبل
ما بر سر کوه رفتیم و شمشیر در نهادیم و قومی بسیار بکشیم
و نیمی چنین بر آمد دانستند که ان از کرامت امیر المومنین
عمر بود رضی الله عنه **حکایت** گویند که در جاهلیت رسم
چنان رفته بود که هر سالی اب رود نیل بیستادی تا کنبر
دو شیشه را نیارستندی و در اب نیفکندندی اب نرفتی
در وقت اسرا المومنین عمر **حکایت** اب رود نیل بیستاد عمر را
خبر کردند تا چی فرماید عمر رضوان الله علیه بر کاغذ باره رقعده
نیشته کی یا نیل اگر بخودی خود می روی مرو کی ما را بقی
حاجت نیست و اگر بفرمان خداوند تعالی می روی برو
و باز ما بست و بفرمود تا ان رقعده را در رود نیل افکندند
بوفتن استاد و تاقیامت بیش یاز نایستد **حکایت**
و از کرامات اسرا المومنین عثمان رضی الله عنه یکی آن بود
ان روز عده او را بکشند نزد او اندر دند او را یافتند قران
می خواند ضربتی بزودند نخست قطره حرن کی بچکید پر نایت

بود که فسید کفیه که الله و هو التسمیح العلیم حکایت
دیگر از کرامات عثمان رضی الله عنه آن بود که آن روز که
اورا بخواستند کشتن جهجاهه بر او اندر شد یافت عثمان
را رضی الله عنه قرآن می خواند و عصا بر زانو گرفته جهجاهه
هذه العفاری بحسب وان عصا از زیر زانو بکشید و بر سینه
زانوی خویش نهاد و شکست خوره در زانوی او افتاد
و بایش از نیمه زانو بیرون شده و از کلامات امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب رضی الله عنه حکایت گویند که حبشی را
در وقت علی رضی الله عنه بدزدی گرفتند و نزد یک علی آوردند
او اقرار کرد امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بفرمود تا دستش
بر پدند آن حبشی دست برداشت و می نالید و سوی خانه رفت
سلمان فارسی و ابن الکواکب پیش آمدند بر سیدندگی حی بود گفتا
دستم بر پدند گفتند که برید گفت امیرالمؤمنین داماد رسول
شوی بتو گفتند مودی دست تو برود برو چندین شالی
گفتی گفت جوانکم بر کسی کی دست من برود تا مرا از آتش
خلاص باش سلمان رضی الله عنه برنت و امیرالمؤمنین را
رضی الله عنه خبر داد کس فرستاد که او را بیاریت بیاوردند

ان دست بزیره بر ساعد او نهاد و آستین بر او افکند و
چیزی بخواند و بود میدگفت دست بیرون کن دست
بیرون کرد گفتی که هرگز نبرده بودندی این مقدار
از کرامات ایشان یاد کردیم اگر پیش گویم دراز شود
اشارت بدان که خداوند تعالی پنج چیز را در پنج چیز
بنهان کرد اول رضاء خویش را در میان طاعتها
بنهان کرد تا ندانند که رضاء خداوند تعالی در کدام طاعت
است همه را بر دست گیرند که اگر بدانستند که آن یک
جای آوردندی و دیگر دست باز داشتندی دیگر خشم
خویش را در میان معصیتها بنهان کرد تا بندگان از جمله
معصیتها برهین کنند از بیم آنکه مگر خشم او درین معصیت
سدیکر سب قدر را در میان شبها بنهان کرد تا بنده همه
شبها را بزرگ دارد و بخدمت بسربرد بران امید که
مگر شب قدر است چهاره نام بزرگ را در میان نامها بنهان
کرد تا بندگان همه نامها او را بخوانند اگر نام بزرگ بدانستند که
کی کدام است آن خوانندندی دیگر نامها دست بدانستندی
پنج مرابذالان را و اولیا را در میان خلق بنهان کرد

بدان سبب تا هیچ مؤمن را خوار ندارند و اگر چند برهنه
 تن و کمرنگ باشند یکی در خواب آمدگی چند ضعیف کی جامه
 خلقان پوشیده باشند و خلق از ایشان اندیشه ندارند
 اگر از خداوند تعالی چیزی خواهند خداوند تعالی اجابت فرماید
که اما ابدا لان کی بود اند لر پس بیغامبر علیا لکم
 گویند اویس قرنی مردی بزرگ بود وقتی جنان افتادگی سه
 شب روز هیچ نیافت کی خوردی روز چهارم بامداد آن
 بیرون آمد از خانه کمرسته و بدل از افرید کار خود عز و علا
 راضی نگاه کرد براه یک دینار دید افکنده روی از روی بگردانید
 و بر نداشت گفت از آن کسی افتاده باشد و روی بکوه نهاد
 تا گیاه جیند و بخورد نگاه کرد کوسبندی می آمد کرده عزم
 در دهان گرفته بیاورد و پیش وی بنهاد اویس روی بگردانید
 دانید گفت از کسی مرده باشد آن کوسبند بقدرت خدای
 عزوجل با او سخن آمد گفت با او س من بندگ انم کی تو بندگ
 اویس ای بنده خدای بستان روزی خدای از بنده خدای اویس
 دست دراز کردی کرده بستاند کرده در دست خوش دید
 و از کوسبند را دید **حکایت** گفت مردی بوده است

31
 از ابدا لان بطرسوس مرو را ابو عبد الله محمد بن ماکر گفتندی
 گفت حکایت کرد مرا محمد بن احمد العابدی هم از جمله ابدا لان
 بود گفت در مسجد بیت المقدس بودم نزد یک باب سلیمان
 النبی علیها السلام روز اذینه بعد از نماز دیگر دوم
 دیدم یکی از ایشان بصورت مامانده بود و یکی دیگر بالا
 دراز داشت و بینشانی بهن و لیکن خلقت او خلقت ما
 مانده نبود پیامد و سلام کرد و آن دیگر دور تر بنشینست
 بر سیدم ازین که نزد یک من بود کی تو کی گفت منم خضر
 گفتیم صلوات الله علیه گفتیم آن دیگر چیست گفت برادر من
 است الیاس گفتیم بهتر سیدم خضر مرا گفت مترس ما
 مر ترادوست داریم و کر خواهی تا ترا دعاء آموزم کی هرچ
 پس از آن دعا از خداوند تعالی خواهی بدهد گفتیم خواهیم گفت
 چون نماز دیگر بکنی روز اذینه روی بقبله کن و تا افتاب
 فرو شود می گوی یا رحمن یا الله شاد گشتیم گفتیم مرا شاد
 کردی خدای عزوجل ترا شاد کند پس گفتیم هر وی و ابدا کی
 اندر زمین اند تو ایشان را شناسی گفت بل شناسم کی نام ایشان
 نوشته است و بدید است کی ایشان چند تن اند گفتیم چگونه

د انم ایشان را و قصه ایشان چیست گفت کی چون بیغامبر
علیه السلام ازین جهان بیرون شد زمین بخداوند تعالی بنالید
کی مانند تاقیامت قدم بیغامبری بر من نیاید خداوند
تعالی بزمین وحی کرد کی من اندر زمین مردانی فرستم کی دلها
ایشان مانند دل بیغامبران باشد گفتیم چند تن اند ایشان
گفت اول سیصد تن اند کی ایشانرا اولیا خوانند و هفتاد
دو تن اند کی ایشانرا ثبیا خوانند و از ابدالان اند و جهل
تن اند کی ایشانرا اولاد خوانند و ایشان بیخ زمین اند و بی
تن اند کی ایشانرا ثبیا خوانند و هفت تن اند کی ایشانرا عرفا
خوانند و سه تن اند کی ایشانرا مختاران خوانند و یک تن
است کی مرورا غوث خوانند چون غوث را اجل برسد ازین
سه تن بجایگاه او رسانیده باشد و از هفت تن یکی را بجایگاه
سه تن رسانیده باشد و از ده تن یکی را بجایگاه هفت رسانیده
باشد و از جهل تن یکی را بجایگاه ده تن رسانیده باشد و از
هفتاد و دو تن یکی را بجایگاه جهل تن رسانیده باشد و از
سیصد تن یکی را بجایگاه هفتاد و دو تن رسانیده باشد
هم چنین جهان از ایشان خالی نباشد تاقیامت و زیشان کس نیست

32
کی دل او بر مانند دل نوح است و ابراهیم و کس است کی دل او
بر مانند دل موسی بود گفت مرا عجب آمد گفتم کس بود کی دل
او بر مانند دل ابراهیم بود گفت بلی نیز بود بر مانند دل او
و سلمان و ایوب و عیسی و مانند دل جبریل علیه السلام بود
و هیچ بیغامبری نیست کی نه بر طریق او کسی است ازین امت
تاقیامت و با این همه فضل ایشان در رحمت هر قومی از ایشان
بدان جای است کی اگر این یک بر سر آن سه تن مطلع شود
بندارد کی این سه تن نکر وید اند و خون ایشان جلا آیند
و اگر این سه تن بر سر این هفت تن مطلع شوند هر جنین
باشد و هر قومی تا با خور سیصد تن برین حملت گفت
من متحیر شدم مرا گفت عجب می آید ترا گفتیم بلی گفت قصه
موسی با من نقل مشتی کردی کی چون بکشتی رسیدی کی سوراخ
کردم گفت آخرتھا تغرق اهلھا چون بدان غلام رسید
گفت أَقَلَّتْ نَفْسًا زَكِيَّةً لِّغَيْرِ نَفْسٍ چون بدیوار رسید
گفت لَوْ شِئْتَ لَأَخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا گفتیم کی تو کجا باشی گفت
اندر بیابان گفتیم الیاس علیه السلام کجا باشد گفت اندر دریا
حفر شاهمه روز یکل جای باشی گفت چون و اینی از اولیاء

خداي عزوجل ميرد ما بجزاره او حاضر شويم بيگجا او او
نوي از سر من باز کند و من موي از سر او باز کنم گفته نامها
ایشان مرا بکوي دست در آستین خود در جی بیرون کشید
من داذ نگاه کردم هر کسی از اولیا و ابدالان در آن نشینند
بود بس برخاستند و روان شدند و من از بس ایشان می رفتم
خضر صلوات الله علیه مرا گفت کجای روی گفته باشم ایام
گفت تو با ما توانی آمد گفته کجا خواهی شد گفت جی تویی
گفته تا بیایم بجای قدم شما نماز کنم تا برکت شما من رسد
خضر گفت علیه السلام من نماز با خدا نمکد کنم نزد دیگر کن
شامی و انجا باشم تا افتاب فراج شود بس خانه طواف کنم
و بس مقام ابراهیم دور کعت نماز کنم و بروم اندر بیابانها
می کرده کسی کی راه کم کند او را براه باز آید و کسی را که بار
از ستورا افتاده بود او را یاری دهم و چون نماز پیشین
شود هدینه شود نماز پیشین انجا کنم و بر رسول صلوات
الله علیه سلام کنم بس اندر بیابانها می کرده چون نماز دیگر
بود اینجا به بیت المقدس ایتم و نماز دیگر اینجا گزارم چون
نماز شام بود بر سر کوه طور سینا نماز گزارم با آن بار
بان

33
و چون نماز خفتی شود بس سدیاجوح و ماجوح شود نماز انجا
کنم و مر خداوند را تعالی دعا کنم تا آن سدر نگاه دارد
چون صبح برمد این شوم کی روز کشت و ایشان بیرون
نیامدند بروم و نماز با خدا نمکد کنم و هم چنین است
کار من تا زمانه اندر رسد **سوال** علی بن ابی طالب را
بر سددند کی ابدالان کجانشینند گفت ابدالان بشاه
نشینند و اولیا بخرق نشینند و جبا مصر نشینند
خداوند تعالی دنیا را بدعا، ایشان آبادان دارد و همه
مستجاب الدعوه اند دلیل برین **حکایت** عامر بن
قیس مردي بود از ابدالان مستجاب الدعوه زمسک
اندر آمد او را طهاره می بایست که آب سرد بود و رنج
می دید گفت یارب رنج این آب سرد از من بردار جان
شد کی هر گاه دست در آب سرد کردی بنداشتی عه بانش
گرم کرده اند و دیگر از خداوند تعالی بخواست کی شهوت
از نفس من بردار پیش هرگز او را شهوت حاجت نیامد
سد دیگر از خداوند تعالی بخواست کی دیواندر نماز من نیاید
نیو هر که در نماز دیو او را وسوسه نتوانست که **حکایت**

حسن بصري رحمه الله عليه گفتی که اگر نه ابد الان اندی بروی
زمین همه اهل زمین مسح گشته اندی و اگر نه نیکان در میان
خلق اند همه خلق تباہ گشته اندی و اگر نه عالمان اندی
در میان خلق همه خلق پستوران گشته اندی و اگر سلطانان
بندی در میان خلق یکدیگر را خورده اندی و اگر ابلها
بندی دنیا و پیران شدستی و اگر یاد نیستی خلق دنیا از
کند هلاک شده اندی این قوم را بسبب صلاح خلق برای
دارد **حکایت** ابو عبد الله محمد بن مانک گوید که من بمکه
بودم در سال سیصد و نوزده روزی در بطحا، مکه
می رفتم ز بر سر من اوازی آمد بر نکرستم احمد خلف بلخی
را دیدم اندر هوا بر کرد و بی زین نشسته و کسها بی دید
کی سلسله زرین گرفته در هوا می کشیدند بشناختم او را
سلام کردم گفتم بجای روی گفت بنیارت دوستی می روم
گفتم از خداوند تعالی بایستی خواست تا او را نزد یک نفوس
اوردی گفت چون او را بیاوردی ثواب زیارت مران بودی
حکایت با عمران واسطی هم ازین مردمان بود
گفت اندر کشتی نشسته بودم کشتی بشکست من وزنی جامه

34
بر تخته همانندیم ساعتی بود این زن فریاد کرد نگاه کردم
بسی زیاد بود گفت ای مرد یک شربت آب خوش ده
گفتم آب خوش بجایایم سر بر آوردم گفتم یارت می بینی او را
اند نگاه کردم رکوع دیدم از یاقوت پیرخ و سلسله زرین
از هوا فرو می آمد آن رکوع را بگرفتم و بدان زن دادم اب
نخورد و باقی من نخورد هرگز اب از آن خوشتر و سپرد تو
ندیده بودم و پس از آن هرگز در کرم مرا نشد نشد
بسی چون در هوا نگاه کردم مردی را دیدم در هوا بای خود
کرده و آن سلسله گرفته و رکوع فرو هبسته گفتم تو کی
خداوند تعالی از تو بومانت نهاد گفت من مردی امر کی
هوای خوش از بهر ران او دست باز داشتند امر مرا بر هوا
خویش چنین بشان دست **حکایت** ابراهیم خواص مردی
بود از جمله ابدالان گفت شبی در بادیده می رفتم بر بی مرابین
آمد و طبایحه بزده بجای بنشینم و دست بر روی نهادم
و گفتم الهی هرگز در ساه خود اری او را طبایحه زنده و الله کی
بس درنگی بودی دیوی می آمد سر آن بری کند و در دست
گرفته می آورد بس پیش من بیفکند و گفتم ای ابراهیم این

سران بری است کی تو اطبا نجه زدن من سر بسجده نهادم
و توبه کردم کی بیش جنین استاخی ندم **حکایت**
گفت کند بیری نابینا از مدینه قصد حج کرد با پسرکی و در
راه آن بسرک را اجل فراز رسید یکی ازین پسران گوید من
اندر رسیدم کند پسر نابینا نشسته بود و آن سرک یکسو
مرده و مادرش خیر نداشت و نماز می کرد گفتم ای کند پسر
خدای عزوجل ترا مردود هار کی بسرت مرد کند پسر مرا
گفت برو و سر بسجده نهاد و گفت یارب می دانی کی از خانه
با این ضعیفی و نابینایی بدان امید بیرون آمدم کی مرا
بهرج ماند کی فریادرسی اکنون چشم من بستند و سرک من
بستدی و بندگی و پرستاری بر من واجب کردی دست من
کی گیرد تا بدر تو ایتم بخدمت این سرک ایمن بازده در حال
آن سرک چشم یاز کرد و بیامد بنزدیک تا بدانی کی هر کی
بصدق خدمت کند خداوند تعالی با او همین کند خواه مرد
و خواه زن و هم درین معنی حکایت امرا همین **حکایت**
امرا همین زنی بود ازین بزرگان او را دیدند کی از مدینه نماند
شدی تنها و باز آمدی بی زاد و بی راحله برسیدند او را از

35
حال وی گفت وقتی قصد حج کردم بر توکل در راه مرا کرد
نشسته شدم و از خویشی تو امید گشتم قیلم کردم و تن
مراک بسجده از هوا و از سلسله شنیدم تو نگرستم رکوع
دیدم از یاقوت سرخ بوسته و بر او برده من فرو هشته
دست فراز کردم و از آن رکوع آب خوردم هرگز از آن سر
تو خوش تر نخورده بودم و بعد از آن رنج تشنگی از من
بوخاست و این قوت من رفتن از آن است **حکایت**
عبدالله بن طریفی گوید کی مردی بود با عبدالله بن جلا
نام از جمله بزرگان حکایت کرد کی وقتی قصد حج کردم
مدینه آمدم کرسند گشتم و چند روز هیچ چیز نیافتم
در مدینه کی خورد می چون متحیر شدم اندر مسجد رسول
علیه السلام شدم تا شب در آمد نماز خفتن بکنار در و روی
سوی روضه کردم گفتم یا رسول الله موا کرسند است این
بگفتم در میان خال و منبر خوابم بود رسول اعلیه السلام
در خواب دیدم کی بیش آمدی و یکی کرده سباهانی در دست
من نهادی آن کرده بستدم و می خوردم و در روی رسول
علیه السلام می نگرستم مقدار نیم کرده نخوردم و رسول علیه السلام

بونت از خواب در آمدن نمی کرده بد سه من مانده بود **حکایت**
ابراهیم شیبان از بن مردمان بزرگ بود گفت هفت بار روضه
رسول را علیه السلام زیارت کردم هر بار که در مسجد رسوا علیه
السلام در آمدی بگفتی کی السلام علیه السلام از روضه
رسول علیه السلام او از ی شنیدم که و علیه السلام با سر شیبان
حکایت هم ابراهیم شیبان کویدی وقتی جوانی از بزرگان بیدار
من آمد و بیمار شد و در گذشت او را ساختم یکی بگردم و بخاک
سپردم خوابیتم که یک نیمه روی او بر زمین نهم روی بگردانید
وستان گشت باز زویش راست کردم برگردانید و بار سیم هم
جنین کرد و چشم بکشاد و مراکت ای سر شیبان چی خواهی
که روی مواد لیل و آری خاک می نهی بی افرید کار عز و علا می
فرماید کی بنده من روی خویش بر خاک ذلیل وارد مسجد سیار
نهادست اکنون تو منده گفتم ای سیدی توبه کردم و هم جان
بماندم و خشت راست کردم **حکایت** محمد علی کمانی کویدی
کی روزی از خانه بیرون آمدم جنازه دیدم چهار حال برداشته
وز بس جنازه هیچ کس نه برفتم و نماز نکردم و بگور فرود ندم
تا او را تسلیم کنم آن مرده در روی من بخندید و گفت والله

علی کمانی

کی شفاعت خواهم تراد رقیامت گفت بترسیدم و خشت راست
کردم و زود بر آمدم گفتم سبحان الله چند دوست خداوند
را تعالی در میان خلق بنهان **حکایت** گفت عبد الله بن
مانک الطرسوسی کویدی بود بعبادان از ابد الان
بزیارت او شدم او مرده بود آن مرد را کی کورا و کند
بود طلب کردم بر رسیدم کی از کرامات او می دید گفتم
کورا او می کندم چون بلخ بر رسیدم سر متین در خشتی آمد
و خشت درین کورا افتاد کی من می کندم نگاه کردم صحرایی
فراخ دیدم روشن و بیسی در آن میان نشسته جامه
سپید پوشیده و مصحفی از زر در کنار نخطی سپید نوشته
قران می خواند که بیس سر بر چرد و گفت قیامت بود رحمت الله
گفتم بی گفتم خشت باز جای نه عافا ل الله خشت بار بجای نهادم
از کرامات این مرده این دیدی همسایه ش جنین بود **ح**
حکایت ربیع بن صبح کویدی جنازه ثابت بنانی مرا
پیش آمد جنب و حمد طویل بامن بودند بیل جای برفتم
و بر جنازه ثابت نماز کردم و مرورا بحال نهادم و خشت
راست کردم چیس سوی سر بود و من سوی بنایان سر **خشت**

اندر کور افتاد چسب دست اندر خورد تا خشت بیرون کبود
نگاه کردیم در کور کس ندیدیم خشتهها برداشتنیم کور خالی یافتیم
متحیر ماندیم مردمان گفتند کی میماندیت برایت کی خلق
ایستاده اند گفتیم مرده را کی بحال نهادیم نمی یابیم خشت
راست کردیم و برآمدیم ریبغ گفت امیری بود بار سائرتم
و او را خبر کردم سجده افتاد گفت از قدرت خدای تعالی مرا
عجب نمی آید ولیکن از اهل زمانه خویش عجب می آید کی مردمان
اند بدین درجه در میان خلق مستور رس برسید کی باقوی
بود گفتیم چسب سبار بود و حمید طویل گفت دهر
عدل و بار سائس برخاست و با خاصکان خویش سر کور آمدند
و نگاه کردند هیچ کس نبود بخانه ثابت آمدیم و در بکو رفتیم
دختری بیرون آمد نژد و گریان برسیدم از حال بدوش
گفت همانا کی اندر کور نیافتیش گفتیم بگی ترا کی گفت
گفت مواکسی نگفت ولیکن از حال بدرو و دعاء وی می دانستم
کی چون شب از نماز فارغ شدی این دعا بگردی و بگفتی که
مواد کور تنها مگذار و دعا این بود یا حاجی یا حلیم یا قیوم
یا علیم یا جلیل یا جمیل یا عبیب یا عالی یا عظیم

37
یا منیع یا فرد یا و نژد اسالک ان نصای علی محمد و علی
ال محمد و ان لا تدعی فی قبری فرجا وانت خیر الوارثین
حکایت مردی بود انجا از بزرگان دانشمندان
مرو را سلیمان علی گفتند کی ان مرد خفت کی من این دعا
از ان بن مالک رضی الله عنه شنیدم کی او گفت ان بیغامبر علیهم
السلام شنیدم کی هر کی این دعا بکند خدای تعالی همه حاجات او روا
کند و آنچه خواهد بدهد و کرگوید مثل دست من باسمان
رسان بیوکت این دعا دستش باسمان رساند **حکایت**
عمر بن عبد العزیز امیرالمومنین بود و با امیری نامراف
در زمره ابدالان بود و مرورا کرامات بسیارست
و مرورا زهر دادند بدست شرابدار و نامان شراب دار
غروات بود چون بدانت کی او را زهر دادند گفت ای
غلام ترا کی فرمود گفت عمر زاده تو سلیمان بن عبد الملک
گفت ترا چی داد گفت هزار دینار بفرمود تا دینار رسانند
و در بیت المال نهادند و ان غلام را از او کرد گفت بر هر کجا
خواهی بیس بنزدیک زن خویش فاطمه بنت عبد الملک اندر شد
گفت ای فاطمه خدای تعالی ان تو خوشنود با و جنانک من از تو

خشنود بود در من درین خانه شوم در بر من بیند و کس را
پله مکن تا سه روز که بر من در آید چون سه روز تمام شد
مسلم بن عبد الملک و فاطمه زینب در آمدند یافتند او را شسته
و در جادوی بچیده جنازه برداشتند و سر کور بردند
و خلق کرد آمدند مسلم بن عبد الملک پیش رفت تا نماز کند هاشم
بپشته شد تا که بر نتوانست کردن باز گشت از جنازه او چهار
تکیه بلند شنیدند و بدان تکیه نماز کردند و او را بخاک کردند
بعد از سه روزی زحمت که شد بسرخال آورفتیم و نماز کردیم چون
فارغ شد رقعۀ سبز دیدم بر کور نهادم بخط سحر نوشتم
بعبرانی انرا بگرفتم و بیت المقدس فرستادم خواندند و بتازی
ترجمه کردند نوشتند بود **بسم الله الرحمن الرحيم** این کلماتی
است از خدای عز و جل مرعوبین عبد العزیز را برات ارادتش
دوزخ جنین گفتند که آن رقعۀ از حریر نبود از بر ک درخت
بهشتی بود **حکایت** گفتا خادمی بود عمر بن عبد العزیز
را چون عمر مرد بر سر کور عمر توبه کرد و از جنازه او بازگشت
و روی به بیت المقدس نهاد چون بر سید مسجد در آمد زنی را
دید از آن عابدات در کنج مسجد گفت ای مادر خوبی کنویم ترا

کی غمناک خودی کنی بلی گفت خبر مرا که امیر المؤمنین آوردی
گفت جی دانستی ای مادر گفت دختری دارم مرده از دو
سال باز و هر شب او را بخواب دیدم یک شب ندیدم چون
دیگر شب دیدم گفت ای دختی دوش جرا خوشتر من نمودی
گفت ای مادر عمر عبد العزیز مرد خداوند تعالی جانها مو منان
را امر کرد تا پیش وی شدند دوش پیش وی شده بودیم
حکایت بو عمران واسطی گوید که از مکۀ زیارت
بیغامبر علیه السلام نمیدیند آمدم تشنه شدم سخت و از خو
بشتر نوشید گشتم زیر درخت مغیلائی شدم و تن مرا را بنها
ناگاه سواری با اسب و ساخت سپر و جامه پسیز پوشیده
و قدحی سبز در دست گرفته و اندر وی شرابی همین رنگ مرا
داد گفتم خور بپندم و بخوردم از قدح هیچ کم نشد و من
سیر شدم چون قدح باز داد مرا گفتم کجا خواهی شد
گفتم نمیدیند بزیاة روضه محمد علیه السلام گفتم چون زیارت
خویش تمام کنی از من سلام بوسان و بگوئی کی یا رسول الله
علیه السلام رضوان خازن بهشت ترا سلام کرد **حکایت**
چنین گویند که هیچ کس پیش از چهل سال بدرجه ابدالان

نرسد جز ابو عبد الله محمد مائک کی او کپی ساله بود کی بدین
درجه رسید او حکایت کردست کی هر یاری کی میخ رفتیم بخت
از طرسوس قصد مدینه کردیم و بمدینه آمدیم و چون حج
باز گشتم باز بمدینه آمدیم و از آنجا خانه باز گشتم چون
بیشتر میکل بار بیغامبر را علیه السلام در خواب دیدم که
مرا گفت یا عبدالله ترا می رسد کی در کج دو بار زیارت
من می آید بعد ازین چون حج ای من زیارت تو ای همسرازان
چندین حج بگردم و بوقت رفتن گذر بر مدینه کردم و بر
رسول صلوات الله علیه سلام کردم و چون حج بگردم می نما
یا ای که رسول را علیه السلام در خواب دیدم کی بر من سلام
کردی و تا آخر عمر هر چند بودی **بالتصوف و صفات الصوفی**
قوله تعالى **لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ**
وَأَمْوَالُهُمْ يُتَعَمَّرُونَ فَضَلًا مِنْ اللَّهِ وَرِضْوَانًا یعنی غنیمت
مرد درویشان را انکسائرا که بیرون کردند از خانها
ایشان یعنی از مکه و از مالها ایشان و ایشان صدق
بودن **يَتَعَمَّرُونَ** طلب می کنند ثواب خداوند تعالی و خوشنودی
وی و مغفرت و **وَيُنصَرُونَ** الله و رسوله و نصرت می کنند

39
خداوند را تعالی و رسول او را بندهایی کارزار کردن و شمشیر
زدن و **وَلِكُلِّهِمُ الصَّادِقُونَ** ایشان اند راست گویان
خداوند تعالی صفت کرد **مران** درویشان مسلمانان یا
کی از مکه بیرون کردند کافران بدو حال ایشان یکی حال
ظاهر و یکی حال باطن اما حال ظاهر بیرون آمدن ایشان
از خانها ایشان جدا شدن از دوستان و از مال و اما حال
باطن گفت بیرون آمدن از مکه طلب کردن فضل خداوند
تعالی و خوشنودی او است ایشان جز خداوند تعالی خبر نداشت
کی نعمت دست باز داشتند و بمدینه آمدند شدت اختیار
کردند توانگری بگذاشتند در ویشی بر گردیدند راحت
مانند محنت پیش گرفتند در صفة مسجد رسول علیه السلام
درویش وار بنشینند خرید و فروخت و طلب دنیا دست باز
داشتند تا خداوند تعالی بر ایشان ثنا کرد بدین صفت
قوله تعالی **رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ**
وز دنیا بسندی بسنده کردند و خرسندی بر گردیدند
فضیل بن عبید روایت کند از سعابره علیه السلام کی گفت
خلک مران را کی با سلام راه یافت بود و عیش وی کفاف بود

وخرسند بود بدانج **حکایت** پس بدانکه رسم تصوف
 از عهد آدم باز علیه السلام افتاده است کی مژاورا ده
 سر بود هر کسی را کت پیشه اختیار کت و خوشتر را
 بداریت سر مهتر را کی نام او شیت بود صلوات الله
 علیه کت کی تو نیز پیشه اختیار کن کت ای بذر این
 دهان کی باز کرد دست کت خداوند تعالی کت این اسیا
 در و کی نهاد دست کت خداوند تعالی کت هر که دهن باز
 کرد و اسیا نهاد روزی بیار د ا در صلوات الله علیه
 دیگر فرزندان را کت کی او پیشه دست باز داشت و روی
 بتو کل نهاد اکنون شما کسب می کت و پروی نفقه کت
نکته انکر روی از کسب دنیا بگره ایند خلق را خادم او کرد
 بر انکر روی از دنیا و عقبی بگرداند فرشتگان را در
 بهشت خادم او کرد اند **قوله تعالی الدین کمالون العرب**
ومن حوله یسبحون بحمد ربهم ویستغفرون لمن فی الارض
اشارت هر چند مریم رضی الله عنها بر صحرای بود
 از بایستی خورد از دنیا کی اد میان خوردندی چون مذ
 تصوف بر کنیز کلیم بوشید و در صومعه رفت خداوند

40 خداوند تعالی جبریل را علیه السلام بر کماشت تا میوه زمستان
 بتابستان آوردی و میوه تابستان بتابستان آوردی
 هر چنین بنده چون روزه و نشنگی در دنیا بر کنیزند
 خداوند تعالی در بهشت شراب او بدست جبریل و حوران
 بنرسند بل کی خود خوراندی چون وی جلونه قولد تعالی
 و یقیهم ربهم شرابا طهورا دیگر گفتندی این مذهب
 تصوف از وقت بنی اسرایل افتاده است کی در بنی اسرایل قوی
 بودند کی استوران داشتندی مردمان را بر استوران خویش
 از شهر بشهر بردندی و کرا خواستند و بین مال خویش
 بنا ایشان مواسا کردند اگر ایشان بر ستور بودند کی کسی را
 پیاده دیدندی ستور خویش بدو دادندی و خود پیاده
 رفتندی و کسب دنیا پی نکردندی و آنچه داشتندی بین بر
 خلق نفقه کردند ایشان را صوفیان خواندندی و نیز گفته
 اند کی این مذهب تصوف از وقت بیغامبر علیه السلام
 افتاد کی یاران او در صفة مسجد نشینند و جز خدمت
 خداوند تعالی نکردندی مدینیان ایشان را بر خویشتر بر
 کنیزند و در مال خویش انباش کردند اگر کسی را از مدینیان

دوزن بودي یکی را طلاق دادند و عها جریان دادند
ایشان را خداوند تعالی بستود و بفائز و ن علی انفسهم موشک
را اصحاب صفة نام کردند چون در میان امت از شان
سیار شد صوفیانشان نام کردند بس این مذهب ایشان
اندر اول دنیا بوده است و اندر آخر دنیا در باران بیغامبر ما
علیه السلام بس جنان باید که انکس کی دعوی کند حقیقت
ان دعوی بجای آرد این مذهب از بهر گاهلی بر نکریند کی
اندر از گاهلی بر نکریند صوفی نبود شکم خار بود چی بر سبدند مو
بو علی را کی از صوفیان این بشمینه بو شان را صوفی خوانیم
گفت هر که صوف را بو شد بر صفا و هوا تن را بج شاند طعم جفا
و پندار د دنیا را بس قفا و نرود جز براه مصطفی
او صوفی بود و اگر او را صوفی خوانی روا بود حکایت
بس بدائل صوفی این امت ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه
کی جهل هزار دینار بر بیغامبر علیه السلام نفقه کرد و دست
خود را رضی الله عنها بزنی در کنار وی کرد و خود بخدمت پیش
ایستاد از دنیاش هیچ جین نماند کلمی در بوشید و سیخی در
کویبان زد جبریل علیه السلام بن در رسول صلی الله علیه و آله

بر موافقت ابو بکر رضی الله عنه کلمی در بوشیده و سیخی در
کویبان زده گفت ای جبریل این چی لباس است کی داری
کی هرگز بدین لباس نراندیده ام گفت ای محمد علیه السلام لبی
بکر رضی الله عنه همه مال در کار تو کرد و از پی توانی کلمی در
بوشید و سیخی در کویبان زد خداوند تعالی بدوستی لبی بکر صدیق
رضی الله عنه امر کرد تا همه فرشتگان آسمان علیه بوشیدند
و سیخها در کویبان زدند ای محمد خداوند تعالی می فرماید
کی بو بکر را از من سلام کن و بگویی که درین درویشی از ما
خشنود و هپستی بیغامبر علیه السلام بر بو بکر را رضی الله عنه
بو بکر رضی الله عنه بز انود در افتاد و می گفت کی من از خدای
خویش عز و جل خشنود و در خشنودم باز از بس بو بکر رضی الله عنه
در مذهب تصوف امام علی بن ابی طالب بود رضی الله عنه
دلیل بر حکایت جنید گفت کی امیر المومنین ما بود اختی از
حربها از وجیزهایی حکایت کرد ندی کی هیچ کوش طاقت
شنیدن آن نداشتی کی او امیری بود کی خداوند تعالی او را علم
و حکمت کرامات کرده بود اشعار صوفی بحقیقت آن بود
کی دلش عرشی بود و تیش و حشی بود و روز کشت معشی بود

دوخت محبت در دلش کاشته بود و اشارت او میان
خلق جاسوس بود انکس که چنین بود صوفی خالص بود
حکایت چنین گویند که روزی با سعید خزان و یو
و راق ترمذی و لبو القاسم مردان مرغی رحمة الله ^{علیهم}
هرسپه بحر دریا، شام پیرو بن رفته بود ندان دور
جوامردی بدید آمد از بیابان صوفی پوشیده و رکوه اندر
دست و میچه در انگشت او بخته با سعید خزان مهنتری
بود روی سوی پاران کرد گفت جوامردی نیکو روی آمد
از بیابان از وی چیزی بر سیم تا خود جی داند بپسنداند
تا آن جوامرد بیشتر آمد با سعید خزان او را بر سید کطریف
بخذاوندتعالی جلوند است روی سویی او کرد هرگز او را
نادیده گفت با با سعید طریف دوست طریف خاص و طریف
عام از کدام می بررسی مرا بگویی با سعید گفت رحمة الله طریف
خاص کدام است و طریف عام کدام گفت طریف عام اینست
کی شهادت و طریف خاص اینست کی ما داریم و قدم بر
روی دریا نهاد و می رفت تا میان اب بس او از داد کی
اگر بحقیقت صوفی اب اندر ای با سعید گفت ما متحیی ^{مانندیم}

42
و او بر روی اب همی رفت تا از چشم ما نابدید شد **سوال** بس
گفتند که صوفی کی بود گفت صوفی آن بود که از تیری که گوش
صافی بود و دلش شب و روز بر فکر بود و از خلق بود
و بخذاوندتعالی بسنده کند و بنزد نکل وی سکار و دیگر کپیان
بود **سوال** جنید بن محمد را بر سیدند که صوفی کدام بود
گفت صوفی آن بود که همه خصلتها نیکو بجای آورد و همه ^{خصلها}
زشت دست باز دارد و هر کاری که بدرگاه پادشاه جل جلاله
کند پنهان کند و در ویشی بر کند و نیاز خوش جز بخدای خویش
بر نگیرد و دیگری را بر سیدند که صوفی که بود و حالش چی بود
گفت خوردش چون خورد بیماران بود و خواش چون خواب غرقه
شدگان بود **سوال** جنید را بر سیدند که صوفی که بود گفت آنک
همت او با همت ایشان بود که در صف اول زیر عرش خدای تعالی
استاده اند **سوال** دیگری را بر سیدند گفت آنک بیشتر کدر حاجت ^{قلوب}
بیش علام الغیوب **حکایت** جانکفر قدس سخی گوید که
چهار صد تن در مسجد بیت المقدس در آمدند همه صوفها و
مرقعها پوشیده بس ثواب خداوند تعالی و عقاب او بر خویشان
عرضه کردند بس سر خوش صافی کردند و یکبار نفسی بردند

هچ چهار صد تن جان برادند و هر دند **سوال** ابو عبد الله
محمد مائک را بر سید ندی علامت صوفی بحقیقت کدام است
گفت یکی آنکه از کسی چیزی نخواهد و چون بدهند رد نکند و چون
بستاند و خیره نشهد هر چه جنین کند صوفی بحقیقت بود و این
طریق عام صوفیان است اما طریق خاص دیگر است چنانکه در
حکایات آمدست **حکایت** بر سیدند مراد النون را که
صفت کن مارا کی از بار سایان بزرگ را در پستی چشمش نور شد
بس گفت وقتی در کشتی نشستم تا بجزه رود با ما در کشتی جوانی
بود سال خرد و لیکن نوری از درون وی می تانت و هبیتی از وی
در دل من می آمد خواستم که با وی سخن گویم یا در رکوع
می بود یا در سجود یا تسبیح می کرد یا قرآن می خواند روزی
نگاه کردم او را خفته دیدم و شوری اندر کشتی افتاد بر **سید**
کی بود گفت مردی صوره دینار داشت و در میان یکی کوه
کسی بود مردمان اندر کشتی بدان نهمت بگرفتند و خداوند
صوه گفت کی میج کس نبود بر من جز آن مردی کی انجا خفته
است صوره من او بود نزدیک او آمدم و او را بیدار کردم چون
بیدار شد بامن حدیث نگفت بر فور بر خاست و طهارت تازه

43
کرد و بیامد و دو رکعت نماز کرد بس روی سوی من کردی
چی بود گفت صوره دینار و یکی کوه غایب شد است گمان بر تو
می برند گفت از آن بی غایب شده است غفتم آنرا خصم صوره
روی سوی آن مرد کرد گفت تو همچنین می گویی گفت اری
تو بر من بودی جوان بکنج چشم سوی آسمان نگاه کرد در
حال که در کشتی ماهیان سر بر آوردند در دهن هر یکی
ازیشان یکی کوه هر یک نور آن کوه را تاب را غلبه می کرد جوان
دست دراز کرد و از یکی ماهی یکی کوه بر بستند و سوی خداوند
صوره انداخت کی بکیرای شیخ کی درین کوه در و بار عوض
دینار و کوه تو باشد و بدین چی گفتی بحلی و زجای بر **حکایت**
ویای از کشتی بیرون نهاد هر چند نگاه کردیم براب همی رفت
تا نابدید شد **گفت** بدانند خداوند تعالی غفلت از دوستان
خویش نبسند بدان مقدار کی بخت بود پیش منم خوردند
چون از غفلت بخدمت بازمده ماهیان دریا را خزینه دار
او کرد **اشارت** همچنین ابراهیم صلوات الله علیه هر
شبی نخفته بود شبی خوابش بود در خواب دیدی خبیب
قیان کن بیدار شد گفت بسپر کشتن کاری صعب است اینده

بیامد گفت ای ابراهیم اگر سرکشتن کاری صعب است از دویت
غافل گشتن از آن صعب ترست پس از آن هرگز نیارست خفتن
حکایت با عبدالله کرخي کوی پدري پیوی بود مرده شوی
و کور کنی در روشن صوفیان کردی گفت روزی جوانی بود
وفات یافت مرا بخواند ندی او را شوی چون او را می شناسم جز
روی من می خریدی گفت سبحان الله اگر مرده خاموش باش
و چشم بر هم نه و اگر زنده برخیز مرا گفت ای ناجو امر دندانی
یکه دوستان نمیرند و لیکن از سرای بسوی روند پس چشم
بر هم نهاد تا بشینم و ازین است که خداوند تعالی عارف را بس
نفس داده است یکی در دنیا و یکی در کور و یکی در بهشت
اما نفس دنیا مشترک گشته است میان خلقی بازن و فرزندان
و دوستان دنیا صحبت دارد و نفس بهشت نیز هم مشترک
است کی با نور و دوستان صحبت دارد و از نعمت بهره گیر
پس آن یک نفس میانه کی در کور بود و از خلق و دنیا رسته
باشد و با خوت و نعمت نارسیده درین میان با معروف خویش
صحبت دارد **اشارت** جراحین بود کی هر کسی را فخر
چیزی بود چون فخر عالمان بعلم و فخر فقها بفقته و فخر

صوفیان معرفت و مثل معرفت ایشان چون چهار چیز بود
یکی چون آب دیگر چون باد سدیگر چون خاک چهارم چون آتش
اما آب بدان مانند آب بلید نشود و بلیدی بود هم چنین
معرفت الوده نشود و همه الایش بود و مثال باد است
کی باد همه بویها، ناخوش بود و معرفت همه بویها، نفاق و فسق
بود و خاک هر چی برود هی یکی راده و هفتاد و هفت صد بار
می دهد هم چنین معرفت یکی طاعت را اضعاف مضاعفه می گرداند
و آتش همه چیزها بسوزد و هیچ چیز آتش را نسوزد هم چنین
معرفت همه چیزها را تباه کند و هیچ چیز او را تباه نتواند کردن
حکایت گویند از بزرگان صوفیان یکی حمید بن محمد البغدادی
بود و حال و مرتبه او بدان جای بود که شبی مویغاب را علیه السلام
در خواب دید که بیغاب بر دو بازوی او خردنستی و می بردی
تا پیش خدمت خداوند تعالی تعالی بیای کردی بر سید معبران
را گفتند تو پیش رو خلق کردی پس از آن در بازار دوکان
گرفت و بوده فرو هشت هر روز در دوکان بکشادی
و بوده فرو هشتی و چهار صد رکعت نماز بکردی و باز بخانه
رفتی گفتی بازار میان مشغول اند بازار کانی خویش و غار فان

مشغول اند خدمت موی حکایت گویند کی داود بیغماسر علیهم السلام
 دعا کرد گفت یارب سلیمان را از سپین من جنان باش که مرابود کی
 خداوند تعالی بدو وحی کرد کی هرگاه سلیمان مرا هم جنان باشد
 کی تو بودی من نین او را هم جنان باشم که تو بودم بس هر که
 مر خداوند را تعالی هم جنان خدمت کند و دنیا را جنان دست باز
 دارد کی ایشان خداوند تعالی با او همان کند کی با ایشان کز
 نکته امیران در می زند و نام خویش بر آنجا نوسند هر ج
 خواهند بدان بیابند خداوند تعالی معرفت بر دل عارف نبشت
 تا بدر بهشت هر چی خواهد معروف خود بیابد کس او را رد
 نکند حکایت باحفص حداد نشابوری اهنکری می کرد
 روزی آهن در کوره نهاده بود و شاکر در می دمید در پیشی
 در بازار قران می خواند و بد الله من الله مالک یونو الختیبون
 دلش بدان فکر مشغول شد دست در کوب کرد و آهن تافته
 بیرون کشید و بر سندان نهاد و شاکر در تل می زد شاکر آن بدید
 گفت ای استاد کلبتین نکر فته دست می نسوزد باحفص نکست
 آن بدید آهن پنداخت و برخاست و از نشابور بغداد بشد تازی
 ندانست مسجدی است آنرا مسجد کف گویند با صوفیان در آن

مسجد نشیبت ایشان سخن می گفتند یکی گفت وی خرسیانی
 است تازی نداند خداوند تعالی در وقت زیانش تازی روان
 کرد جنانک هر کس از میان صوفیان تازی به از وی نکشد
 نکته اند خدمت او بر کزید بر شغل نیاز بان با رسی تازی
 بدل توانست کرد بس آنکس که خدمت او بر خدمت مخلوقان
 بر کزیند معصیتش را بطاعت بدل تواند کرد حکایت
 گویند وقتی مردمان در کشتی نشیبتند جوانی از صوفیان
 در آن کشتی بیمار شد روزی چند نالید و در گذشت تدبیر
 کرد ندکی او را می کنند گفتند در آب اندازیم درین نیت
 بودند که آب بدو نیم شد قعود ریابد بر آمد و کشتی فرو شد
 چون بن زمین رسید زمین خشک گشته بود جنانک گفتی هر کز
 آب نبود دست در آ میان کور کنده دیدند او را خاک کردند
 اب از زیر بر آمد و کشتی را برداشت و بر روی اب آورد
 حکایت ابوالقاسم نصر آبادی در مکه مجاور بود
 روزی جماعتی را دید کرد خانه طواف می کردند و سخن
 می گفتند از میان خلق بیرون آمد باوه هزه و آتش بیاورد
 و نهاد و آفر و ختن گرفت بر سپید ندکی می خواهی کرد گفت

خانه کعبه را بسوزانم گفت چرا گفت این همه خلق بنی خانه را
طواف می کنند و بدل از خداوند خانه غافل خانه را بسوزانم تا مگر
غفلت خلق بر خیزد بدل از خداوند خانه طواف کنند **نکته**
بس جان باید که هر چه دعوی صفت کند از خداوند تعالی غافل
نگردد و اندر دل وی جز دوستی خداوند تعالی نبوده بینی
چه مریع ما ذر عیسی علیه السلام را چون در دای جز
دوستی خداوند تعالی نبوده میوه زمستان بتابستان یانت
بی ریخ تن چون دوستی فرزند بکوشه دل وی رسید گفت
وهزی الیل بجزع النخله درخت بیغشان تاخر ما بیفتد
و چون صوفی بدل کس دیگر را خواهد و بتن کس دیگر را خدمت
کند ریخ کسب بر و نهد تا کسب مشغول شود و از خداوند تعالی
دور ماند **سوال** چرا چشمه آب بی ریخ او بیرون آورد خرما
بی ریخ او نیاورد **جواب** گفت زیرا که آب از بهر ایدست
می یابست تا خدمت بجای آرد خرما ابهر خوردن وی می یابست
یست بی ریخ او بیرون نیاورد **حکایت** ابو بکر مصعبی
بیری بود از صوفیان گفت روزی از مصر بر فتم بر مکه
خواستم شد در راه در ویشی صوفی دیدم بی رکوه و بی انبان

بای برهنه و سر برهنه باره کلیم بر میان بستند و باره بر
افکنده گفت ای جوامرد اگر رکوه داشتی که وقت نماز ایدست
کردی سوره بودی هیچ جواب نگفت باره بر فتم گفت ای
جوامرد که ما کرده است اگر این کلیم باره بر سو افکنی که ما
بتو که رسد هم جواب نداد سر گفت نعلین می خواهی تا پایت
برین ریکل پیوزد روی سوی من کرد گفت ای مردی
فضول بسیار می گوئی خاموش گشتم و همی رفتیم مرا تشنه شد
بر سید کی توانسته شد گفت نمی باره بر فتم مرا نیک تشنه شد
دست دراز کرد و رکوه از من بستند و باره بر دید و نشست
و رکوه بزمین فرو برد و بواب برکشید و نزدیک من آورد
هرگز از آن خوشتر آب نخورده بودم و از آن سر تر گفت
این ولی است از اولیا با این صحبت دارم روی سوی من
کرد گفت کجا خواهی رفت برو با خوشستن گفت بروم در آن
و برای نشینم تا او بیاید با او صحبت دارم در ویش روی
سوی من کرد گفت یا بابکر خواهی پیش روی و خواهی سپس
من با تو صحبت نخواهم داشت این بگفت و از پیش من غایب
شد بر مکه آمد در رکوه از آن اب باقی مانده بود بیماری

یا نتم از آن اب بروی رختم اندر ساعت به شد و نماز جماعت
بما بگذارد جز چنین بود حال ایشان از بهر آنکه جز خدای
تعالی نگاه نکرند کی مرابراهم و اصلوات الله علیه گفت کی
یا ابراهیم از غار بیرون ای در قدرت مانکر یا موسی اردیا
بیرون ای در سلطانی مانکر ای نوح از کشتی بیرون ای
بمخداوندی مانکر چون بر سوار رسید علیه السلام گفت تقی
از همه فارغی مانکر قوله الم تر الی ربک کیف مد الظل اشارت
ابراهیم از غار بیرون آمد هرج می دید می گفت هذا ربی
رسول را علیه السلام عراج بُردند هرچنانکه می کرد
او از می آمدی یا محمد انار بکس منکر کی ما خداوند تویم
اشارت جرم مقام ایشان چنین بود از پرایی از جمله
اولیاء خدای تعالی بودند و خداوند تعالی فرمود الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون گفت بدایت
کی بر اولیاء خدای تعالی بیم نیست و ترس نیست ایشان انانند
که بگریه اندر مژده ایشان درین جهان و در آن جهان
و وعده خدای عزوجل حق است و آن وعده را خلاف نیست
جانستی چه موی تعالی گوید کی تو ما را پی بهر پشت جای تقی

47
قوله تعالی ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات كانت لهم جنات
الفرح و فیها فیها و یسکانه رامی گوید توان ماند دوزخ جای تقی
ان الکافرین فی جهنم جمیعاً بر رسیدند کی این صوفیان و
اولیاء خداوند کلام اند گفت خلق بر دوروی اند دوست
است و دشمن دوست شایسته است و دشمن ناشایسته
جعفر الصادق را رضی الله عنه بر رسیدند که اولیاء خدای تعالی
کدامند گفت اولیاء خدای تعالی انانند کی در کشیدن بار
قضایا بسندی نکنند و کشیدن بار جفا خلق و راگزندی نکنند
در پیش بودن امرش تقصیر نکنند در باز بودن از نهیش
تاخیر نکنند عطاء ریح را بر رسیدند کی ولی عیست گفت انک ایمان
دارد پیش از موک و با خود بود تا در موک و بگرداند کند
موک ابوالقاسم حکیم را بر رسیدند گفت از سیصد تن بر رسید
اولیاء و صوفیان عیانند همه یک جواب دادند گفتند انان اند کی
از کفر و نکوت رانیده بودند با معرفت از میده بودند برت
العزّه عرویده بودند محمد سدی را بر رسیدند کی اولیاء خدای
تعالی عیانند گفت انک در دلشان نور معرفت است
و در سرشان بیم قطیعت است و بر زبانشان معرفت است

همه امیدشان مغفرت است بس خداوند تعالی مریشان را
گفت من و لی شمام و حای دیگر گفت شما و لی منیت گفت
من و لی سمایم شما را جز من کسی نیست و شما و لی منیت کی مواجون
شما کسی نیست گفت شما و لی من که همه نیاز شما بر من من و لی
شما کی همه ساخت شما بر من گفت من و لی شما کی من شما را می نامم
شما و لی من که شما مرا می بابت نبینی کی گفت الله و لی الذین
آمنوا من و لی مؤمنانم کسی کی و لی کسی بود شاید کی روی
بیند شاید که اندام ظاهر وی بیند چون دست و پای و
بیگانه را نشاید کی بیند جنانیت کی می گوید من و لی مؤمنانم
بس اگر زنا تو بیند شاید لواطت و می خوردن تو بیند شاید
کس دیگر را منم ای که نشاید اگر بیند کفای دهد جد
واجب آید نکته اگر کسی از روی و لی ماند میراث و لی
بود جنانیتی که می گوید کی و لی تو منم چون تو می پیری کور
تنت بود مال میوادش بران برند کور دار نیل خصمان برند
معصیت ماند من بودی بهتر میراث برند کاتم قوله تعالی
وهو خیر الوارثین مسئله اگر کسی را بکشند دیت مقبول
بر روی بود دیت بدو را از او داد کنند گفت بنده من من

48
عزازان و لی دنیا اینم دیت تو بدو ترا از او داد کنم نکته
اگر زنی بنهان و لی شوی ناچسب کند چون و لی خبر یابد
میان ایشان جدا کنند گوید که تو سزا داده بس تو با
ابلیس در نهان ساخته عقد معصیت بسته در خور سزا
تو نیست بس و لی دنیا می بتواند کی ان عقد تاه کند ایشان را
از یلد دیگر جدا کند آن و لی مجازی است من که و لی بر حقیقت
موا رسد که عقد معصیت میان شما تاه کنم و شما را از یلد
یکر جدا کنم قوله عز وجل ان عبادي لیس لکم علیهم سلطان
نکته بس خداوند تعالی گفت که من و لی مؤمنانم قوله تعالی
الله و لی الذین آمنوا یوسف صدیق صلوات الله علیه گفت
انت و لی بس گفت تو فنی مسلماً تو و لی منی مسلمانی باز
مستبان بس من کفتم کی من و لی تو هم مسلمانی از تو جوایستام
اندر در مرگ گفت متوس و لیت منم که معصیت داری
ولیت منم که زلت داری ولیت منم که وقتی برده فرو هشتی
معصیت بنهان مشغول کشتی هم ولیت منم که روزی
ناشایستی گفتی اشارت بدر و عمر مرد ختر را گویند
کی تو در انجمن مسای تا ما از تو سخن که پیغمبر کی تا ترا و لی بجای

بوی ترا برده از روی بر نباید داشت تا خاص و عام تر اینست
که جنین عاصی نامه در دست گیرد با دشاه عالم گوید عبدی
تو خاموش باش تا جز من معصیت تو اندانند تا من در عذر
کناه تو سخن گویم چنانکه بعد از یک دوست گفت **فَنَسِي وَ لَمْ يَجِدْ لَهُ**
عَزْمًا سر هر کس را تو وی باشی شاید که او را ببینی و او ترا
بیند هم چنین موی جل ذکره وی تو و تو وی او روز قیامت
روا بود که تو او را ببینی و بیگانه از رویت محبوب بود
قوله تعالی **عَلَا أَنَّهُمْ** عن ربهم یومئذ **لَمْ حُجُّوا** بون ها
بَابُ التَّوْفِ وَالنَّشِيَةِ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى
قوله تعالی **يَوْمَ يَأْتُ لَا تَكَلِّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِذَنِّهِ فَمَنْ هَمَّ شَيْئًا**
سَعِيدٌ فقیه ابو نصیب احمد بن الحیر گوید درین آیت
سخن گفته اند ابن عباس گوید کی معنی جان بود کی یاد
کنی یا محمد صلی الله علیه اند را اخبار و قصصها خویش مر اهل
مکه را روز قیامت سخن نکوید تنی مکر با تو وی **فَمَنْ هَمَّ**
شَيْئًا و سعید یعنی از خلا یق آن روز بدبخت بود و آن کافران
اند و نیک بخت بودند و آن مؤمنان اند **فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا**
یعنی آنکسان که نوشته اند و قضا کرده اند بر ایشان **تَدَخَّتْ**

49 وان کافران اند **فِي النَّارِ** اندر آتش باشند **اتَّسَى** و چگونه اتسی
که پوست بسوزد و استخوان بسوزد و خون پاشا در جوت
پوست بسوزد باز تازه کرد اند جراحش را دار و سود ندارد
فریاد خواهند را فریاد رس نبود و اندوهگین را اندوه کثیر
نباشد خوابش گیرد جای خواش نباشد اگر بانگ کند اجابت
نیابد اگر بگرید کسی بگریستن بر وی رحمت نکند **نَعُوذُ بِاللَّهِ**
مِنَ النَّارِ نَكَتٌ فقیه احمد بن الحیر گوید بدانکه خدای تبارک
و تعالی رقم سعادت و شقاوت بر خلق خویش بجهار جای
دید کرده است یکی در لوح محفوظ نبشته است نام اهل
بهشت و اهل دوزخ و برت قلم بدایح خواست بود تا قیامت
وند اند خلق که چه رفت قلم آن روز نیک بختی باید بختی
نخواندن یا براندن بوصلت یا بقطیعت و رقم دوم کی
ادم را صلوات الله علیه بیافرید از دست راست او انگ
نیک بخت اند بیرون آورد و از دست چپ او انگ بد بخت اند
و جهان بر شد از ایشان بس بهر دو فریق بنظر فضل و عدل
نگاه کرد فضل نصیب دست راست آمد و عدل نصیب دست
چپ آمد بس جماعت دست راست همه سپید رویان بودند

بدیشان نظر فرمود و گفت هولاً فی الجنة ولا ابالی ایشان
 همه بهشت شوند و از معصیت ایشان باک ندارم رسیدن
 جماعت دست جب نگاه کرد و همه سیاه رویان بودند
 کی هولاً فی النار ولا ابالی ایشان همه بدو رخ شوند و از طاعت
 ایشان باک ندارم و کس نداند کی آن روز از کدام جملت بو
حکایت عمر بن الخطاب را برسدند از معنی این آیت
 کی و اذا خذ ربکم من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم کنت
 شنیدم از پیغمبر علیه السلام که فرمود چون خداوند
 تعالی بیافرید آدم را علیه السلام از پشت وی بیرون آورد
 ذریّت او را کنت افریدم اینان را از بهر بهشت و کار
 بهشتیان کنند پس بیرون آورد گروه دیگر را از پشت
 آدم علیه السلام کنت افریدم اینان را از بهر دوزخ
 و کار دوزخیان کنند و از قوم سریکران پسختی که دادند
 مرسول را علیه السلام اندر وی نام بهشتیان و دوزخ
 بنشته **خبر** روي عن النبي عليه السلام انه خرج وبيده
 كتابان فقال هذا كتاب من رب العالمين فيه اسماء اهل الجنة
 واسماء ابائهم وبنائهم ثم احمل على اخرهم فلا يزال فيهم ولا
 ينقص منهم

ابدأ وهذا كتاب اهل النار باسمائهم واسماء ابائهم وبنائهم
 ثم اجعل علي اخرهم فلا يزال فيهم ولا ينقص منهم ابدأ جنين
 آمدند رخساری روزی پیغمبر علیه السلام بیرون آمد
 بدست وی دو نامه گفت شما دانست کی این چیست عفتیم
 ندانیم تا تو ما را خبر ندهی گفت این کتابی است از رب العالمین
 اندر وی نامها بهشتیان و نام بذر ایشان و قبیلۀ ایشان
 اندر آخر آن جمله کرده اند کی در ایشان زیادت نشود و از
 ایشان کم نشود و کنت درین دیگر نام دوزخیانست
 و نام بدوران ایشان و قبیلۀ ایشان پس اندر آخر ایشان
 جمله کرده اند کی در ایشان زیادت نشود و نقصان نشود
 این مقدار یاد کردیم تا در آن نشود و رقم چهارم وقت
 صورت نکاشتن اندر رحم ما ذران **خبر** عن عبد الله بن
 مسعود رضي الله عنه عن النبي عليه السلام كفت خداوند
 تعالی خلق بندگان خویش در رحم ما ذران کرد آرد چهل روز
 بس خون بسته کرد اند تا چهل روز بس گوشت باره کرد اند
 تا چهل روز دیگر بس فوشته را بفروستند تا جان بوی اندر
 آرد بقدرت وی بس بفراید مران فرشته را چهار چیز

نوشتن بی این نیک کردار بود یا بد کردار بود روزش نو
پسند که فراخ روزی بود یا تنگ روزی و اجل بنویسند که
چند زید و چو وقت میرد و چهارم بنویسند که نیک نخت
بود یا بد نخت بود و رانده بود یا خوانده بود بد رفتند بود
یا رد کرده **س** بیغام بر گفت علیه السلام بدان خدای
کی جزوی خدای نیست یکی از شما کار بهشتیان می کند تا میان
او و میان بهشت یک ریش ماند و آنچه بر سر او نوشته باشد
بوی در رسد کارش بکار دوزخیان مهر کنند بس بد و زخ
شود و یکی دیگر را می بینی که کار دوزخیان می کند تا میان
او و میان دوزخ یک قدم ماند آن نوشته بیستانی بوی
در رسد کارش بکار بهشتیان مهر کنند و بهشت شود
چون حال ازین گونه بود باید که بهیچ وقت مؤمن ازین
غم خالی نبود که بیشتها بارسایان چون ازین غم آفت
و این چشمها را کریان این حال خودست ندانیم که اندرین
حاله چو رقم بودست رقم سعادت یا شقاوت و درین معنی
حکایت عمر بن الخطاب رضی الله عنه **حکایت** کی شب
روزی با سودی از عبادت بدنیان نگاه نکردی نه روزی بود

51
داشتی و شب نماز کردی چون آن نماز فارغ شدی بگریستی
و بزاری و یک دست بر سر گرفتی و بخرو و شییدی و این بیت می
بیت لَعَلَّ غَضَبَانَ وَلَيْتَ لِعَالِمٍ **س** لَعَلَّ غَضَبَانَ وَلَيْتَ لِعَالِمٍ
گفتی مگر تو خشم کنی و من ندانم سلام بود و سلامی
بهشت و دوزخ اگر تو خشنودی و دست دیگر محاسن خویش
بگریستی و می کنی و طبایحه بر روی می زدی چال عمر رضی الله عنه
با آنکه بیغام بر علیه السلام بر وی بهشت کواهی داده بود
چنین بود پس آنکس که چال خویش نداند که چو رفتند است و چو
خواهد بود و بیغام بر علیه السلام بر وی بهشت کواهی
نداده باشد و این غم بر دل صورت نکند نه علامت نیک نختی
بود و درین باب حکایت عبد الملک مروان است **حکایت**
چنین گویند که عبد الملک مروان سجده بود چون حج بکزار
بر رسید که راهرو بار سائین اهل مکه گشت گفتند بوحاتم
اعرج گفت بیاریت و را بیاوردند در آمد و سلام کرد و
بنشست امیر المؤمنین گفت مرا بندی ده گفت ای بس
مروان ترا بشود خداوند تعالی استادن بود و باز گشتن
بنگرتان از گشتن و استادن چگونه بود و بگداه ای بود

کي پسر اي دوست يکي چنه عاليه و يکي نار حاميۀ عبد
الملك خريان شد بس گفت يا با حازه توانم دانست کي من
از کدام گروهم و بکدام سراي شوم گفت در کتاب بيدا
کرده است قوله تعالي ان الابرار لفي نعيم نيكان در بهشت
اند وان التجار لفي حيم و بد مردان اندر دوزخ اند گفت
اي با حازه اگر چه بد مرد نه خشا و نديغام بر عليه اليم
اين خوشا و ندي مر اسود ندارد گفت هم در کتاب جواب
توبان دادست فاذا نفيح في الصور فلا انساب بينكم يومئذ
ولا يتسألون چون در صور بدمند و هيچ کس را نپسند بزرگ
نخوانند و ز نسب نپرسند گفت اي با حازه اگر قرابت بود
ندارد شفاعت بجا شود گفت هم اندر کتاب جواب دادست
ولا يشفعون الا لمن ارتضى و هم من خشيتهم مشفقون
گفت شفاعت نکند مگر آنکس را که او خواهد و او پسندد
گفت اگر شفاعت اسود ندارد و قرابت اسود ندارد رحمت
از براي عاصيان است گفت اي پسر مروان جواب
اين سخن گفته اند ان رحمة الله قريب من المحسنين رحمت
نزد يک است بليکو کاران عبد الملك بيفتاد و بيهوش شد

52
چون بهوش آمد گفت ابن الطيب کجا شد گفتند بر تو
بتري سپديم کيسل کرديم انکس را کي مملکت چندين و سپاه
چندين بود و نسب جنان بزرگ بود او را جز بار ساپي
هيچ از اين اسباب اسود نبي دارد بس حال ما چگونه بود
هم درين معني حکايت حسين بن علي رضي الله عنهما حکايت
شرح قاضي کوپري در مسجد مدينه در آمد در از شب پيشتر
گذشته بود يکي را ديدم ستر سجده نهاده مناجات مي کرد
وزل زار مي گريست و در مناجات مي گفت الهي لتقامج النيران
خلقت اعضاءي الهمي بجهت عمودها انشين افريدي
اندامها مرا يا از بهر اشاميدن حميم و قطران افريده
اين رود کاني من بس گفت الهي وسيدي اگر مرا بکناهان
من کيس ي هم من ترا عفو تو کيرم و اگر مرا بدوزخ ميان
دشمنان باز داري من ايشان را در ميان عذاب بخود و
گرم تو خير دهم يا ارحم الراحمين مي گفت و مي گريست و من
مي شنيدم و مي گويستم تا سراز سجده برداشت نگاه کردم
حسين بن علي بود رضوان الله عليهما فراز رفتم سروريش
او بسوسيدم و چشمهاش بال کردم و گفتم تو چندين زاري

کفی و فرزند بی رسا بی علیه السلام ما خود بی کنیم گفت
ای شرح فاذا ففخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ
ولا یتسالون بس چون حال ایشان با نزر کوار بی ایشان
چنین بوده است ما اندیشه این حال نداریم اعتماد بر رحمت
و شفاعت داریم و گناه فراموش کرده از بس اند خداوند تعالی
جمله خلق را بر آتش گذرگان حکایت کردست قوله تعالی
وان منکم الا واره بس گفت ثم نتیج الذین اتقوا جایی
گفت کی اندر اورد باز گفت کی متقیان را برهانم جراتا
در امنی بسته شود بدر آوردن بس گفت برهانم تا در
نومیدی بسته شود تا بنده انکر دوی کفر بود و نیز
نومید نکرد تا میان خوف و رجای باشد و در این تا
بودن حکایت بو بکر و راق آمده است حکایت بو بکر
و راق را خوب دیدند بس اند و هکین و زرد روی گفتند
ای استاد ترا چی رسید گفت جوا اند و هکین نباشتم کی از هر
جنازه کی می آرند یکی مسلمان می بود و دیگران بی ایمان می
باشند ای بواذر بزمانه ایشان مردمان بصلاح تو بودند
و باره ایمان بیشتر بودند از ده جنازه یکی مسلمان می رفت

53
در زمانه ما خود چگونه باشند بی باره ایمان و باره ایمان کمتر
شدست نکت ابلیس لعنه الله بهیچ وقت بپنده نزد
تر نبود بی بوقت مرگ بی بو حنیفه کوید امام المسلمین رحم
الله علیه اکثر ما یسلب الایمان عند المعاینه گفت بیشتر
انج از بنده ایمان ر بوده شود در وقت معاینه باشند بی
بوده این جهانی فر و هلند و برده آن جهانی بر دارند
بس از کافران حکایت کرد بی دران وقت کی همه کافران
ایمان آرند لیکن بدویم قوله تعالی فلم یکن ینفعهم ایمانهم
گفت منفعت نکردن ایشانرا ایمان دران وقت نکت
فقیده ابو نصر کوید این باب خوف بود درین از رجای
گفتن حکمت نباشد و لیکن یکی اشارت کرده شود تا نومیدی
غالب نکرد اشارت اگر کافر در وقت معاویند ایمان
آرد منفعت نکرد بس اگر مؤمن هم دران وقت ایمان
دست باز دارد و نعوذ بالله من ذلک ایمان از وی باز نماند
وان او را زیان ندارد جرای برای آنک چنین شنیده که هیچ
وقت خداوند تعالی بنده نزدیگ تر از آن نباشد که بوقت
جان کندن اگر دران وقت بر بنده نگاه داشت ان غفلتی

رود خداوند تعالی گوید بر من واجب است نگاه داشتن
تا تو طاقت داشتی بتو یقین من نگاه داشتی اکنون تو طاقت ^{نداری}
بر من واجب بود نگاه داشتن **چنانکه امر کرده و آن آرد شمر**
استبدال زوج مکان زوج اگر مردی زنی را طلاق دهد آن
زن را بوسه کاوی بز زرد داده باشد از جامه و نکالا گفت
از وی هیچ باز مستانیت کی دو غم بردان بیچاره نیلونی باشد
یکی غم جذایی شوی و دیگری غم ستدن کالا چون جذایی از شوکی
آمده است کالا بوی دست باز دارت هم چنین چون وقت ^{مرد}
بود ملک الموت را گوید دو غم بران بنده مندی یکی غم جذایی زن
و فرزند و یکی غم ستدن ایمان **بیران راه هیچ وقت جنان**
ننالیده اند کی از وقت مرگ کی کشتی کرده هلاکی کشتن کیر
و درین باب حکایت بو بکر حاجی **حکایت حمزه بن علی**
حکایت کنده از بو بکر حاجی حکیم که در وقت مرگ یاران و را
گفتند حالت چگونه است گفت کشتی کرد غرق می کرد
ندانم کی سلامت بر هم و ندا **لا تخافوا ولا تحزنوا** شنوید
یا غرقه شود کشتی و ملامت اندکی **لا بشری بو مید للجرمین**
اندرین باب حکایت بشر حافی **حکایت زبیده گوید** ^{ختر}

حادث خوشتر گفت شبی از شبها بشان خانه من آمد بس
نماز خفتن یک بای از در نهاد مدهوش و متحیر ماند و یک
و یک از در پیر و ن تا بامداد **جون بامداد شد غم ای برادر**
بعزت خدای تعالی بر تو کی بگویی تا در چه تفکر بودی کی
شب بگذشت و خبر نداشتی گفت ای خواهر فدا در اندر
نهادم بسری من در آمدی ای بشر نگاه نکنی در بشر ترس **سأله**
یا بشر مع و یا بشر جهود و یا بشر کبر کی هر کسی همین
نام دارند کی تو داری **چی توانی دانست کی عاقبت چون خواهد**
بود متحیر گشتم و تا بامداد خبر نداشتم ای مؤمن هر کرا
اندیشه چیزی بود همه شب بدان مشغول بود آنکسها
اندیشه آن حال داشتند اندر شب و روز تفکر درین حال
کردند چون ترا اندیشه دنیا پست شب و روز در اندیشه
آنی دل سیاه کشته تن عاصی کشته بس جنان بایر کی مؤمن
خویشتن را عادت کند بدین اندیشهها تا دل تنگ کرد و خدای
تعالی نزدیک شود کی وقت مخاطره ما را در پیش است
و درین باب حکایتی است **حکایت شاو کشتی مردی**
بود از زاهدان سمرقند و مردی دیگر بود نامی بازگرا

مرک بوی نوردید آمد در وستان خدای تعالی بزبالین او
بسیار کرد آمدند و او در سعوات بود شاو کشتی بزبالین او
بنشپت و او را شهادت تلقین می کرد باز عریازوی از
وی بگردانید و نگفت **بار دیگر گفت بگوی لا اله الا الله**
باز روی بگردانید و نگفت **بار سیم بگفت ز عریا گفت نکویم**
نکویم نکویم بیزار در بیزار مر شاو کشتی باز افتاد و بیهوش گشت
چون بیهوش آمد کریان بدید بگردانید بگفت گفت حال جنین
مردی با جنین بار سپایی جنین بود **حال ما جلوه باشد**
و درین باب حکایت شیپان را عی و سفیان ثوری **حکایت**
در حکایت جنین آمده است کی شیپان را عی و سفیان ثوری
هر دو از اولیا و دانایان بودند قصد حج کردند و
حال شیپان جهان بود کی در بادیه می رفتند شیپان بلیش
آمد شیپان کوشش شیپان بگرفت و می مالید **بس گفت ای**
شیپان بعزت خدای تعالی کی اگر ندیم انستی که مخلوق
شهره کرد **و کرد همه زاد خویش از خانه تا مکه جز**
بدشت شیپان نیار می این شیپان و سفیان درین بارگاه
هر دو در طریق حج عدیل بودند همه شب و روز سفیان بگرسنی

55
شیپان او را گفت چندین جراحی کردی **اگر از بیم انش می کردی کناه**
مکن و اگر از بیم خدای تعالی می کردی او را میازار گفت ای
شیپان ازین هر دو نمی کردیم ولیکن از عزل ایمان می کردیم بی ماسه
تن بودیم که بطلب علم می رفتیم یکی را مرگ در رسید ختم کار
وی بر عفر بود از آن وقت باز اب از چشم من ناستاد دست
یکی دیگر را مرگ فراز رسید ایمان دست باز داشت بر عفر بیرون
رفت ازین جهان طرافی بیامد و ششم بشکست این شست کوز
و این چشم براب از بیم عزل مسلمانان است **بس ایشان با**
فضل و بار سپایی و دانش چندین غم خورد ندی و بگرسندی
و ما بدین سخت در گشته این جنین حال منافقان بود
و خداوند تعالی کوه را بنج چیز بردل کافر و منافق فضل
نهاد یکی بکوه نگاه کرد کوه باره گشت **گفت جعله دگا**
دیگر شکافتن اب بیرون آمد فخرج منه الماء سدیگر
باشفاق و اشفقن منها چهارم بییم وان الماء یهبط من
خشية الله بنجم بانصداع خاشعاً متصدعاً من خشية
الله چون بدل کافر و منافق رسید فرمود ثم قیت قلوبکم
من بعد ذلك ففی الحجارة او اشد قسوة چون خداوند تعالی

دل کافران را سندانند کرد ناله از کوهها آمدن گرفت
واب روان شد و سندان بتو سپرد و دل منافق بتو سپرد درین معنی
حکایت عقیل بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه **حکایت**
گفت از سعید بن جبیر علیه السلام در مقدار دو فرسنگ زمین سه
عجب بزرگ دید یکی آن بود که بیغامبر را علیه السلام
حاجت آمد و در بیابان هیچ پتیری نبود از دور نگاه کرد
دو درخت دید بر سر کوهی مرا گفتم روان دو درخت را
بر من خوان برفتم گفتم بیغامبر علیه السلام شمارا می خوانند
هر دو درخت بنخ از زیر کوه بیرون کشیدند و پیامدند تا
بیغامبر علیه السلام از سر ایشان شد و خویشی فارغ کرد
بس مرا گفتم بگویی تا بجای خویش باز روند چون بگفتم هم
جانداره بودند باز گشتند دیگر بجایی رسیدیم جایطی دیدیم
اشتری در آن جایطی پیسته و خلق بسیار کرد و ی گرفته
وسند و تیر می زدند تا بکشند اشتر از دیوار بیرون نکوشت
بیغامبر را بدید علیه السلام فریاد کرد **المستغاث** یا رسول الله
بیغامبر علیه السلام بیامد و گفت جی می خواهی ازین اشتر و
جرامی کثرت گفتند دیوانه است یا رسول الله مردم انرا می

56
بکشند و لکرمی زنده و بدندان می بخاید بیغامبر علیه السلام
گفت چرا چنین می کنی اشتر گفت یا رسول الله من دیوانه نیم
و با ایشان کینه ندارم و لیکن نماز خفتن ناکرده می بخشند
می ترسم که عذاب آید در شب من با ایشان هلاک شود در شب
کی خفته باشند بسای بجنبا تم تا بر خیزند بیغامبر علیه السلام
گفت کی او را دست باز داریت کی او از شما خشنود دست و لیکن
نماز ناکرده محسبت تا شمارا نیاز دارد سد یکم می شدیم تشنه
گشتم گفتم یا رسول الله مرا می آید گفت روان کوه شوق
بگویی که بیغامبر می گوید ما را اب ده برفتم و بگفتم او از من شنیدم
از آن کوه کی سلام بر سعید بن جبیر خدای عز و جل از آن روز که
خدای تعالی صفت دوزخ کرد و گفتم و قودها الناس و الحجاره
هر چه در من اب بود بکنستم و یک قطره مانند پیرا کوه را
می بساید کوست مردم را که بدان آتش عقوبت خواهند کرد
اولی تو که از کورستن نیاید **حکایت** عبدالله بن عمر
خطاب رضی الله عنهما گفت کی از مدینه قصد حج کرده
در راه بقیله رسیدم که نگاه کورستانی بود و جوئی اب
کوری باز شد و یکی از کور بر آمد سلسله آتشین در کردن

و دست بزنجیر استیلین از سر نشت بسته و آتش او را می پوخت
دیگری را دیدم از سر او بنایان آتشین او را می زد چون
آن بدیدم بترسیدم و متحیی ماندم مرا بانگ کرح کی یا عبدا لله
یا عبدا لله مرا یک شربت آب ده آن دیگر باوازد درشت می گفت
مده مده ندانم که آن نام من بدانست یا خود جنانک عادت
بود یا بنده خدای او از داد بس آن دیگر سلسله باز کشید
و مرده را بگور باز برد و زمین هوار گشت من بیفتادم تا قوه
من اندر رسیدم و مرا برداشتند ای برادران بس مرگ حال
چنین باشد و از پیش طلخی جان کردن و زهد جدا ماندن
و چنین گویند که در وقت مرگ بعد هر مویی که بر اندام
بنده بود هزار غم بر وی فرود آید جز حال مرگ
و سختی جان کردن و درین معنی حکایتی است **حکایت**
مردی نزد او را مرده شوی آوردند چون مرده شوی چادر
از روی مرده باز کرد ماری دید سیاه و چشمش چون آتش می
تافت ذم را در بای وی تا بخلق بچید و سراندر دهان وی
کرده و زبانش می خورد چون مرده شوی آن حال بدید بگریخت
چندین تن بیامدند کس نیارست شپتن یکی را از بار سایان خبر

57
کردند بیامد و فرمود تا آن مرده را برداشتن و بر تن شوی
افکندند جاد را زوی باز کرد آن مار را دید بدان زشتی
زوی بدان مار کرح و گفت ای مار ترا امر کرده اند بغذا
این مرده و مارا امر کرده اند شپتن وی اکنون تو دور
باش تا ما امر خویش بجای ریم نگاه تو سیای و امر خویش را
بیش زو آن مار سوز دهن آن مرده بیرون کرد و زین
تن شوی شد چون او را بشپتنند و در کفن بچیدند از زین
تن شوی بیرون آمد و بکفن وی در شد و از سر تابای
او خویشتن در بچید پس سر برهان وی وی اندر کرد
و هم چنان او را بگور کردند و ازین جهت برسیدند از کعب
الاجبار کی خبر ده مارا از صعب ترین ساعتی که برسد
فرزند او را گفت بزرگترین ساعتی که برسد بر فرزند
ادم وقت بیرون آمدن جان است کی چشمها از جای بیرون
خیزد و بینی بر جبهه و لبها خشک کرح و زوی زرد کرد
و خوبی بر پیشانی کرد آید و نالش سخت کرد و زبانش
بست کرد و از جواب فروماند و بپسند آنچه کرد پست
از کردار خویش اندوه خوردن کیورد بر آنچه مانند از ترکه

خوشی و باطل شده ^{باشند} آن گمانی که برده باشد کی چندین سال
بنیم و همه اندامها پست کرد و در کما کپیسته کرده
و دوستان آغانیدن کین ندر زن تدبیر شوی کند و فرزند
تدبیر زن کردن کند همسایه قصد خریدن سواي کند و
دستان برا کردن کین ندر آن دو فریشتند کرام الکاتبین
اورا بدرود کنند مرک را و طلخی جان کردن را ببینند و ملک
الموت را و درشتی اورا ببینند در آن وقت سخن گوید نشو
الرا ز کرده بشیمان شود سود نداردش متحیر در میان
حسرتها مانند خورد بروی شوریده دلش برکشند دیو
بوسه بیرون آمده سختترین ساعتی در دنیا این اجوا
بود اما بزحمتترین و سختترین ساعتی در آن جهان وقت
نفخ صور بود و بیرون آمدن از کوز و غرقه شدن هر
کسی در عرف خویش و جنگ اندر زدن سنگ رسیده بستگان
و گویان فرشتگان بودند و بر سنده خداوند تعالی بود و زندان
دوزخ بود و زندان بان مالک و عوانان زیانید بوند خود آن
خود همه بین بوخیزند آن روز بود کی خداوند فرمود عزوجل
يَوْمَ يَأْتِي مِنَ النَّاسِ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خَشِيعَةً لِلَّهِ تَعَالَى

قوله عز وجل أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ
ذُرِّيَّةِ آدَمَ فقيه ابو نصر احمد بن الحارث كويد رضي الله عنه
معنی بیت جنان بود که ایشان کی قصه کردم بر تو یا محمد
علیه السلام از اول سوره تا اینجا انانند که نعمت نهادم
بر ایشان بنیغابوی از فرزندان آدم علیه السلام و وَمَنْ
حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ و آنکسها کی برداشتیم ایشان را با نوح در
کشتی و امتان تو اندیا محمد اندر پشت بدران وَمِنْ ذُرِّيَّةِ
إِبْرَاهِيمَ وَإِسْرَائِيلَ و فرزندان ابراهیم و یعقوب علیهما السلام
وَمَنْ هَدَيْنَا و آنکسها که کرامت کردیم بر ایشان ابراهیم
اذا اتلای چون بر خوانند بر نشان کتاب رحمن خَرُّوا سُجَّدًا
وَبَعْضًا سَرًّا بر زمین نهند ذلیل و ان سجده و می گیرند از
بیم خدای تعالی بدانند خداوند تعالی بستود بر بیغابوران
و عَلَيْهِمُ السَّلَامُ بگو بستن ایشان بر زلفها خویش و بستود
هر اولیا را بدان گفت إِنَّ الدِّينَ أَوْ تَوَالِعِمْ مِنْ قَبْلِهِ تا بدان
جایی که گفت وَيَخْرُوجُونَ لِلذَّقَانِ يَبْكُونَ و بزید هم خشو
عمر خطاب رضي الله عنه اندر آمد بر ما ذر مؤمنان
عایشه رضوان الله علیها و گفت حدیث مَرَّ مَرَّ از عجب آبی

چیزی از حال بیغامبر علیه السلام می دیدی از وعجب عایشه
رضی الله عنها خاموش شد باز بگریست باز خاموش شد بس گفت
بی بیغامبر علیه السلام یکی شب کی نصیب من بود
چون وقت خواب شد خفتیم چون تن بیغامبر علیه السلام
بتن من رسید مرا گفت یا عایشه مراد ستوری ده تا
امشب خداوند را تعالی خدمت کنم گفت یا رسول الله مرا
نزدیک تو و خفتن با تو سخت خوش است ولیکن انج رضاء
تو در آنست بر من خوشتر بر خاست و ابدست کرد و نماز
ایستاد و قرآن خواندن گرفت چندان بگریست بی اب چشمش
بر رخسارهای دوید بس نشست و چندان بگریست کی کنارش
ترشد بس تکیه زد چندان بگریست بی زمین پیش او ترشد
وقت سحر بود بلال بخانه درآمد او را دید می گریست گفت
ماذروید زمره فدا تو با جرمی گریه بی خداوند تعالی چنین
گفت لیخفرك الله ماتقدم من ذنبك وماتاخره گفت
یا بلال نیاید که من بنده شاکر باشم بینی که دروش این
منزل شدست بر من قوله تعالی ان فی خلق السموات والارض
تا این پای و قنا عذاب النار بس گفت یا بلال وین از آن

این ایت بر خواند و در آن تفکر نکند حال بیغامبر علیه السلام
در عبادت و گریستن و بیداری شب چنین بود حکایت
بدانک اول کسی از زمره بیغامبران علیهم السلام که بگریست
ادم بود چون ادم را علیه السلام بر زمین افکندند هم بر آن
جای ناهفت روز ماند و می گریست چون روز هفتم بود
خداوند تعالی بوی نظر فرمود و وحی کردی یا ادم
این چی اندوه است گفت الهی مصیبتی بزرگ گشت و خطایی
که من بگریدم بمن در رسید و مرا از ملکوت خداوند برید
آورد بس از اسایش در ریج افتادم و از شادی در غم
افتادم و از کرامات در خواری افتادم چرا اندوهگین
باشم چرا بر زلت خوش نگرم خداوند تعالی عفت یا ادم
نه ترا بیافریدم بقدرت خویش نه فریشتگان را بسجده تقی
بفرمودم نه ترا در جوار رحمت خویش فرود آوردم
نه بهشت بر تو مباح کرده بس عهد من دست باز داشتی
و وصیت من ضایع کردی و من پیوسته یاد کردم بعزت
و جلال خویش که زمین بر خلق کرد انم همه هم چون تقی بس
ایستادن در من عاصی شوند من ایشانرا بمنزل عاصیان فرود

اره بس گفت یا ادر رحمت کردم بزاری کردن تو
 و شنیدم دعاء تو و کسستن تو بیفکند مرا از تو زلت تو
 و بدیر فتم توبه تو این ترا تلقین می کنم لا اله الا انت
~~سبحانک و بحمدک رب عماتک سوا و ظلمت نفسی فاغفر لی~~
~~اندر انت از حمد الراحمین ادر صلوات الله علیه این بگفت~~
 بس بار سدیگر گفت این بگویی یا ادر لا اله الا انت سبحا
 و حمدک رب انی ظلمت نفسی و تب علی اندر انت التواب الرحیم
 ادر صلوات الله علیه این بگفت بس خداوند تعالی توبه ش
 بدر رفت اما کویستن هیچ کم نکرد عبدالله بن عباس رضی
 الله عنه گوید که این کلمات کی خداوند تعالی یا ذکر کرد
 قوله تعالی فتلقى ادر من ربه کلمات فتاب علیه این بود
 چون این بگفت همه زلت بدو بخشید هر که گناه بسیار
 این سپه سخن بگوید خداوند تعالی بوی بخشید **حکایت**
 وهب بن منبه گوید که چون ادر علیه السلام بدین افتاد
 بر از زوی بهشت سیصد سال بگروست کی هیچ چشمش خشک
 نبود و باسمان نگاه نکرد از شرم افرید کار تعالی و زلت
 بهندوستان بر سر کوه پرنهید در یک سجده **حکایت**

تا دریاها آب از او برفت و از اب چشم او در جینی و قبر 60
 برست و مرغان آن وادی طاووس گشتند سر جین را علیه السلام
 بیامد گفت سر بردار ای ادر کی خداوند تعالی زلت تو
 بنوی بخشید نگاه سر برداشت پس هفت روز همه خلق زمین
 از کویستن او برو می گروستند **گفت** چون در آن شد کویستن
 ادر علیه السلام بر بهشت فرزندانش گفتند یا بذر خلق
 زمین را می برنجانی از او از کویستن خویش ادر گفت این که
 می گویم بر نانشیدن او از فرشتگان می گویم تا در بهشت
 بود مرا و از ایشان می شنید تا او از تسبیح ایشان نشنود
خندم حکایت گفت چندان بگروست ادر علیه السلام
 کی آن وادی از اب چشم او دریا گشت و مرغان هوا بران آب
 کرد آمدندی و از آن خورندگی بس روی سویی ادر کردند
 کی ناب دریاها خوردیم و اب چشمها خوردیم هیچ ابی ازین
 خوشتر نیامد ادر کمان بردگی مرغان هم فسوس کنند اب
 چشم او سر سجد نهاد گفت الهی بر آنکه در تو عاصی شدم **مرغان**
 بر من هم فسوس کنند خداوند تعالی بدو وحی کرد **فسوس**
 زت و جلال من که هیچ شرابی نیافریدم خوشتر

و صفت پهنتر
 مرغان خواب بر من فسوس کنند
 و خداوند تعالی بدو وحی کرد

و نور تر و گواران تر از آب چشم عاصیان **حکایت** این
عباس عوید رضی الله عنهما چون ادر صلوات الله علیه
بدینا افتاد و روز کار برآمد و فرزندان بسیار شدند ادر
با ایشان هیچ حدیث نکردی فرزندان کرد امدند کی جوابا
سخن نمی گوئی گفت ای فرزندان من چون از بهشت **بیت**
خداوند تعالی بر من پیمان گرفت کی در دنیا سخن بسیار ملوکی
اگر خواهی تا ترا باز به مسایکی خویش بر ما کنون خاموشی باشم
تا بدان سرای باز رسم **حکایت** و از بس ادر علی ایلم
هیچ کس چندان نکرست کی ماذر ما حواری الله عنها از ادر
جدا افتاد بجزده افتاده بود بر کناره دریا و سپه کار صعب تر
و رایش آمده بود از ادر خداوند تعالی و جدایی بهشت و دوری
از ادر علیه السلام نشسته بود بر کرانه دریا چندان بگریست
که رودها از آب چشم او برفت از یک چشم آب در دریا می چکید
و از دیگر چشم در میان می دوید از آن قطره کی در دریا می
چکید صد فکشت و تر و آید در میان او و آنان قطره کی
در میان می دوید چنان از آن برست کی میل زنان بدین حویز
بیشتر است از آنک میراث ماذر ایشان است **حکایت**

ابن عباس عوید کی از بس ادر صلوات الله علیه داود بیغا 61
علیه السلام بران خطا خویش بسیار بگریست چندانکه اگر آب
چشم جمله خلق کرد کنی هم چند آب چشم داود نرسد و باز
اگر آب چشم داود با آب چشم جمله خلق کرد کنی برابر آب
چشم یعقوب نشود کی بر یوسف علیه السلام بگریست و اگر
اب چشم جمله خلق و آب چشم داود و آب چشم یعقوب
کرد کنی برابر آب جسم قابیل نرسد کی بر هابیل برادر خویش
بگریست کی مرور ابگشته بود بس اگر آب چشم جمله خلق
و آب چشم داود و یعقوب و قابیل کرد کنی برابر آب چشم
نکرد زبان اگر آن همه ابها چشم با آب چشم چو اگر کنی
برابر آب چشم ادر نکرد علیه السلام **حکایت** گفت
چون از داود علیه السلام آن زلت بیامد دو پست سال
بر این می گریست سر سر سجده نهاد و جهل روز سو بزنداشت
تا از آب چشم او عیا بر رست و او را بوشانید و او خبنداشت
تا رخسار هاش ریش کشت و آب چشم نماند سوزانوش
پسوراخ شد و کرم اندر افتاد و او در سجده می گفت الهی
رخسار هام ریش شد و آب چشم سبزی شد و کرم در

زانو، من می افتد و زلت بشت مرا عران خود هیچ بینم
کی کم شود از زیر سرش او از آمد که یاد او را اگر سنده
تا ترا طعام دهیم و آخر تشنه تا ترا شتر آدهیم و اگر
برهنه تا ترا بسو شاییم او از داد کی این همه هست و لیکن
کنا هر ششم را کوان کرده است پس از آن پیش جواب نیامد
یک خروشیدن بخروشید از آن غرمی نفس او همه کیا سوخت
بیل را می گویند تا او از آمد که سر بردار ای داوود کی گناه
هت بیاموزیدم سر برداشت تا جبریل صلوات الله علیه بیامد
و سرش از سجده برداشت گویند کی داود علیه السلام سران
سجد برداشت گفت **اللّٰه یارب جشم رحمت نکتی** او از آمد
کی یاد او داب چشم یاد می کنی گناه فراموش کردی **حکایت**
گویند کی چون آن زلت از داود علیه السلام در وجود آمد
در میان بنی اسرائیل اندر آمد جن دان بگریستند برو و برخواستن
کی طاق از ایشان بشد بس بصرای بیرون رفت و برخواستن نوحه
می کرد تا مرغان کرد او در آمدند و برو می گریستند و نجیران
با او در جریه موافقت نمودند بس بر سر کوه کز سخت بانگ
می کرد **اللّٰه ای زبیری گناه خویش بتو می گویم** اندر سجده ناری

62
می کرد تا شب در آمد بر سر می خورد داشت بطلب او آمد یافت
بذر را در سجده می گویند بر سر او بیستاد گفت ای بذر
شب تاریک گشت روزه در آن روزه کشادند تو جوانی کشایی
هم جنان سر سجده نهاده می گویند او از داد کی ای پس
بذر تو جنان نیست کی بیش ازین بود بذر تو را کاری بزرگ
افتادست پیش شما و برونه کشادن نبود از آن سپرک
خروشان باز گشت بنزدیک ما ذر شد و او را خبر داد **مادر**
آمدند گریان و نوحه کنان بر سر او بیستاد گفت ای رسول
خداوند تعالی ما ذر و بذر من دای تو باد شب در آمد روزه در آن
روزه کشادند تو جوان روزه نمی کشایی بخانه جوابار نمی ای هم
جنان سراندر سجده او از داد کی داود طعام می کند کی اندر
رحمن عاصی شد زنش بخروشید و بنالید داود هم بران حال
می بود و هم در آن سجده او از داد کی **اللّٰه ای** چون از زلت خویش
یاد کنم دنیا فراخ بر من تنگ کرد چون بسیاری رحمت یاد
کنم باز مطمع افتد **اللّٰه ای** نزد همه طیبیان روی زمین شد
تا این علت مراد او و کنند همه عاجز گشتند مرابتنو راه می
نمایند زاری می کرد تا توبه شش بدیدفته شد آنکه گریستنش

بیش شد گفتند یا رسول الله چون خداوند تعالی گناهیت عفو
کرد اکنون جوامی گری عفتاننا اکنون گریستن زلت بود
اکنون گریستن شرم است **حکایت** شعیب بیغابو
علیه السلام هم چنین ده سال پیوسته شب و روز می گریست
تا نابینا شد و یکجندی بود باز خداوند تعالی او را بینا گردانید
باز دیگر بار ده سال بگریست شب و روز تا نابینا شد یکجند بود
باز خداوند تعالی بینا گردانیدش باز ده سال دیگر بگریست
تا نابینا شد خداوند تعالی بدو وحی فرستاد که ای شعیب اگر
از بیم دوزخ می گریی ایمنت کردم و اگر از زوی بهشت
می گریی ترا واجب کردم گفت الهی برین هود و سبب من گری
جی ز شوق تو می گریم گفت حیلہ دیدار من است باش تا مرا
بینی نگاه می گریست تا نابینا شد و هم چنان ازین جهان
بیرون رفت **حکایت** کوبند بچی زکریا چندان بگریست
کی رخسارهاش سوراخ شد و در آنرا نوازش دید آمد مادرش بیامد
و سو کند داد کی مرا بگذار تا دوباره ندب و رخسارها، تو نهم
تا ندانها، تو بوشیده کردی گفت تو دانی مادرش دوباره
ندب و رخسارهاش سخت کرد او می گریست مادرش بیامدی

و آن مکرها را بیفشردی و اب چشم او باز وی مادرش فرو
دویدی بذرش گفت ای بسز جندین جوامی گری گفت ای پدر
از تو شنیدم که میان بهشت و دوزخ کنده است انشیز ازو
جز باب چشم نتوان گذشتن گفت ای سپر بگری کی سزا است
ترا و مرا گریستن **حکایت** کوبند بچی علیه السلام از خانه
بگریخت بصحرا بیرون رفت مادر و بزرگ طلب او شدند
شبانی را دیدند بر سیدندی بچی را دیدی گفت او را ندیدم
ولیکن دوش همه ازین ^{شب} بسته او از خروشی می آمد کسی دیدم که
باندهوار بگری **النار النار** بنزدیک آن بسته شدند بچی
را دیدند عمی گشته و خفته زکیا او را دید بگریست سرب
گرد گفت الهی از تو فرزند کی خواستم کی غمگسار من باشد
موا فرزند کی دادی که همه غم دل من از ویت **جبویل**
صلوات الله علیه بیا مد گفت ای زکریا از من فرزند کی و لی
خواستی گفتی **فهب لی من لدنک ولیا** تو ندانستی که وی
ان بود بهشت طلب کند و ز دوزخ گریزد این بسز تو وی
است و بدعا، تو داده ام هر جنین **حکایت** جنین کوبند
کی زنی بود عارفه نیک بسیار گریستی او را گفتند بگری کی

چشمهات تباہ شود گفت کی حال چشم من از دو وجه بیرون
نیست یا بدین چشم افزید کار را تعالی بخوادم دید یا نخواهم
اگر خواهم دید هزاران هزاران جنین چشم فداء دیدار
او باد و اگر نخواهم دید چشمی که در عقبی او را بیند سزا
وار باشد کی در دنیا نبینا شود **خبر** روایت کنند از بیغامبر
علیه السلام کی روزی من باران را بند داد مردمی در آن میان
بگرفتند بیغامبر علیه السلام او از گریستن او شنید روی
سوی یاران کرد گفت اگر همه امت من اینجا حاضر بودند
خداوند تعالی بگریستن این مرد بیا مرزیدی **حکایت**
صالح مری مردی بود در زمانه حسن بصری رحمه الله علیه
سخت بارسا و او از بی خوش داشت شبی بیغامبر را علیه السلام
مخواب دید کی می گوید کی تو خوش او از تری از اهل بصره
گفت جنین می گویند یا رسول الله گفت برخوان باره از قرآن
اَوْ اَعُوذْ لَكَ وَبِرْخَوَانْدُ قَوْلُهُ تَعَالَى يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلَائِكَةَ
لَا بُشْرَى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ بیغامبر علیه السلام روی پوی
او کرد گفت ای صالح این قرآن خواندی بس گریستن خو
کی قرآن خواندن بدیرفته نشود تا با آن گریستن نبه **خبر**

اندر توریست نوشته است کی عبدی چون چشمهات بگرید بجامه
بال مکن و یله عن نابز ویت فرود وودی ان از رحمة است
کی هیچ بنده نکریست از بیم من الامر ورا شراب ر حقیق خورد
در بهشت **خبر** بیغامبر گفت علیه السلام کی هیچ چشمی
نیست کی بر آب شود از بیم خدای عزوجل الا خدای عزوجل
آن تن را براتش حرام کند **حکایت** عبدالله بن عمر خطاب
رضی الله عنهما از چشم من یک قطره آب فرود آید از بیم خدای
تعالی دو ستر از آن دارم که هزار دینار بدر ووشان دهم
خبر بیغامبر گفت علیه السلام کی هیچ چشمی نیست کی
بگرید از بیم خداوند تعالی و چند سب ملسی اب ان چشم او ترو
آید الا خداوند تعالی او را ایمن کرد اند در قیامت از فرغ
اخبار **خبر** بیغامبر گفت علیه السلام کی هر چشمی که بگرید
از بیم خداوند تعالی او را بدهد در بهشت بعد هر قطره کی
از چشم او بدو بدست چشمه در بهشت بر کوهها ان شارب
ستانها و شهرها اندران چیزها شایسته کی هیچ چشم ند
و هیچ کوش صفت آن نشنیده و بر هیچ دل و خاطر نگذشته
است **خبر** بیغامبر را علیه السلام شب معراج با پیمان

برند در بهشت جوی دیدی ازان یحیی تر ندیده بود گفت
گفت ای جبریل این جوی خواست گفت ای محمد انکس زاعه
از بیم خدای تعالی یک قطره آب از چشم فر و اردا اثر گفته
اندکی اعرسبه قطره نیستی دنیا و بران شدستی قطره براج
عالمان و قطره باران و قطره خون شهیدان **حکایت**
گفت بر در صومعه حسن نصر کرد حمد الله مردی نشینده
بود و حسین بر بار صومعه نماز می کرد اندر سجده خدائی نگریست
کی از ناودان فرو جلید بر جامه این مرد افتاد مرد در
بزد و او از دادگی این آب باک هست یا بشویم حسن
او از دادگی بشوی کی اب چشم کناه کارست با ان نماز
روان باشد **حکایت** گویند مردی را دوستی بود
سفر می خواست رفت این دوست با وی براه بیرون
شد چون باز خواست گشت دوست را بدر و در کجک است
از یک چشم وی اب بدو دید و از دیگر چشم اب نیامد چون دوست
از سفر باز آمد ان یک چشم که بگرسته بود بر جدایی دوست
باز کرد و ان دیگر چشم که نگرسته بود فواز داشت گفتند
چرا این چشم باز ننگی گفت ان چشم بر جدایی دوست نگرسته

بود امر و ز شاذی دیدارش نجشام **حکایت** چشمی که
بر جدایی مخلوق نگرست شاذی دیدارش نداد پس
دانستیم کی هر چشمی بر شوق و ان بیم خدای تعالی نگرید
شاذی دیدار خاوند تعالی او را ندهند **حکایت** گویند
کی چون روز قیامت باشد دوزخ را می آرند هفتاد
هزار سیلیله آتشین در و افکنده همه خلق بزانو در
افتند او از براید از هرتنی که نفسی نفسی رسول علیه السلام
ان ببیند می دود و می گوید کی امتی امتی دوزخ را بسد قصد
عاصیان کرده رسول علیه السلام پیش گوید یا آتش بایست
بحرمت شریعت مومنان و بحرمت معروف عارنان
و بحرمت طاعت مطیعان یکان یکان طاعت نام برد دوزخ
نیستند و می دمد چون عاجز شود گوید یا آتش بحرمت
اب چشم عاصیان کی بایستی دوزخ بحرمت اب چشم عاصیان
ببستند **حکایت** شعوانه زنی بود از عابدات پس
سیار بگریستی او را گفتند مگر کی ناپینا شوی گفت
در دنیا ناپینا شوم از گریستن و اندوهان دوستم دارم
کی قیامت ناپینا شوم در شقاوت نیران **حکایت**

عمرو بن فرموجي بود از جمله دانشمندان علمي گني
ومي گريستي سرش اورا گفت اي بزرگ چيست کي دانشمند
ديگر علم گویند نگریند و تو چندین گري گفتم اي سر
نوحه کرده و دوري چندان نگرید کي نوحه گري کي فرزند
او مرده بود دانشمندان دیگر مزدور خلق اند و من خداوند
مصیبتم از ان می گویم **حکایت** بود که ما فریم گوید
کي و رفقاء بن بشر را خواب دیده گفتم خدای تعالی با توجي
کرد گفت بستم بس جهد بسیار بر سیدم کي از کارها گذار
بهتر یافتی گفت گریستن از بیم خداوند تعالی **حکایت** امین
المؤمنین علی گوید که راه و **وجه** سیما بارسایان سید چیز
یکی زردی روی از بیداری شب و تدی چشم از گریستن
و خشکی لب از روزه داشتن هر که با این علامات جوید
او بارسایان **حکایت** سفیان ثوری گوید کي گریستن بده
جزوست نه جزوری است و یک جزوان بهر خدای تعالی
اگر در سالی یک قطره آب بهار دس کند گویند بر روی
عمر بن الخطاب رضی الله عنه و و خط سیاه بود از اثواب چشم
کي همیشه می گریستن این مقدار یاد کردیم از گریستن رسول

رسول علیه السلام و دیگر پیغامبران و بارسایان از نان
و مردان و گریستن فرستگان یاد نکردیم تا دراز نشود
تا بدانید کي انک پیغامبران بودند بر زلت خویش چندین بگر
یستند انکها کي بزرگت ایشان نباشند و گناه بیش از
یشان دارند گریستن مریشان را پس او ارتربود

باب ذکر الموت

قوله تعالی **كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ** بدانکه خداوند تعالی
مر ما را ایسا گاهانید کي فنا بر همه خلق خوش بنوشته است
و بنام خوشتن را بسندیده است و در آیت دیگر فرمود
كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَبَقِيَ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ
خبر داد ما را که جمله خلایق را از عرش تا اثری بجهت
مرگ آفریده شده اند و در آیت سدیگر یاد کرد **بِئْسَ مَا تَدْرَأُونَ**
بئس عمر الموت گفت ما تقدیر کردیم مرگ میان خلق خرد
و بزرگ حقیر و خطیر توانگر و درویش امیر و جاگر
شریف و وضعی زن و مرد مالک و مملوک و تعزیت کرد
مر پیغامبران علیه السلام در حال زندگانی **مَرَكٌ** قوله تعالی
انک میت یعنی تو یا محمد با فضل و شرف و جاه و قدر

قوبنزدیکر ما عظم انک ^{میت} **خبر** انس بن مالک عوید رضی ^{عنه} الله
کی پیغامبر فرمود علیہ السلام کی بندہ طابخی مرگ کی ^{جشد}
وانرا مہا او یکدیگر را وداع می گویند سلام بر تو کی از من
جدامی شوی و من از تو جدامی شوم تا قیامت **حکایت**
گویند اول کی خدای تعالی خلق زمین را بیا فرید و خلق آسمان
را بیا فرید فرشتگان آسمانها در لوح محفوظ نگاه کردند
صفت زمین دیدند و اهل زمین کی وَالْأَرْضُ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ
فِيهَا فَاكِهَةٌ وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ
این همه گفته و باز در آخر فرموده كُلٌّ مِّنْ عَلَيْهَا فَاِنَّ
هر که بر زمین بود فانی بود ایشان رقم بقا بر خویشتن
کشیدند گفتند ما باری نبییم خداوند تعالی نخواست کی ایشان
از مرگ ایمن کردند مرگ را بیا فرید و از بس دو هزار
حجاب او را برداشت بس بفرمود او را تا اندر هزار پایی یک
خریدن بخرید کی همه فریستگان تا آخر دو هزار سال از هول
او از او متحیر بودند همه فریستگان بیرون آمدند و از خدای
تعالی درخواستند کی یارب چی خلق است او از او بدین هول
ناکی است او را بمانهای فرمان آمد کی شما طاقت دیدار او ندار

67 همه بتضرع درخواست کردند خداوند تعالی بفرمود کی
صفاها بسازیت تا او را ببینیت همه صفاها بر کشیدند
خداوند تعالی مرگ را بفرمود کی بیرون رو بعد هر خلقی
مرگ خواهد جشید بوی نامر آنکس بر آنجا نبشته از زبان جلاها
بیرون آمد برها باز کرده دهان باز کرده می خرید و می آمد
چون فرشتگان را روی بر مرگ افتاد سه گروه کشتند یک
گروه بیفتادند و جان از ایشان جدا شد و نخیستین مرگ آن
بود دیگر گروه بزیر عرش بزانود افتادند پس دیگر
گروه بسجده افتادند هم جان تا دو هزار سال چون دو
هزار سال تمام شد آنها کی جان از ایشان جدا شده بود
باز جان در تن ایشان آورد فریستگان گفتند الهی این چی
خلق است بدین هول ناکی خداوند تعالی فرمود که این مرگ
آیت کشد کی جشد این را فرمان آمد كُلٌّ نَفْسٍ خَائِقَةٌ الْمَوْتِ
انگاه تن مرگ بندگان **خبر** پیغامبر گفت علیہ السلام
کی چون بندہ میرد او را در کوبند در ساعت او را بنشانند
کسها او بر سر کوزی گویند و امیرا و اسیدها و اشرفها
فریستگان گویند کی تویی این امیر و این سید و این شریف

آن بجاوه می گوید کاشکی خاموش باشند و پیش نگویند
انگاه کور فرازاید بهلوهانش خرد بشکند و استخوان این
بهلوهان بهلوهیرون شود **اشارت** بدانکه مرک برسره روی
است یکی مرک تن است و دیگر مرک جان است و سدیگر
مرک دل است هرگز تن میرد دنیا از وی بشود و هر
جان میرد عقبی از وی بشود و هر کرا دل میرد مؤلفی از وی
بشود **نمک** تن خانه و پیران شود **نمک** جان کور و پیران
شود **نمک** دل فکرت و پیران شود **نمک** هر کرا تن میرد در
پسرای سیاه کنند و هر کرا جان میرد بقیامت روش
سیاه کنند و هر کرا دل میرد از مؤلفی او را دور کنند
هر کرا تن میرد او میان بر و نوحه کنند و هر کرا دل میرد
فرشتگان بر و نوحه کنند **نمک** هر کرا تن میرد زن و فرزند
و دوستان از وی جدا شوند **نمک** هر کرا دل میرد سده
از وجد اشود و نعوذ بالله علامت مرک تن است کی بچند
نزدیک خلق و علامت مرک دل است کی بچند بنزدیک پند
هر کرا تن میرد طیبیان از او نومید گردند **نمک** هر کرا دل میرد
عالمان از وی نومید گردند و خداوند تعالی درستی بند

68
آدم چهار طبع نهادست یکی **صفا** دیگر **سودا** سدیگر **سودا**
چهارم **رطوبت** پس این چهار طبع را چون ترازو راست
می دارد کی احدی طبع بر دیگری غلبه کند فیادی در تن
بدیداید علامت مرک تن است کی یک طبع برسره طبع
غلبه کند علامت مرک دل است کی یک خصلت برسره خصلت
غلبه کند کی در دل هم چنین چهار خصلت نهاده است
یکی **خوف** دیگر **رجا** سدیگر **محبت** چهارم **مودت** مرک
دل را علامت است کی از این چهار طبع یکی بر دیگری غلبه
کند و از اینجا گفته اند کی هر که خداوند را تعالی بخوف
برستد حروری کرد و هر که بر جابرستد مرجی کرد
و هر که محبت و مودت برستد بهشتی کرد **حکایات**
مردی را دیدند کی می گفت دنیا بی ملک الموت بیک حبه نیرزد
گفتند چرا می گوئی گفت از برای ملک الموت بجان سترت
دوست را بدوست می رساند و بنده را مرک از صحبت دنیا
می برهاند اگر در دنیا مرک نیستی دنیا بیک حبه نیرزد
بدانکه چون مرک اندر رسد اگر چه مال بسیار داری از مرک
رها بی نیوی اگر مال از مرک فریاد رسیدی قارون را فریاد

رسیدی واکو علام کپی را فریاد رسیدی بایستی کی موسی
را فریاد رسیدی واکو مملکت کسی را فریاد رسیدی بایستی کی
سلمان را فریاد رسیدی واکو کربستی کسی را فریاد رسیدی
بایستی کی داود را فریاد رسیدی واکو جمال کسی را فریاد رسیدی
بایستی کی یوسف را فریاد رسیدی واکو خلعت کسی را فریاد رسیدی
بایستی که ابراهیم را فریاد رسیدی واکو محبت کپی را
فریاد رسیدی بایستی که رسول ما را علیه السلام فریاد
رسیدی و درین معنی حکایت ابراهیم علیه السلام **حکایت**
ابن عباس گوید رضی الله عنهما کی چون خداوند تعالی خوابت
کی ابراهیم را علنه السلام بدوستی خیر و بفرشتگان امر
کرد کی مرانده است در زمین خواهم که او را بدوستی **کبر**
ملک الموت علیه السلام از میانه بیرون آمد گفت الهی تقدیر
کردی کی آن دوست تو میرد گفت کردم گفت جان او
من بردارم گفت داری گفت الهی پیش از آنکه طلخ جریب
من بوی رسد مواد ستوری ده تا مرده دوستی تو بوی من
رسام خداوند تعالی او را دستوری داد ملک الموت علیه السلام
فرود آمد ابراهیم علیه السلام خانه نبود و عادتش چنان

بودی کی چون از خانه بیرون رفتی در خانه بیستی و کلید 69
با خود بردی از غیرت کی داشتت چون بخانه باز آمدی
و در باز کردی در خانه جوامردی دید نیکو روی غیرتش
بجنبید گفت ای مردی تو کیی و در خانه من چی کار آمدی
گفت تکرار مشو که بدستوری خداوند خانه در آمده ام
ابراهیم دانست کی خداوند خانه بحقیقت خداوند است تعالی
مگر بامر خداوند تعالی بخانه در آمدست گفت چون بامر
خداوند خانه در آمدی شاید مرا بکوی که تو کیستی گفت
منم ملک الموت گفت بجان سندن آمده یا بنی یارت
گفت بنی یارت و بشارت آمده ام بفرمان بنزدیک بنده کی
اورا بدوستی خواهد گرفت ابراهیم گفت ای ملک الموت
بعزای آن خدایی که تو بفرستادست کی بکوی کی آن کیست
تا باقی عمر خویش در خدمت او بکار برم گفت ای ابراهیم
آن تویی ابراهیم صلوات الله علیه سرسجد نهاد و در پی
بداشت بس سر بر آورد گفت یا ملک الموت روی بدین
نیکوی که تو داری و بوی بدین خوشی که تو داری
از حیث کی بگر و و راهان بر کیسی چشم فرو خیزد

تا ترا ببینند و کوهی چشم باز می دارند گفت ای ابراهیم
من بنزدیک مؤمنان برین صورت ایستادم تو می بینی و بنزدیکی
عاصیان و کافران بر صورت دیگر ایستادم ابراهیم گفت صلوات
الله علیه یا مملک الموت علیک السلام بعزت ان خدا پی جان جلاله
کی تو اینا فریدی مرا بران صورت کی نزدیک عاصیان
و کافران می روی خوشتر من نمی گفت یا ابراهیم تو
طاقت ان نداری گفت چاره نیست مرا بنمای گفت روی
بگردان ابراهیم روی بگردانید گفت باز روی سوی من
کن ابراهیم در روی نگاه کرد و بیفتاد و بیهوش شد
مملک الموت علیه السلام بصورت اول باز گشت و ابراهیم را
علیه السلام در کنار گرفت تا بیهوش شد گفت مرا چگونه
دیدي گفت چون نگاه کردم یک بر تو مشرق دیده ایکی
مغرب سرت ز پر آسمان چشمها چون دو آتش دران دنیا
نهات چون کوهی بزرگ هر موی چند نینه دران پز است
ای مملک الموت کی هر که تو ایند برین صورت روی ترش کند
و چشم فرو گیرد بس گفت ای مملک الموت اندک تو بران صورت
بیشین بیند اگر هیچ ثواب نیابد جز دیدار تو مروا شد

70 وانکه جوان صغیره بان رسیدن بیند اگر هیچ عفو بتی بیند پسند
بود حکایت عمر و بن عاص رضی الله عنه پیوسته از رو
بردی که کاشکی خورد مندی را در سکرات مرگ دید می تا
احوال احوال جان کردن و دیدار مملک الموت از روی بر رسید
آورده اندکی چون حال بروی تنگ شد سرش بر سپر بالین نشسته
بود گفت ای پدر همیشه خورد مندی را درین حالی چستی
تا احوال مرگ از وی سوال کنی من ان تو خورد سرد تر نمی شناسم
مرا خبری بده گفت ای پسر جان است کوی همه کوهها
روی زمین بر من نهاده اند و مرا از سوراخ سوزن بیرون
می کنند ای سر هیچ کس نیست کی باز تو اند داشت تا از روی
نصرت خواهی کنایه نیم تا عذر گویم ای پسر مرا امر زنی
خزانه این بگفت و جان بداد قرآن قوله تعالی كما بدالم
تعودون یعنی هم چنانکه بودیت هم چنان باز کردیت حال
بند و اول برینج گونه باشد یکی چون از ما جدا شود بگریزد
و اینجا گفته اند کی دنیا را اول بکا بود و میانه عذاب بود
و آخر فنا بود و عقبی را اول بقا بود و میانه رضا بود
و این را بقا بود پس از کسستی دایه ش بر کنار نهاد باز بشود

بشود چهارم در جامه بیچد بنجم در کاهواره نهاد هم چنین
بوقت بیرون شدن دنیا پنج کار باند بکنند یکی سوش بر
بالین مرک بنهند دوم در دجان کردن بروی گمارند
سدیکر او را بشویند چهارم در کفن بیچند بنجم در کور نهند
اشارت سعید بن جبیر را بر سیدند کی کیف اصبحت
بامداد جلونه خاستی گفت بامداد بر خاستم با پنج غم یکی آنکه
خداوند تعالی از من طاعت می خواهد و مصطفی علیه السلام
پسنت می خواهد و تن شهوت می خواهد و شیطان معصیت
می خواهد و ملک الموت جان می خواهد **اشارت** گویند چون مؤمن
را در کور نهند خداوند تعالی فرماید بفرشتگان که بنگری
چرتنهایی بنده من کی نزد یکان از دور شدند و او را در
لحد غریب و تنها ماندند ما را در دنیا دوست داشته بود
و دعا کرده و درین منزل با هیبت ما او میدواری بوده
امروز نیکوش مهمان دارم و بروی رحیم تریم از ما ذرو
بدر بس کور را بروی فراخ و روشن گرداند بنده از زندان
دنیا رسته باشد و بر حمت خداوند خوش بیو پسته
حکایت ربیع بن خثیم از بار سایان بزرگ بود چون

71
اجل روی فراز رسید روز آخرین نماز یا مدام و نماز صبحی بگزارد
و در قرآن بخواند سه دختر را گفت کی مرا خوابان
و جادو بر روی کش و بنویس و در وقت خوابان کرد
و از خانه بیرون آمد ساعتی بود زنی از همسایگان در آمد
گفت ای دختر حال بد زرت جلونه است گفت خالی در
خواب شده است گفت بنگر بنگر است ربیع جان داده
بود زن را بر سید کی توجی دانستی گفت خفته بودم
ربیع را در خواب دیدم دامن بردان کرده می دوید
گفتم ای خواجه گجایم روی گفت خاموش کی زندان بان
را غافل یافتم در زندان دنیا شکستم و گریختم چون
بیدار شدم دانستم کی مرگ است **اشارت** جنین گفتند
کی مومنان بوقت مرگ بر چهار قسمت بونتر گروهی را
چشم فراز بود و گروهی را چشم بار بود و گروهی گاه باز
می کشند و گاه فراز می کشند و گروهی دست بر سینه نهاده
دارند اما آنکسها کی چشم باز دارند مشتاقانند و آنکسها
کی چشم فراز دارند شرم زده کاندند و آنکسها کی گاه باز دارند
و گاه فراز دارند گناه کارانند کی چون بگناه نگرند چشم فراز

کنند و چون بر حمت نکرند چشم باز کنند و آنکسها کی دست
بر سینه گرفته دارند عارفانند کی دست بر دل دارند گویند
هر چه خواهی بکن معرفت ازین دل بر مدار آن قوم باشند
کی ابلیس را بوسه اس بر پیشان کار نباشد **حکایت و سند**
گویند حاتم اصم عفتی کی هر روز چون بامداد کنم ابلیس
بر من و سوسه آغاز دمن آن و سوسه ها را بقوت خدای
تعالی رد کنم اول گوید امر و ز جی خوری گویم مرک گوید
جی پوشی گویم کفن گوید کجا باشی گوید کور جلد از من کوتاه
کند س مردم هر کجا باشد و هر حالی کی باشد از مرگ نرهد
چنانکه در حکایت آمده است **حکایت** سلیمان بیغامبر را
علیه السلام دوستی بود روزی بنزدیک سلیمان علیه السلام
در آمدگی را دید بنزدیک او نشسته گفت ای بیغامبر خدای
تعالی این کیست کی من از وی می شنم گفت او مملک الموت
است گفت با ذرا فرمان ده تا مرا بزمین هند وستان برد
تا او را بنیم سلیمان علیه السلام با ذرا فرمود تا آن شیخ
را بهند وستان برد مملک الموت از نزدیک سلیمان بیغامبر
و در ساعت باز آمد گفت یا سلیمان خدای عز و جل ترا مؤرد

72
دهاد همگان دوست سلیمان علیه السلام غمناک شد
گفت ای عجب از تو می ترسید و آخر هم ترا بدید گفت یا رسول
الله ازین عجب تر هست کی مرا فرمان بود کی جان او بزمین
هند وستان بردارم چون نزدیک تو در آمد مرا و را
بیش تو دیدم بحجب مانند مرا تا او از تو درخواست کرد و آنجا
رفت و جان او همانجا کی فرمان بود برداشتم **حکایت**
هلاک بشاره گوید هیچ کس نیست از ما ذر بزیاد الا از
گور او ذره در ناف وی باشد اگر از مشرق خاک در ناف
او بود و او مغرب باشد مژ و را می در و اند تا آن جای
تا همانجا میرد و خاکش کنند **حکایت** بر سیدند کی
در مرگ کی حکمت است گفتند کی قهر جباران است
قوله تعالی وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ دیگر نکوهش
دنیا است کی الراجی در دنیا کار نیکو بود مرگ در قناب
س دیگر عز مؤمن است و ذل کافر و از مایش منافق
چنانکه بیغامبر فرمود علیه السلام امتاع مؤمن را
فرشتگان ببینند کی مؤمن بران عهد او که هپت
کی السبت بن حکم را بلی جواب گفته است **گفت** چون

ایوب را صلوات الله علیه خطاب نوح العبد رسید
ابلیس لعنه الله گفت خداوند او ترا بجهت دنیا
و مال و فرزندان می بوسند اگر مرا بروی که ماری ظاهر
کنم کی هم چنین است خداوند تعالی ابلیس را بر مال و
فرزندان او کماشت تا هلاکشان کرد و چندان محنت بوی
رسید دل نکرد انید و از خدمت کم نکرد تا بدید آمد کی نعم
العبد بود هم چنین مؤمن را کی بیافرید فرشتگان طعن
کردند کی تو از بهر نعمت می بوسند چون می بینند و
در آن کور شکل تاریک در آیند و در آن فرشتگان
بوی فرستند گوید بنکریت کی دنیا از وی ستم زن
و فرزند از وی جدا کردم بر سیت تاجی جواب دهد نگاه
بیایند و ببیند گوید روی الله فرشتگان را معلوم شود
کی چگونه نیکو بند بوده است **اشارت** باز دست
بزرگان را نشاید تا چهار محنت نکشد نخست از جفتش
جدا کنند دیگر از وطنش جدا کنند سپیدیکر چشمش بدو زند
چهارم در خانه تاریکش بنشانند چون این محنتها تحمل
کرد چشمش باز کنند و بر دست ملکش بنشانند از راست

نگردند همان ببیند از چپ نگر و غلامان ببیند از پیش چشمه
اب ببیند و رای این همه نعمتها دیدار امین ببیند هم چنین
مؤمن را ازین چهار حال چاره نیست اول از زن و فرزندش
جدا کنند بس از خان و مانش دور کرد انند بس چشمش فرو
بوشند بس در کور تاریکش در آید چون از کور برهیند
در بهشت از دست راست رسول را ببیند و از دست چپ یاران
را ببیند از پیش حور و غلمان را ببیند زیر نگر و از زرشاد روان
ببیند بهتر ازین همه نعمتها دیدار خدای را عالی ببیند

باب ذکر الدنیا

اللهم ارزقنا وانت خیر الرازقین
قوله تعالی **فَمَنْ كَفَرَ مِنْ بَعْدِ الدِّينِ** و **مَنْ يَدْرِكِ**
الْآخِرَةَ فقیه ابو نصر احمد بن الحیر گوید درین آیت
مذمت دنیا است کی خداوند تعالی می فرماید از شما هستند
کی دنیا خواهند و از شما هستند کی عقبی خواهند خداوند تعالی
فرمودی خواست دوست یکی خواست دنیا دیگر خواست
عقبی و جویند دوست یکی جویند دنیا دیگر جویند عقبی
و طریق دوست یکی طریق دنیا دیگر طریق عقبی و مرد
دوست یکی مرد دنیا دیگر مرد عقبی بس بنکو

تا توار عذاب طرقي کي خداوند تعالی صفت هر چه و کرده
بیدار کردست صفت خواهند دنیا یاد کرد قوله تعالی
وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ
خَلَاقٍ وَصفت خواهند عقبی یاد کرد قوله تعالی وَمِنْهُمْ
مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا
عَذَابَ النَّارِ پس خداوند تعالی صفت خواهند دنیا یاد کرد
و عقوبت او یاد کرد قوله تعالی فَأَمَّا مَنْ طَغَى وَآثَرَ الْحَيَاةَ
الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى وَصفت خواهند عقبی
یاد کرد و ثوابش یاد کرد قوله تعالی وَأَمَّا مَنْ خَافَ
مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى
درین آیت صفت جواینده دنیا و عقبی یاد کرد و صفت
جوینده موی یاد کرد و در آیت دیگر صفت جوینده دنیا
و عقبی و موی هر سیه بر عقب یکدیگر یاد کرد قوله تعالی
فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ
مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ أُولَئِكَ جُزْئًا مِمَّا يَفْتَحُونَ
دُنْيَاهُمْ إِنَّهَا كَأَن تَابِعُوا رَبَّهُمْ فِي حَمَلِ السُّلْبِ مِنَ الْمَقَادِيرِ
السَّابِقُونَ وَذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْآخِرَةِ لَيُسَبِّحُونَنا بِنِعْمَتِ رَبِّهِمْ إِذْ
كُنُوا سَاجِدِينَ وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَدَّمُونَ
إِلَى رَبِّهِمْ أَصْحَابُ الْإِيمَانِ وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ
سَيَرْجُو رَبُّهُم بِرُحْمَةٍ يُسَبِّحُونَنا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَأَبْهَتُوا
أَصْوَاتَهُمْ حَمْدَ رَبِّهِمْ لَئِنْ لَمْ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِمْ لَنَبَسُوهَا
وَلَنَنسِفَنَّها مِنَّا نَسْفًا بَاطِنًا أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ

قوله تعالی فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ و جوینده عقبی را یاد کرد
و مِنْهُمْ مَقْتَصِدٌ و جوینده موی را یاد کرد و مِنْهُمْ سَابِقٌ
بِالْخَيْرَاتِ **فکند** پس بدانکه جوینده کان بر سه روی اند یکی
جوینده دنیا و شهوتها و لذتها هر کي دنیا خواست بداد
و در عقبی و موی بروی نیست و ایشان بدبختانند و خدای
تعالی حکایت ایشان با محمد علیه السلام بکری قوله تعالی
فَأَعْرَضَ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا
هر که اینی که دنیا مشغول باشد و از عقبی و موی روی گردانیده
دارد آن علامت بدبختی است پس عقبی بر صفت کرد
کي ایشان طلب کننده طاعتها و نیکیها اند پس در شهوات
و لذات دنیا بر ایشان بیست و صفت ایشان بدید
کرد و مِنْ آيَاتِ الْآخِرَةِ وَسَعِيَ لَهَا سَعْيَهَا كَفَتْ أَنْ تَكُونَ
رُحْمًا يُرْتَبَشُونَ و کار از بهر عقبی کرد ایشانند
کي سعی ایشان بنزدیک ما مشکورست و این گروه از اهل
سعادت اند پس جوینده موی را یاد کرد قوله وَلَا تَطْرُقُ
الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ
كَفَتْ دُنْيَاهُمْ خَوَانِي وَمَوْجِي وَمَوْجِي خَوَانِي خَوَانِي خَوَانِي
خَوَانِي خَوَانِي خَوَانِي خَوَانِي خَوَانِي خَوَانِي خَوَانِي خَوَانِي

ببین جماعت در شهوتها بیست و در محبت و شوق و انا
باز کرد پس رسول را علیه السلام در باب ایشان و حیث
فرمود قوله تعالی وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ كَفْت نكرتا
چشم خویش را از ایشان بر ندراری بی من چشم رحمت و عنا
از ایشان بر ندرار **اشارت** طالب سه است طالب دنیا
و طالب عقبی و طالب موی طالب دنیا بسته است و طالب عقبی
خپسته است و طالب موی رسته است طالب دنیا مز
است و طالب عقبی غریب است و طالب موی قریب است
طالب دنیا اسپ است و طالب **عقبی** اجیر است و طالب موی امیر است
نکته بادشاه عالم ترا سه چیز داد تن و دل و سر
تن جوینده، دنیا و دل جوینده، عقبی و سر جوینده، موی
پرسوال ابوالقاسم حلیم را گفتند معنی المَالِ وَالْبَنُونِ
زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا چیست گفت مال دنیا طلب ملکیت
بهر آرایش را و فرزند طلب ملکیت بهر آرایش را و کالا
کرد ملکیت بهر نمایش را جهر ملکیت بهر رهائش را
خبر روایت کنند از سعید بن علی علیه السلام می گفت
اگر دنیا بنزدیک خداوند تعالی بقدر بر بسته قیمت و ^{شستی}

75
مویه کافران دنیا یک شربت ندادی پس از بی خطری
دنیاست بی بدست کافران باز داده است قوله تعالی
وَلَوْلَا اَنْ يَكُونَ النَّاسُ اُمَّةً وَاَحَدًا لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالْاِسْمِ
لِرَحْمٰنِ لِبُيُوتِهِمْ سَقْفًا مِّنْ فِضَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ
وَلِبُيُوتِهِمْ اَبْوَابًا وَسُرُورًا عَلَيْهَا يُتَلَوْنَ كَفْت اكر
نه اینست کی از بهر دلها، مؤمن کی طاقت نداشتندی نداد
والآن ان خطر دنیا بود **نکته** دنیا بود و قسمت است
اصلست و فرع است اصل فرخزای راست تعالی و فرع
میان خلق قسمت کرده شده است الراصل دنیا طلب
کنی خود را بر نجانی و هر کز بدان نرسی و اگر فرع طلب
رنج تن خویش زیادت کنی و آنچه قسم تو نکرده اند در آن
نرسی **حکایت** محمد شکر گوید روز قیامت کی
خلایق جمع شوند دنیا می آید با جمله، زینتها، خوش تابیش
عوش و فخر می کند پس سجده کند و گوید یارب اموز مرا
پسرای کمتر کسی از بندگان خوش کرد آن خداوند تعالی
گوید ای لاشی نبسندم ترا اموز سوز ای کمتر کسی از
بندگان خویش نگاه فرمان آید کی ای ناچیز خال کرد

هماندر ساعت هباً مشور کرد **موعظت** بس در چهار
چیز را نشاید یکی بودن را نشاید دیگر ستودن را نشاید
سد یکی غنودن را نشاید چهار را سودن را نشاید پس
هر که دنیا را سودن گیرد بهلاکی افتد و هر که ستودن
گیرد عذمت افتد و هر که بغنودن گیرد بلعنت افتد
و هر که با سودن گیرد بندامت افتد بس دنیا چهار چیز را
شاید یکی بودن را شاید یکی از وی بگیری و در سبیل خدای
تعالی بکاربری تا با خود بدان جهان بری دیگر گرفتار
شاید یکی نصب خود بگیری سدی که سودن را شاید یکی خدای
تعالی سباری و روی از وی بگردانی چهارم نکوستن را
شاید یکی بعبرت نگیری **حکایت** ابراهیم ادهم رحمه
الله علیه روز در مجلس خوشی گفت ای مردمان شما درمی
در خواب دوستداریت یا دیناری بیداری گفتند
دیناری بیداری گفت دروغ می گویند کی این درم کی
در خواب است دنیا است و آن دیناری کی در بیداری
است آخرت است شما آن درم بیداری یله کرده اید
و این درم در خواب گرفته **اشارت** هر دلی کوچ و سستی

دنیا در وی جای گیرد خلوت عبادت بیاید و هر دلی
کی در وی اندیشه آخرت غلبه گیرد اجابت دعای بیاید
حکایت روزی بیغامس علیه السلام بر تو مزبله بگذشت
کو سبندی دید مردار را نجا افکنده گفت ای یاران من
این مردار را نزد دیگر هیچ مقدار **کس** ای هیت گفتند اگر قدری
داشتی بیرون نینداختندی گفت دنیا ازین خوارتر
است بنزدیک خداوند تعالی **حکایت** جعفر بن محمد الصادق
گوید کی علامت نیک بخنی چهار چیز است یکی چون دنیا
را یاد کنند دلش برسد و چون مؤمن را یاد کنند دلش بیاید
و چون علم را یاد کنند بدان سخن میل کند و چون معصیت
را یاد کنند از آنجا بگریزد **نکته** گفت آخرت چهار چیز
ست اصل است و فرع است و حظ است و اهل است
اما اصلش باقی است و فرعیش کافی است و حظش وافی
است و اهلش وافی است کی سپرای وفاداران است
موعظت لقمان حکیم بسر خود را گفت ای سر طاعت
دارم خداوند را تعالی و بضاعت بسازی بدان سود
آخرت طلب کنی و دنیا جز در بیایی دان کی از و بگذری

وایمان را کشتی سپاری درو نشینی و کرج از نیر را بضاعت
سپاری دران کشتی نهی و حرص را باد بانی ساز کی کشتی
و ابدان برانی و تو غل را باد بان کشتی ساز و کتاب خداوند
را تعالی رهبر خویش دان و هرک را ساحل دان کی بیرون
ای و قیامت را جای بازگانی شمر و بهشت را پودر حق
شمر و خداوند را مالک خویش دان کی اگر خواهد بیدیر
و اگر خواهد ندیدیر و دیدار خداوند را تعالی هدیه
خویش شناس و بدانند دوستی بازرگانیها و بضاعتها
بنزدیک خداوند تعالی دو چیز است یکی فریضه و دیگری سنت
پند گفت زندگانی دنیا را بجمع مال صرف مکن کی مال
رنج تن است و دل خویش را بزن مشغول مکن کی زن بی
وفات از دنیا است و بهر فرزند خود را بدوزخ میرسد
فرزند دشمن است و بروردن تن مشغول مباش که
تن از بهر مردن است بزرگی در دنیا مجوی که دنیا
فانی است در طاعت جهد کن کی رستگاری دران است
اشارت عبدالله عباس گوید کی دنیا در دست خلق
برپید وجه است یکی جزو در دست مومن است تانق

77
آن جهان کند و یک جزو در دست منافق است کی زینت
این جهان کند و یک جزو بدست کافر کی بر خورداری دنیا
طلبند **حکایت** حاتم جامع را گفتند زنی مو خلق را علم
می گوید و چنین می گوید کی من شاکر حاتم گفتم خیزیت
تا بنزدیک وی رویم چون بر رفتند حاتم گفت ای زن
مرا من ندیده ام و تو می گوئی کی من شاکر و هم آن زن
گفت ای حاتم بسیار عس از تو علم شنودی تو روی او
ندیده باشی حاتم گفت ای زن کاریت با تن جلونه است
و بادین جلونه است و باد دنیا جلونه است گفت ای حاتم کار
باتن چون کار جلا د با کتاه کار و کار بادین چون کار
ماذر مهربان با فرزند نیکو کار و کار باد دنیا چون آتش
افروخته در بنبه انبار **مثال** خداوند تعالی دنیا
بگشتی سیلاب مانده کرد گشت چون نخست بر آید
سبز کرد چون خوشه بر آید زرد کرد چون برسد
خوردنی کرد چون تمام رسیده شود خورد کرد
دنیا را نامش محبوب کرد یادش مذموم کرد کارش
ملعون کرد یافتش مقسوم کرد **حکایت** کسی کی

اخريانی فروشد و عیب ان ظاهر کند خويدارش کم باشد
خداوند تعالی دنیا را بیا فرید و عیبها ان گفت با
چندین هزار عیب تو چنین خويداري مي کنی در کارش خوفت
حکایت احمد بن حنبل بن ثنابوري روزي بصومعه
رفته بود بعبادت چون شب شد باران گرفت و در وقت
دلش سوي خانه و قماشات مشغول گشت از گوشه صومعه
اواز آمد که احمد بن محمد بن مامنه بآمدن اينجا که انج بقت
آن بترين شو خانه مشغول کرده بس جان بايد که در دنيا
مشغول نداری که خداوند تعالی دنیا را براي دل نهادن
نيا فریده است که از هر پید چیز افرید است یکی بهر
گذشتن که بل آن جهان است جنانک بیغامو علیه السلام
فرمود الدنيا قنطرة الآخرة دیگر بگفت توشه برداشتن
جانک خدای تعالی فرمود و تزودوا فان خير الزاد التقوى
سدیگر از بهر نظاره کردن قوله تعالی فانظروا ما
دافی السموات والارض نکت بودن در دنيا بی
علت نیست گرفتن از وی زلت نیست یافتن از وی
افت نیست نایافتن از وی حسرت نیست **حکایت**

گویند مردی بنزدیک بار سامردی آمد کیسه در دست
دست گفت ای استاد مرا بپدی ده کی دلم تار یکل شد
است گفت بند من ترا سپود ندارد گفت جاره نیست
گفت در ان کیسه چی داری در مردارم گفت چند دست
گفت هزار درم گفت سر کیسه باز کن و یک درم من
ده هم حنان کرد بار سامردان درم یکسفت و بر چشم
اونهار گفت چشم باز کن و بنکر گفت این درم بر چشم
من است راه نمی بینم گفت **کی** مردی یک درم بر چشم
سرنهادی دنیا می بینی پس هزار و دو هزار درم
بر چشم دل نهادی ندانی که چشم دل تار یکل شود و
راه عقبی ببینند **موعظه** ابلیس گفت لعنه الله کی شادی
من مردی نماز سبت طوب من اندر بی باکیست مها
من در حرام خوار است نازیدن من در دزد گفتن خلق
انس من در گذاشتن عمرست بیازی **حکایت** ابو بکر
شبهی روزی چند نابدید شد بعد از چند روز در خانه
مخشی یافتندش گفتند ای سبحان الله این چی جای سبت
نگاه کرد در همه دنیا جای خویش جز اینجا ندیدم

گفتند جلوتنه گفت او مبحث دنیاست و هر و راهم مردکی
می باید و هم زنی می باید نه مرد تمام است و نه زنی تمام و من
مبحث دینیم کی مرهم دین می باید و هم دنیا می باید نه درین
تمام و نه در آن بس یار یار نشینند **نکته** بدانکه پنج
چیز را در پنج نهاد اند و در هر یکی حکمتی است اول
دنیا را در قسمت نهادند تا داور ری از میان برخیزد
دیگر بهست را در عطیت نهاد تا فضولی از طاعت
برخیزد و سد یکس قوت را در منت نهاد تا جز خدایین
نبود چهارم اجابت را در دعوت نهاد تا جز کار را بی
نبود پنجم هدی را در خاتمت نهاد تا ایمنی نبود
حکمت هر که با مردمان صحبت دارد هر چگونه بود
بی ملامت نبود و هر که با تن صحبت دارد هر چه کند
بی معصیت نبود و هر که با نادان صحبت دارد جز
مضرت نبود و هر کی با دنیا صحبت دارد بی محنت
نبود **حکایت** آن روزی موسی و هارون علیهما السلام
بتر دیکر فرعون آمدند که سپند سه روزه بودند موسی
علیه السلام بر سیدی امروز در مطبخ او جی خرج شد

79
گفتند جهل کاو و سیصد کوسبند موسی علیه السلام مناجا
کرد گفت الهی از دوستان باز داشتی تا نان سپر نیابند
و بر دشمنان فراخ کردی تا چندین بکار بندند و جی امر کی
ای موسی دنیا بر دشمنان فراخ کردی برای بر خوار داری
را و از دوستان باز داشتی تضرع و زاری را تا می خوانند
و زاری می کنند ای موسی دشمنان را بستان بیا نه قطیعت
ادب کرده ام اگر دنیا از ایشان باز کیس بر برین نکر کرد
حکمت خداوند تعالی دشمنان را دنیا داد و دوستان را
ذکر خود داد از بهر آنکه ذکر حق تعالی در دل نور بود
و در تن قوت بود و در بلا یاری کر بود و در مرک
راحت بود و در فراخی نعمت عصمت معصیت بود
و تن دیکر دشمنان سپر بلا بود و در کور فراخی بود و نود
خداوند تعالی حجت بود و بر صراط امان بود و از آتش
نجات بود و در بهشت درجات بود و مرد اگر آن را
شاخه بود **مثال** آن زن را کی پیش از جلوه عرفی
بیرون آرند آن را نکال خوانند بیوستان شاه نخبیت
اورا ببینند نگاه عروس را آن جهان عروس اپست

و این جهان نکال آبله کپی باشد که دل بر نکال نهد و روی
از عروس بگرداند عارفان و زاهدان روی دنیا را کی
نکال است بخلق زشت می گویند و عیبها او ظاهر می کنند
و خلق را می فرمایند تا روی از روی بگردانند و باخت
نهند و مثل خلق در دنیا جان است کی کسی در جاه
زند ان زاید کمان او ان باشد کی هیچ جای از ان جاه خوش
تر نیست چون از جاه بر آید خانه زندان بیند بندار کی
دنیا همه این است چون بر بار زندان شود و شهر بیند
جاه و زندان بچشم وی خوار گردد خلق درین زندان دنیا
زاده اند بندارند کی ازین خوشتر و فراختر جای نیست
پادشاهی فرماید جل جلاله کی دل برین دنیا منتهیت
کی بدان جهان خورد تر بوستانی هفتاد بار چند
آسمان و زمین است بس بدانند دنیا را بی قیمت آفریده است
و بدان کسان داد کی ایشان را قیمت نیست و آخرت را
و باقیمت آفرید برای آنکه ها که مریشان را قدر نیست
چنین گفته اند کی دنیا بضاعتی است و بهاء از
باز داشتن دین است و دل آن ابلیس لعین است

80
و خریداران جهودان و ترسایان و خبرانند و خداوند تعالی
در کتاب خویش فرموده است الخیثات للخبیثین و اخوت
بضاعت است و بهاء ان شهادت است و دل آن محمد
است علیه السلام و خریداران مومنان اند ابلیس لعین الله
بضاعت خود عرضه کرد جهودان و ترسایان و مغان
خریداری کردند و دین در بهاء ان بدادند پادشاه جل جلاله
فرمود فَمَا رِيحَتْ تِجَارَتُهُمْ جَاي دِيكَرْ كَفَتْ حَسْرَةَ الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةُ ذَلِكْ هُوَ الْحُسْرَانُ الْمُبِينُ دیگر باره بر مومنان
عرضه کرد مومنان بدو فریق شدند یک گروه بر آمدند
و ان زاهدان و عارفان بودند فریق دیگر راغبان و جویبان
بودند و خریداری کردند ابلیس گفت دین شما در بهاء
بضاعت خوش خواهد گفتند ما دین در بهاء ندهیم ولیکن
دنیا ما ده تا بنکسیم گفت بضاعت من از من پس بریت
مرا که و بدعت گفتند کروجی خواهی گفت دل شما خوا
بدادند و دنیا بستند بدین سبب انج ابلیس
خواه ایشان در آید و بای ایشان انجار و دودست
ایشان از کسیر کی ابلیس خواهد بس ابلیس مومنان

مهمان خورد و خوان معصیت بیش ایشان نهاد و شراب
شہوت بیاورد تا آن غفلت مست گشتند براء انک
اگر هوشیار بودند عیب دنیا بدانستندی و روی
بگردانندندی ای برادر بحشم خورد بنکر کی ابلیس یا
تو این معاملت کردست حیلہ کن کی امروز خود را
از وی برهائی کی اگر دلت در عروا و بماند دین باد
دھی و در حسرت جاودان نمائی از دیگر پیو محمد
علیه السلام بیرون آمد بضاعت خویش عرضه کرد
و آن بهشت است و کت درین سپرای هر چند شمار آید
و لکم فیہا ما تشہیدہم الا نفوس و تلذات الاعین عارنان
و زاهدان گفتند چون بضاعت بهشت بود و دلالت
محمد باشد علیہ السلام و فروشنده خداوند تعالی است
و بهاتن و مال یا صد هزار تن و دنیا فدا از سپرای کنیم
مخربداری بیش آمدند و بخوبیدند خداوند تعالی مویشانرا
بران بستود کی من از مومنان تنها و مالها بخردم امر تا
ایشانرا بهشت دهم قوله تعالی ان الله اشترى من
المؤمنین انفسهم و اموالهم بآن لهم الجنة بس بریشان

81
بدہ خصلت ستوده ثنای فرمود التائبون العابدون
الحامدون السائحون الراجعون الساجدون الامرون
بالمعروف والنہون عن المنکر والحافظون لحدود
الله و بشیر المؤمنین تن را بخرد بعیب معصیت مال
و تن بخرد بعیب حرام و شبہت عودار تن بخرد بعیب
تقصیر و غفلت تو با این همه عیبا اورا می شنایی او با همه
بی عیبی و با کی تو می نباید بس دنیا را عیبا بسیار است
و آخرت را بیک عیب است و آن عیب آنست کی اول نبود
اکنون بوده شد و خداوند تعالی هیچ عیب نیست
بس هر کی دنیا را با عیبا بسیار دست باز دارد آخرت
با یک عیب یابد و هر کی آخرت با یک عیب دست باز دارد
خداوند بی عیب یابد چنانک سلیمان صلوات الله علیہ
چهار صد اسپ بجهت خداوند تعالی سبیل کرد خداوند
تعالی او را هزار اسپ داد سلیمان با سبان مشغول
گشته بود و نماز دیگر فراموش کرده افتاب فرو شد
و او خوب ندانست انکا بشیمان شد و همه را بجهت رضا
خدای تعالی بی کرد بعضی گفتند کی همه را شکل از پای

و فپس از پس فرمود بر داشتن و داغ سبیل بر نهاد
چون جنین کرد خداوند تعالی چهار باذر را در فرمان
او کرد باد چپ و راست و پیش و سپس کی بامداد
یک ماهه راه او را بر دندی و شبانگاه باز او را دندی
نگاه کرد مرین بادها را معیوب دید کی فانی بودند
دست باز داشت خداوند تعالی او را مرکب او کرد تا چشم
بر هم زد و بعرض رسیدی نگاه کرد عرض را معیوب
دید بعیب عجب و ریای زوی از عیبهاء او بگردانید
انگاه خداوند تعالی گفت یا سلمان مملکت دست باز
دار شق ما را و ما ترا بر عصا تکیه کرد از همه دنیا و خلق
و نفس بیرون آمد بنزد حق تعالی شد **پند** بس جزا باید
ترا کی یک قدم از دنیا برداری دیگر قدم از خلق برداری
سد یکی قدم از نفس خود برداری کی نفس بد فرمای است
و چهارم قدم از آخرت برداری تا قدم پنجم نموی رسی
جل جلاله و چند کس بوده اند کی خداوند تعالی ایشانرا
به باره دنیا بی از رحمت خویش دور کرد مثل چنانکه
یک را خواهند که دور شود باره استخوان یا باره

نان پیش او افکنند سر ابلیس را از میان فرشتگان و بلم
و قارون و ثعلبه را از احمیان دور کرد و وای بران
کس کی باره دنیا پیش او افکند تا بدان مشغول کرد
و از خداوند خویش دور ماند خداوند تعالی صفت کرد
کی این دنیا اندکی است قوله تعالی **قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ**
بس رسول را علیه السلام فرمود هر که دنیا خواهد
روی از وی بگردان قوله تعالی **فَاَعْرِضْ عَمَّن تَتَّبِعُ**
عَنْ ذِكْرِ نَاوَلِمُ يَدْرِي اِلَّا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا حَكَايَاتُ كَفَتْ
مردی بنزدیک یار سایی آمد گفت از ابلیس شکایت آمده
ام کی دلم مشغول می دارد و در نماز سهومی افکند و
باندیشه ناشایست می کشد بار سامر و گفت اگر بیشتر
آمده بودی بدیدی که ابلیس نیز از تو بگله آمده بود
مرد گفت ابلیس را از من چی خنده است می گوید کی فلانی
آمده است و جنگ در دنیا من زده من نیز جنگ در دین
او زده ام او را بگوی تا جنگ از دنیا من بردارد تا من نیز
جنگ از دین او بردارم بس هر که دنیا خواهد ابلیس در
بهاران دین خواهد و نعوذ بالله

بافضل القران ثواب القاري قوله تعالى
شهر رمضان الذي انزل فيه القرآن هادي للناس وبينات
من الهدى والفرقان فقيه ابو نصر احمد بن الحيس كويدكي معني
ايت جان باشد كي خداوند تعالى فرمود هر محمد را علسه اللم
كي امد ماه رمضان ان ماهي كه خداوند تعالى شمارايدان
كرامت كردست وان ماهي است كي اندر و فرستادست
قران و قران مزج مانرا بياني است از ضلالت و رحمت
و شفاست مرمومان را و بياني است از هدي يعني پديد
كردست اندر و طلال و حوام و جزا كردست ميان حق
و باطل **نكته** چنانچستى كه خداوند تعالى مي فرمايد **سنة**
من يمشي ازانك روزه گرفتى من كتاب خوش خلعت كرد
و كتاب من نامخلوق است و بهشت من مخلوق هنوز روزه
نداشته بودي كتاب نامخلوق خلعت تو كرد **بسر** ازانك
چندين سال روزه داشتى و چند بن ختم قران كردي **بش**
بهشت مخلوق جوانرسانم چون كتاب نامخلوق از تو دريغ
نداشتم بهشت مخلوق از تو كي دريغ دارم **نكته** گفت بيش
از روزه تو كتابي نامخلوق دارم بوحمت خوشت از بس روزه

83
داشتن و قران خواندن **ديد** خوبست كرامت كنم **خوبين**
اهل تفسير اختلاف كردند در نزول قران **كلبي** كويد خداوند
تعالى بفرستاد قران جمله در لوح محفوظ نماه رمضان در
شب قدر جبريل صلوات الله عليه مران جمله را نسخت
كرد و باسمان دنيا آورد بس از ان فرو وى آورد **بريغا**
عليه السلام ايت و سپور سپور **بر** مقدار حاجت
تا در مدت بيست و سه سال تمام فرود آورد **و جمله**
كتابها كي خداوند تعالى بفرستاد در ماه رمضان بود
چنانكه **اشلة** بزلا سفع روايت مي كند از بيغا مبر عليه السلام
كي خداوند تعالى صحت ابراهيم در شب اول از ماه رمضان
فرستاد و توريد در شب ششم از ماه رمضان فرستاد
و انجيل در شب سيزدهم فرستاد و زبور در شب هفتم
فرستاد و قران در شب بيست چهارم فرستاد
والله تعالى اعلم **نكته** گروهي از محققان گفته اند
كي دنيا بهتر از اخرت براي انك دنيا سپراي خدمت
و اخرت سپراي نعمت و خدمت بر تو از نعمت تا بداني
كي از فضل اين ماه ترا خداي تعالى انج بهترين ايت

از همه چیزها و آن قرآن است از زانی فرمود بهشت کی
ثواب خدمت قرآن است از تو کی باز دارد **خبر** بیغامبر
علیه السلام فرمود کی قرآن جل متین است عجایبها او بر
نشود و از بسیار خواندن خلق نگرود هر که از گوید
راست گوید و هر که کار کند راه راست یابد و هر که بقرآن
چشم کند عدل کرده بود و هر که چنگ در وی زد راه
راست یانت و از اینجا است کی گفته اند دوستی خداوند
تعالی دوستی قرآن است و دوستی رسول علیه السلام
دوستی سنتهاست اوست **خبر** بیغامبر گفت علیه السلام
هر کی قرآن بخواند چنانستی که خداوند تعالی بیغامبر
را در میان دو بهلوی آنها دستی الا انک بر و وجهی نیاید
و از اینجا است کی خداوند تعالی در بعضی از کتابها خویش
گفته است کی فرزندانم فخر می کنی بهر چیز **خبر**
نگاه نکنی در نیکوی کتاب من **خبر** جابر بن عبد الله
گفت معامبر گفت علیه السلام قرآن خوان را دعاش
مستجاب بود اگر خواهد بدین جهان و کر خواهد
بدان جهان **خبر** معامبر فرمود علیه السلام کی در

نمود بنده کی خدای تعالی او را قرآن داده بود **حکایت**
گویند معرف کرچی مردی بود از بزرگان بارسایان روزی
مردی از بارسایان نزد او آمد گفت ای استاد کار تو
من نیک سخت شد دعا کن تا خدای تعالی مرا بی نیاز کند
گفت ای مردی سوره قل هو الله احد می دانی گفت
دائم گفت بر خواند گفت ای مردی ثواب این یکبار
بجز دهی بده در هر فروختی مرد اندیشه کرد کی روا باشد
که رستگاری من درین یکبار خواندن باشد رستگاری
خویش بده در هر نتوانم فروخت گفت بیست در هر فروختی
گفت فی گفت بصد در هر فروختی گفت فی تا بده هزار
در هر بر سید و نفر و خت گفت ای مردی کله در و شی
یعنی چندین بضاعت داری کی ثواب یکبار قل هو الله
احد بده هزار در هر نفر و شی این مرد شادمانه بازگشت
روزی از بناک بود باران گرفت مرد از باران بگریخت و
دهلیزی رفت و نگاه می کرد سوار می دید که از ابروی
آمد چاه سبز بوشیده بر آسبی ابلق نشسته همی آمد بدو این
دهلیزی اولاد او کی ای شیخ بیرون ای تو بود کی ثواب

قل هو الله احد مر معروف را بده هر ادره نغز و ختی گفت
آری من بودم گفت بکیر این مرد گفت نگاه کردم کپسید
بیش اسب گرفته بود بمن داد گفت این ده هزار دره است
ان زدت لئ ذنکال اگر تو بر خواندن زیادت کردی مایه
عطا زیادت کردی این بگفت و نابید شد مرد در بردا
و نزدیک معروف گرخی بود معروف سو سجده نهاد
و گفت ای خداوند من بدین نیکو بیهات می شناسم **اشارت**
گفت هر کرا اینجا قران داد قیمت داد انکس را انجا
منزلت دهد کی قیمت بی منزلت روان باشد **نکته** خدا
تعالی مرقان را بزرگ خواند برای سپه چیز را یکی اصل
همه علمها از دانستن قران است دیگر همه ثوابها بیشتر
خواندن قران است **س** دیگر اصل همه سنتها در بر رفتن
قران است **خبر** خبری روایت کردند از پیغامبر
عده السلام کی گفت اگر خواند در بوستی کنی بس در آتش
انگنی سوزد ز ندیقان درین درین خبر طعن کردند
می بینیم کی اگر قران را در انبایی کنی بس در آتش انگنی
سوزد معنی این جلوه بود جواب دادند کی آتش بر حقیقت

حقیقت آتش دوزخ است معنی جنان بود کی اگر قران
در دل بود تن آن دل را در آتش انگنی سوزد و اگر چندان
معصیت الوده بود **نکته** جنانستی که خداوند تعالی
می فرماید کی در میان بنده من کلام من است و نور من
حرام کردم هر آن تن را بر نار خوشی بحرمت نور **خوش**
عویندی مرقان خوان را دو امان است یکی در دنیا
و دیگر در عقبی اما امان اندر دنیا از ضلالت بود
وامان در عقبی از شقاوت بود **حکایت** مسلم
صفا روید کی بزرگ حکایت کرد کی در کشتی نشسته
بودیم وقتی موج بخاست و تاریکی بدید آمد و باد برخاست
همه اهل کشتی دل را رجان برداشتند در میان ما عربی
بود سر بر کرد مصحفی دید او پخته از جای بگست و آن
مصحف بگرفت و بر زبر سر برد و بانگی بلند بکرد
قل هو الله کتاب تو در میان ما و تو ما را باب غرقه خوئی
کجی از کرم تو این در نخورد هنوز این سخن تمام
نکردند بود کی باد بنشست و روشن گفت **نکته**
الرحم دنیا و وانی کی قومی را باب غرقند و کتاب

گفت

در میان ایشان باشد جلوه روا باشد که عاصیان را در
دوزخ بسوزد و کتاب او در دل ایشان **نکته**
بداند اب و آتش خدمت کاران باشد تا لاریانند جل جلاله چون
یکی خادم بحرمت قرآن عرق از قوم دور می دارد آن خادم
دیگر از عرق جوایم نکند برکت قرآن **حکایت**
خلف ایوب فقیه بلخ بود و فقه در بلخ از او گسترده شد
در آخر عمر چند در قرآن فرود و همیشه بخواند پس از مرگ
او را خواب دیدند بر رسیدند کی حالت جلوه است گفت
جلوه بود حال کسی که در دنیا سخن او خواند و در بهشت
سخن او شنود **خبر** در هر خانه کی قرآن خواندن بسیار
کرد آن خانه معدن فرشتگان کرد و خیر آن خانه
بسیار کرد و دیوان از آن خانه بگریزند **نکته** خواندن
قرآن خود کان و سعادت است زنان را فضل است مسا
قرآن را موافقت است پیران را هیبت است جوانان را
کرامت است جمله قرآن را در بهشت درجت است
حکایت روزی صالح مری در بازار آمد یکی را دیدیم
می رفت و دیگری را دید پس رود می کند و یکی را حیدر بخش

می گفت غمناک بخانه باز آمد و همه روز درین اندیشه بود
شب خواب دید کی آینده می بیامد و گفت ای صالح امروز
مخلوق نگاه کردی و معصیت هاشان بدیدی غمناک گشتی
ای صالح بعبادت منکر بعنایت نکر بمعصیت منکر مغفرت
نکو بعصیان منکر بقرآن نکر ندانستی که هر چه **ان** عصیان
بیاورد چون روی بقرآن نهند قرآن عصیان ایشان باک
نکته گفت این قرآن تخم لطیف است اینجا بکاری بخ
شاخ انجانند بعلین برار **حکایت** بیوی بود از صوفیان
روز اذینه بازار بر آمد مردمان را دید هموار بود
دو کانه قرآن می خواندند بانگ کرد کی ای قرآن خوانان نیک
دینی یا نیت اگر بدانیت داشتن نیک تخم یا نیت اگر
بدانیت داشتن **حکایت** فقیه ابو جعفر در هند **وای**
رحمة الله گفت مردی را دیدند در مسجد مدینه رسول
صلی الله علیه و سلم نشسته هیچ کاری نکردی جز نماز و بیض
دیگر همه روز قرآن خواندی بر رسیدند مروری که چند ختم
کردی گفت هر چه هر روز و انداختم کرده ام گفتند چرا
جزین کار نکردی گفت من دوست دارم کی رسول علیه السلام

شاد شود و هیچ عبادتی ندیدم که موان را جندان ثواب
بود که مرفزان را کی روز قیامت بید است کی هر طاعتی را
چی بود و مرفزان خوانان را کوی بندگی ای قران خوان قران
می خوان و بهر حرفی درجه بر می رود بهر حرفی می خواند
یک درجه بلند تر می رود می خواهم تا سبب خواندن قران
درجه من بلند تر شود و درجات خود فراء رسول علیه السلام
کم تا او بدان کسها دهد که در دنیا قران ندانستند
تا درجه ایشان نیز بلند تر کرد و رسول علیه السلام
بدان شادمانه شود **اشارت** چون یکی را از ادیان
جندان جوامردی است بادروستی و ایمنی می خویش
خواندن قران مقصود می کند تا رسول بر رسول علیه السلام
دهد و او بر امت تفرقه کند با آنکه این خواننده حاجتمند است
بس خدای تعالی کی اگر ملاکرمین است اگر جمله قران خوانان
را بر سوا خویش علیه السلام بخشند تا او شادمانه گردد
هیچ عجب نبود **نکته** بس بدانند خداوند تعالی مرفزان را
بده نام از نامها، خویش بخوند از شرف و نزل کوار کی قران
اول خود را عزیز خواند قوله تعالی تنزیل الكتاب من الله

العزیز الحکیم و قران را نسیب عزیز خواند و آنه لکتاب عزیز
دیگر خود را حکیم خواند و هو الحکیم العظیم و قران را حکیم
خواند پس و القرآن الحکیم و خویشتن را عظیم خواند و هو العظیم
العظیم و قران را عظیم خواند و القرآن العظیم خویشتن را
نور خواند الله نور السموات و الارض و قران را نور خواند
و انزلنا الیکم نوراً مبیناً خویشتن را مهین خواند المؤمن
المهین و قران را مهین خواند فاصدقاً لایماین یدیه من
التقریة و مهیناً علیه مر خویشتن را مجید خواند ذوالقرنی
المجید و قران را مجید خواند و القرآن المجید خویشتن را
کریم خواند ان ربی غنی کریم و قران را کریم خواند انه
لقران کریم خویشتن را حق خواند انه هو الحق المبین
و قران را حق خواند و بالحق انزلناه و بالحق نزل خویشتن
را بی مثل خواند لیس کمثلہ شیء و قران را کف لا یأتون
بمثلہ خویشتن را کف و یبقی وجه ربک و قران را کف
لنفیر البحر قبل ان تنفد کلمات ربی **حکایت** ابو بکر
مجاهد استاد قران بود دست کوبید او را همسایه بود معدل
شهر و قران ندانستی و ابو بکر مجاهد را بسیار خدمت

کردی روزی بویکرا و را گفت بیانات قرآن پیاموزم
آن مرد شاد شد و بنشست و هفت آیت او را بیا موخت
چون شب شد باز فراموش کرد با مرداد بنزدیک بویکر آمد
گفت هیچ یاد نمی دارم دیگر بارش تعلیم کرد و همه روز
نخواند و شب را باز فراموش کرد هم چنین هفت روز برآمد
و نتوانست یاد گرفتن چون شب هفتم بود بیغامبر را علیه السلام
در خواب دید گفت ای فلان غمناک می باشی و قرآن نمی
توانی آموخت گفت بلی یا رسول الله جای آن هست گفت
تو ندانستی که اسمی قرآن خوانان در حضرت افتد کار عرو
تفصیلی دارد و نام تو در آن میان نیست آن مرد از خواب
درآمد و بگوست و بویکر آمد و از آن حال او را خبر داد
و بسیار حنوع بویکر از بهر تسلی او گفت ای بدادر شکل کن
که نامت در میان قرآن خوانان نوشته نیست فرمود و نکت
که نامت در میان مؤمنان نیست بی بسیار مومن است که قرآن
و ایمان دارد پس کسی را که خداوند تعالی هر دو نعمت داده
باشد بروی شکل بیشتر واجب بود **بند** باید که قرآن خوان
قرآن را به پنج نیت خواند یکی از دوستی خداوند تعالی که

پسین اوست دیگر تا آن کند که بفرمودست سدیگر از آنج
نهی کردست باز باشد چهار مرتبه تا تراوش خوان شود بیک
چنانکه بیغامبر علیه السلام فرموده است بنج نیت بازگانی
باخداوند تعالی که هر حرفی داده ثواب و عده فرموده است
یک حرف می خواند تا ده درجه در بهشت می یابد **نکته**
خداوند تعالی قرآن را بر مؤمنان اسان کرد **باموختن قوله**
تعالی ولقد استرنا القرآن للذکر برانکس که اسپان کرد
نتواند که خاموش باشد و برانکس که دشوار کرد نتواند
که پیاموز **حکایت** مردی بود از اصحاب حدیث
او راهارون المعروف گفتند که گفت من روی از قرآن
بگردیدم و حدیث نوشتن مشغول گشتم شبی
در خواب دیدم که کسی پیش آمدی و مرا گفتی که هر که حدیث
را بر قرآن بگرداند او را سخت زود عذاب کنند گفت آن خواب
درآمد اندیشیدم که حدیث نوشتن و شنیدن علم است
این می بود که من دیدم در خواب پس روز کاری بد نیامد
که هر دو چشم من نابینا شد گفت دانستم که عذاب این
است خداوند تعالی گفت و من اعرض عن ذکر فیان

لَهُ نَعِيشَةٌ ضَنْكًا وَجَحْشَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ ^{الْحَمْدُ} كَفْتُ هِرَكَه رُوي
 از ذکر من بگرداند در دنیا عیشش نکل کرد و روز قیامت
 او را نابینا حشو کنند هر که در دنیا روی از قرآن بگرداند
 نابینا شود آنکه بدل از قرآن بگردد در دنیا و عقبی نابینا
 کند **نکته** بس در دنیا هر که روی بقرآن نهد
 چشم بپوشد و از نابینایی نگاه دارند و در آخرت چشم
 دلش ننگردد تا آن بهشت نگاه کند و چشم پیرم
 خداوند را تعالی بی چون و بی چگونه ببینند **حکایت**
 رُوي حبيب عجمی و مالک دینار و ثابت بنانی هر سه بوقت
 نماز پیشین بیرون آمدند صالح مری مرشان پیش آمد
 بر سید کی ای صالح کجای روی گفت بزیارت فلان دوست
 خدای خواهم شد گفتند ما با تو بیایم گفت نیک آید بپوشند
 تا در سرای آن جوامرد خداوند خانه بیرون آمد بود
 از خانه تا نماز رود چون ایشان بدید بر در منزلت
 روی سوي صالح مری عرد گفت بیار ای صالح چیزی
 از کتاب خداوند تعالی بر خوان صالح گفت اعوذ بالله من
 الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ هنوز بِسْمِ اللّٰهِ نمان نکند بود یک

خورشیدن خروشید و بیهوشش شد پشاعتی بود بیهوش اول
 کفت ای صالح بیار چیزی بر خوان بر خواند و قدمنا ای
 مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبًا مِّنْ شُورٍ یک خروشیدن
 خروشید و بیفتاد بگرستند جان داده بود **نکته**
 کفت کافران از امرش نصیب نیست و مبتدعان را از بهشت
 نصیب نیست و مرقران خوانان را از عذاب دوزخ نصیب نیست
نکته مرقران ده فضیلت است
 اول کلام خدای است **۱۰** دوم ذکر خدای است
 سیوم نور خدای است **۲۰** چهارم امر خدای است
 پنجم عهد خدای است **۳۰** ششم فضل خدای است
 هفتم عدا خدای است **۴۰** هشتم نهی خدای است
 نهم وعید خدای است **۵۰** دهم وعید خدای است
 تعالی الله القرآن کلام خدای است **۶۰** عزوجل رفعت نصیب است
 و القرآن ذکر خدای است **۷۰** تعالی صحت با او نصیب است
 و القرآن نور خدای است **۸۰** تعالی معرفت نصیب است
 و القرآن امر خدای است **۹۰** تعالی شریعت نصیب است
 و القرآن عهد خدای است **۱۰۰** تعالی وصلت نصیب است

و اگر قرآن فضل خدای تعالی است **راحت نصیب تست**
و اگر قرآن نمی خدای تعالی است **مغفرت نصیب تست**
و اگر قرآن وعد خدای تعالی است **جنت نصیب تست**
و اگر قرآن وعید خدای تعالی است **بشارت نصیب تست**
قوله تعالی وَنَزَّلْنَا مِنَ الْقُرْآنِ مَاءً حَسْبًا وَرَحْمَةً لِّمُؤْمِنِينَ
وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا قرآن کم شدگان را راه نمابنده است
خوانندگان را شفاست **در ماندگان را رحمت است**
الودکان را شرف است **راندگان را خلعت است**
حکایت گویند ربیع خیم در خانه خویشی گوری کنده
بود هرگاه دل خویش بر حال نیافتی و در عبادت شب کاهل
شدی در آن گور شدی و روی بدیوار حد کردی و یک سبوع
قرآن بر بهلو خفته بخواندی چون دلش روشن تر شد
سراز گور بودی کفنی رَبِّ ارْجِعُونِي لَعَلِّي أَعْمَلُ الصَّالِحَاتِ
این قصه در دوزخیان است کی در دوزخ گویند بار
بدیاباز **ان تا عمل نیکو کنیم این ایت بر خوانند**
من اندر خواستم تا موازان جهان بدن جهان مویسند
الکون کار باید کرد بدین جبلت تن را در کار آوردی

و هر شب در نماز یک ختم بگویی تا ازین جهان ستوده بیرون
گردد و تاقیامتش می ستایند **خبر** گفتند هر که قرآن بخواند
و بکار بندد با نخستین جوق از پیغامبران در بهشت شود
و هر که قرآن نداد خواند **و چون امر و نهی قرآن بشنود بکار**
بندد باد و مریخ در بهشت رود و هر که در خراسه خواند
و نیکو خواند **با چهار مریخ در بهشت رود** و هر کی افتان
خیزان خواند **با پنجم خیل در بهشت رود** **دلیل** قوله عز
الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ آموزنده قرآن خدای است عزوجل
البر آموزنده خداوند تعالی نبود کی توانستی یک حرف یا خ
گرفتند چون آموزنده او بود بر بندگان خویش اسان گرداند
قوله تعالی وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدْرِكٍ
بدری درجه اسان کردی که در هفت پیاله همه قرآن یاد
کرد و شوریست بر بنی اسرایل دشوار کرد تا یاد نتوانند
کردند و خواندن بر ایشان دشوار کرد تا جبریل صلوات الله
علیه **یک فرسند در یک فرسند گوه بیرون** و بر پسر
ایشان می بود **و یک نیمه روی بر زمین نهادند** و یک نیمه
بر سوی نکل بستند **و گوه بر رخسارگان ایشان می پیوست**

بدین دشواری بریافتند **حکایت** عبد الله مائل کوید وقتی
قصده کرد در بادیه می رفتم او از بی زنی شنیدم بنگرستم
زنی دیدم پیراهن کلیم پوشیده و کلیم باره بر سر و تعلیمی
از لطف در بای می گفت الهی و سیدی چگونه اند و هلین بود
در راه آنکس که تو در راه مونس او نباشی و چند دراز بود
راه برانگیختی که تو راه نمابنده او نباشی گفت همانا این زن
راه عمر کرده است او را راه نامم بر سیدم کی ای زن ملک
راه عمر کرده با من هیچ سخن نگفت جز آنکه گفت **بسم الله الرحمن الرحيم**
من يهدي الله فلا مضل له معنی جان باشد کی هر جا راه نمایی
خداوند تعالی بود او را کس همراه نشود کرد بر سیدم کرد
تو از گجایی گفت **بسم الله الرحمن الرحيم سبحان الذي**
اسرى بعبدہ لیلًا من المسجد الحرام اری المسجد الاقصی
دانشتم که می گوید از بیت المقدس گفتم گجا خرا می شد
گفت **بسم الله الرحمن الرحيم ولله على الناس حج البيت**
دانشتم کی گوید حج می رود گفتم بیات اثر اشتر نشانم
گفت **بسم الله الرحمن الرحيم وما تفعلوا من خير الله**
دانشتم کی می خواهد تا بر نشیند گفتم بر نشین گفت

91 **بسم الله الرحمن الرحيم** قل للمؤمنين يغضوا من ابصارهم
دانشتم کی می گوید چشم فرو بوش تا بر نشیند و نشینم روی
بگردانیدم و چشم پوشیدم بر نشینت و گفت **بسم الله الرحمن الرحيم**
سبحان الذي سخر لنا هذا وما كنا له مقرين دانشتم که
بر نشینت بر رفتیم گفتیم بطعام حاجت داری گفت
بسم الله الرحمن الرحيم وما جعلناهم جسدا لا يأكلون
الطعام دانشتم که طعام می خواهد باره کال داشتند
او را دادم گفتیم بابت حاجت هست گفت **بسم الله**
الرحمن الرحيم وجعلنا من الماء كل شيء حي دانشتم کی آب
می خواهد آبش دادم چون بقافله رسیدم گفتیم کی پی
داری درین قافله گفت **بسم الله الرحمن الرحيم انما اموا**
لكم واولادكم فتنه دانشتم که پسران دارد گفتند جی
نایم بر گفت **بسم الله الرحمن الرحيم يا يحيى خذ الكتاب بقوة**
قال الله يا عيسى ابن مريم دانشتم کی دوسر دارد یکی یحیی
نام روی عیسی او را دادم دو بر نایب آمدن ما ذر را یافتند
از روی کردند ما ذر گفت **بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي**
اذهب عنا الحزن ابن دوبر نار گفتیم کی این زن زهار آبی باشد

گفتند ما در ماست و سی سال است تا جز بقران سخن نگفته
است تا در نامه او جز قران چیزی دیگر نباشد کفیم ای
ما در چی نامی گنت **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ رَاضِیَۃٌ مَّرْضُۃٌ**
دائیمت کی راضیه نام است قصد باز کشتن کردم روی
سوی بقران کرد گنت **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَتَزْوِی**
فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى بقران باره کال و خرفا من دادند
و از نزدیک ایشان بر فتم **خبر** گویند چون قران خوانان را
در کور نهند کور بزرگد جی او روی گوید قران او در دم
گوید و مشغول کار از که جز نیکو بیت بیش نیاید **حکایت**
جنین خویند کی حجاج بن یوسف مر ابو عمر و بن علا را کی استاذ
مقریان بود و عاصم محمد ری را و سلمان اعمش را و شهاب
مجاهد را و فضل قرشی را بفرمود تا سوره های قران را
بشمرند **آیت آیت و کلمه و کلمه و حرف حرف** تا
قران با فاتحه صد و چهارده آمد و **آیتها** قران **مشهور**
و دو بیست و یازده آمد و **کلمات** قران **نود و نُه** **جمله**
صد و نُه بیست کلمه آمد و **حروف** قران **سیصد و بیست پنج**
هزار و **پنجاه** و **چهل** و **پنج** حرف آمد

92 هشتاد و یک هزار است **ب** دو از ده هزار و چهار صد و بیست و هشتاد
است **ت** دو هزار چهار صد و **ش** سه هزار و
صد و پنج **ج** چهار هزار و سیصد و بیست و دو **ح** چهار
هزار و صد و سی **خ** دو هزار و پانصد و پنج **د** پنج
هزار و صد و نود و شش **ذ** چهار هزار و هفتصد و سی و نه
ر دو هزار و دوست و **ز** چهار و شش **س** سه هزار و ششصد
و هشتاد **پ** پنج هزار و هفتصد و نود و شش **ش**
دو هزار و صد و پانزده **ص** یک هزار و ششصد و هشتاد
و دو **ض** دو هزار و سی و هشت **ط** دو هزار و دو
و هشتاد و **ظ** هشتصد و **ع** دو هزار
و چهار صد و هفده **غ** یک هزار و دو بیست و هفده **ف**
هشت هزار و چهار صد و نوزده **ق** شش هزار و ششصد
و سی **ک** ده هزار و پانصد و بیست و دو **ل**
سی سه هزار و هشتصد و بیست و دو **م** بیست و شش هزار
و ششصد و بیست و پنج **ن** **چهل** و پنج هزار و صد و نه
ه **بیست** و پنج هزار و پانصد و هشتاد و پنج **و** شانزده
هزار و **هفتاد** و **چهار** هزار و **هفتصد** و **نُه** **ی**

نیست و پنج هزار و نه صد و نوزده **است** جمله این جز
را مبلغ یاد کردیم خواننده هر حرفی را خداوند تعالی بی
ثواب بدهد بالف تنهایی ثواب و بسا پی ثواب و چون
هه قرآن بخواند ثواب وی نه هزار بار هزار و هفتاد
هزار و سی و پنج بود نیکر کاهل کسی باشد که قرآن بداند و در
خواندن تقصیر کند تا چندین ثواب از خویشتر بیفکند
ایزد تعالی توفیق کرامت **کناد**
باب در کرامات حسن بصیرت و حمد الله علیه
اورا حسن بن ابی الحسن خواندندی و کنیتش ابو سعید بود
و مادر او مولد ام سلمه خاتون بیغامبر ما بود علیه السلام
و وقتی که مادر حسن مشغول بودی چون حسن بگریستی
ام سلمه رضی الله عنها بستان خویش در دهن او نهادی
تا خاموش گشتی و چون این حال بسیار شد ام سلمه را
رضی الله عنها شیر آمد حسن آن شیر خورد خداوند تعالی بفرست
آن شیر در حکمت و علم و فصاحت بزبان او بکشاد و در آن
وقت که حسن بزاد مادر او هنوز بنده بود و حسن نیکو
روی ترین مردمان بود چون دو ساله شد عمر خطاب را

93
رضی الله عنه بگشتند در حال کودکی بر حسن معصیتی بود
هرگاه که بی راهی کردی بر کربان بی راهن بنوشتی چون
بی راهن بنوشیدی چشمش بران گناه افتادی چندان بگریستی
که بیهوش شدی **سوال** بر سیدند گروهی را از علما
کی حسن بصیرتی بخی خصلت از علماء زمانه خوش بر گذشت
گفتند از بهر آنکه پسر و علانیه هیچ کس مثل او راست
نبود از بهر این خصله مهتر ایشان گشت دیگر هرگز
هیچ کس را کاری نفرمودی نخست آن نکردی و از چیزی
نه نکردی اول خود باز نایستاد **حکایت** حسین
بصری از خانه بیرون نگرست جنازه دید تا از خانه
بیرون آمد بوده بودند بطلب جنازه می رفت و می گریست
مردی پیش آمدن بر سید حسن که جنازه دیدی از
بس او جنازه ها بسیار گفت یکی جنازه دیدم از بس او مرد
بدرتیار حسن گفت آن جنازه بود از بس او جنازه ها بسیار
حکایت اما سبب توبه و انابت او آن بود که کوه
فرشی کردی و نام او حسن بن ابی الحسین اللؤلؤی بود
باز زکاتی رو کردی و با مهتران و بزرگان در صحبت

داشته و وقتی برود بود روزی بنزدیک و زیر اندام و با
او ساعتی حدیث کرد و زیر و راجعت کما بجای بی خواهم شد
مساعتی می گفتم گفت کتم ستوری برای وی زین کردند
بر نشیبت و با ایشان برفت چون بصحرای بیرون آمدند
نگاه کرد خیمه دید از دیبای رومی و طنابها، ابریشمین
و میخها، زین و قیصر و مراد پیر کی بیرون آمد غلامان
اراسته از بسوی بر نشیبت بیامدند و یکسو بیستادند
بس سباهی راسته سلاح تمام کرده بیامدند و نزد
خیمه شدند و چیزی بگفتند و باز گشتند از بس ایشان چیزی
بیامدند مقدار چهار صد تن بازینت تمام بگردان خیمه در
آمدند و چیزی بگفتند و باز گشتند بس مقدار چهار صد تن
بیرون با طیلسان بیامدند راسته گردان خیمه در آمدند
و چیزی بگفتند و باز گشتند بس مقدار چهار صد تن از زعبان
ایشان بیامدند و چیزی بگفتند و بس باز گشتند بس مقدار چهار
صد تن کنیزکان را پسند بیامدند هر یکی طبقتی برد و در ستای
در کشیدند و خیمه در آمدند و چیزی بگفتند و باز گشتند
بس و زیاده و غلامان کرد خیمه در آمدند و قیصر فرود آمد

97
و خیمه در شد ساعتی بود بیرون آمد و بر نشیبت و باز گشت
و همه باز گشتند و من سبب آن حال ندانستم چون بخانه باز
آمدیم و زیر را از آن قصه سوال کردیم گفت بدانکه این امیر
کارا بسری نیکو روی در رسیده بود بیمار شد طیبیان بسیار
علاج کردند بهتر نشد و در گذشت بد رشتن بسیار غم خورد
و اکنون هر سالی یکروز بیرون آید و این سباه همه بر نشانند
لشکریان بیایند و سلاح برانکنند و گرد خیمه طواف کنند
و نزد یک و آیند و گویند ای خداوند زاده اگر این حال کی ترا
بیش آمد نمودی و چوب کردن و جان فدا کردن راست
شدی ماهه جانها فدای کردی اما این کسی می کند بر مای
دست سباه بد و نرسید بد و در باش نگاه باز کردند
بس بیرون بیایند و پیش روند و گویند ای خداوند زاده
اگر این کار بدانش و فیلسوفیستی مادست باز ندانستی بی
بجای این حال رسیدی این جمله کسی است کی فیلسوفی با او
نموده اند سلام بر تو باد و باز کردند نگاه بیرون پیش
آیند و طواف کنند و بروند و گویند ای خداوند زاده اگر
این کار بدانش است راست شدی همه بشفاعت پیش آمدی

و جان ترا شفا عت کرد می و لیکن این کار بشفا عت راست
نشود پس بر تو باد و باز کردند بس رهبانان پیش ایند
و طواف کنند بس گویند اگر جان کسسته بدعا و افسون
پیوندد یافتی ماهه عمر بدعا و افسون مشغول بود می
تا تو نمائی و لیکن این حال بدعا و افسون راست نشود
سلام بر تو باد و باز کردند بس طبیبان بیایند و گویند
اگر این بدار و و علاج تدارک بدیرفتی حاجله کرد می و لیکن
بدار و مژک باز نتوان داشت انگاه گویند سلام بر تو باد
و باز کردند بس کنیزکان پیش آیند و گویند ای خداوند
زاده ایشان اگر این کار بزر و درم و دینار و گوهر راست
شدی اینک آورد ستیم فدایت کرد می و لیکن مال ریاست
نمی شود انگاه بزریش آید با باقی کسها گوید ای سر اگر
جان کسسته را التها باز توانستی داشت بذر ترا دست باز
نداشتی و لیکن این کاری تو بیش آمد می حیلست ایست
بذر معذور گشت و نومید روی باز گردانید هر سال یک
روز این حال بودی دیدی حسن را آن بدعا کرد
گفت ای تن اگر همه مال جهان بخای از بی بختی

تدبیر توشه آن سفر باید ساخت باز گشت و دنیا
دست باز داشت و روی بعبادت نهاد و سو کند خور
کی هرگز نخندم تا ندانم کی جایی من بهشت است یا دوزخ
حکایت یکی از بارسایان بود او را هارون
موسی گفتندی گفت با حسن بصری مکه بود
چون مرد حج بکرد و بسر کنند مایک ماه پیودیم با تني
چندان مکه بیرون آمدیم و قصد بغداد کردیم اندر
راه ما را تشنه شد پس جاهی رسیدیم بر سر جاه
دلمو و رسن بود حسن ما را گفت خیزیت و نماز کیت
اگر رهند کی حقیقت داریت بوخاستیم و بنماز ایستادیم
ما در نماز بودیم کی اب از سر جاه برآمده بود چون آن
نماز باز گشتیم رکوع اب برداشتیم حسن ما را گفت
اب بخوریت و شکر این اب بکزاریت بوخاستیم
و در نماز ایستادیم اب از سر جاه فرو شد حسین
باز نماز فارغ شد ما را گفت چی کار کردیت کی اب باز
فرود شد نگاه کردند یک تن از مایک رکوع اب
برداشتیم بود و بنمان نهادیم یاران را کنت ای مردمان

خداوند را تعالی بدین نیکویی کرد استوار نداشتیت
بس از آنجا برفتیم و بیده آمدیم و در بده قصد مدینه
کردیم در راه خرما یا فنیج حسن برداشت و نماز داد
نگاه کردیم دانه خرما در میان زربین بود در مدینه
در آمدیم و بدانند خرما طعام خریدیم و بدر ویشان
دادیم **اشارت** یکی از موه بارسایان گفت کی آدب
اندر خلوت نگاه دار با خداوند تعالی که او را شکن است
چون کسی دعوی بارسای کنی باید کی ادب نگاه دارد تا
بدو آن نرسد کی با بو عمر و بن العلاء مفری رسید و این
ابو عمر و انبیت کی بارسا مردی حکایت کرد کی بیغاب
را علیه السلام بخواب دیدم گفتم یا رسول الله مرا از تو
تا قرآن بقرات ابو عمر و بن خوانم بر تو گفت بر خوان
بر بای استادم و قرآن ابتدا کردم ان الف الحمد تا
پسین والناس بخواندم چون فارغ گشتم گفت نیک قرانت
قرات ابو عمر و و در همه قرآن مراد و جای باز داشت
یکی او نفسها خواندم گفت او نفسها خواند دیگر نفسها خواند
منا سکنها خواندم گفت و آن نامنا سکنها خواند این ابو عمر

96
کی منزلت و دانش وی بدین جای بود روزی چو در کی تو
وی آمد و بنسبت و دوایت قرآن خواند بو عمر و در آن
خود کل نگرست تیرا بلیس بود بو عمر و زد و بو عمر و دل
در کاران خود کل کرد و هر روز سبق او سبست سماع
کردی تا او را می دید روزی بو عمر و با خود کی تنها ماند
و بو عمر و نین صبی نتوانست کرد قصد آن کرد کی
خود کی را بوسه دهد هنوز بلب کوکل نرسید بود کی
همه قرآن از سر تا پایان فو اموش کرده بود باز گشت و
بنشیت هیچ قرآن یادش نیامد برخواست امی گشته **بنا لید**
و ندانست از اندوه کی جی کند آمد بر حسن بصی رحمة الله
گفت ای استابی ادبی بزرگ کردم سیلی که مرخوردم
فویا درش گفت جی کردی گفت جنین کرده حسن غمناک
شد گفت داروی این یکن چیز است کی وقت حج است خیز
حج رو چون مردمان حج بکنند و فارغ شوند روزی دو
شیدری بس نماز مسجد حنف اندر شو بیسی بی بی
در خواب نشسته خاموش بنشین وقت بروی تباہ مکن
چون بر خیزد او را بکوی تا دعایی در کار تو کند گفت

برفتم و حج بگردم بدان نشان مسجد حیف شدیم دیدم
آن پیر را در محراب و ثنی دوسه نزد وی نشیبت
از دور بنشستم مودی در آمد آن پیر و دیگران همه پیش
وی برخاستند او زبردست آن پیر بنشست تا اول وقت
نماز دیگر در آمد آن مودی آخر در آمده بود برخاست
و برفت و آن قوم سرا کردند پیش آن پیر شد گفتیم نگاه
بزرگ کرده سیلی کرم خوردیم دعا بی در کار من کن
بکی در من نگاه کرد و بیک چشم با پیمان نگاه کرد سون
اشارت تمام کرده بودی زبانم کشاده شد تا بگفتم
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و قرآن ابتدا کردم
و خواندن گرفتیم از شادی در دست و پای او افتادیم
روی سوی من کردی ای شیخ ترا عما کی راه نمودی گفتیم
ما را بصره پیری است او را حسن گویند گفت حسن
سر ما با تو اشکارا کرد ما این سر وی اشکارا کنیم
آن مود را دیدی که آخر قوم در آمد گفتیم دیدم اما
در وی نگاه نکردم گفت آن حسن بصره بودی نماز
پیشین بصره کرده بود و پیر ما آمد اکنون که وقت

97
نماز دیگر برفت تا نماز دیگر بصره کند کسی که بصره
جنوبی دارد دعا کند ما خود **حکایت** چون حسین
رحمة الله علیه روی از دنیا بگردانید سخت عابد گشت
از عبد الله بن زید بر سید نزدی ما را از حال حسن خبر کن
گفت خدای عزوجل بروی رحمت کند که کی بیوسخه
اند و هکین بودی چون سخن گفتی بنداشتی که بر سر
انتش استاد است چون نشیبت بودی بنداشتی که
اسیر است بگردن زدن آورده اند چون با مدادش
دیدیم بنداشتی کی از آن جهان می آید چون شبانگاه
دیدیم بنداشتی چهار یک ساله است **حکایت** حسن
بصوی رحمة الله علیه برواهی بگردست خود کان باری می
کردند چون حسن را دیدند از راه دور شدند و بازی باز
ماندند حسن بر سید کی جوایکسوشدیت کودکی جواب
داد کی ای استاد تو سر خویش با خدای تعالی راست
گودی خدایند تعالی هیبت و دوستی تو در دل خلق نهاد
حکایت سعید بن حسن مودی بود از جمله باورسایان
او را از حال او بر سیدند جواب نداد و سو کندش در چند

کي از حال خود و حال حسن بصري ما را خبر ده گفت شبی
خواب بر سر خواست کی وقت برخاستن بگذرد جو امر
پنلو روی دیدم کی بر بالین من بیستادی مرا گفت با سعید
خیز بدان کاری کی ترا بهتر آید گفتم آن چیست گفت
قیام شبی در آن رضاء خدا کی است تبارک و تعالی
و بهترین تپست درین جهان و شرف تپست در قیامت
چون بیدار شدم دیگر روز با حسن بگفتم حسن گفت آن
جو امر در شب بسیار آید بر من من با کسی نگفتم تا اکنون
کی تو با من بگفتی **حکایت** چون شب در آمدی
حسن بگورستان شدی تا با مراد بگورستان بوهی شبی
اورا می جستند نیافتند دیگر روز بر رسیدند کی گجا بودی
گفت دوش بر برادران بودم کی غایب شوم مرا غیبت
نکنند اگر طاعت کردن فراموش کنم مرا یاد دهند
گفتند کی اندر ایشان گفت مردگان گورستان **حکایت**
بو عمر شمار گوید یک روز بگاہ برخاستم روز اذینده تا نماز
اذینده با حسن کنم چون بیرون آمدم بر در مسجد چینی
گذرافتاد در مسجد بسته بود و قومی بسیار در مسجد

و حسن دعای کرد و ایشان آمین می کردند چون سبیده
بر مید چمله خاموش شدند من در مسجد کشادم و در آمد
چون حسن هیچ کس درین مسجد نبود نماز با مراد از پس
او بگزاردم او بنشست و دعای کرد تا افتاب بر آمد چون
مردمان بر آمدند از وی سوال کردند که من عجب دیدم
کی پیش از صبح ازین مسجد او از آمین قومی انبوه می آمد
و تو دعای کردی چون در باز کردم کسی ندیدم از بهترین
خدا ی تعالی کی مرا بگویی کی دل من تباهی شود گفت راز
من بوش و با کسی گویی کی آن بریان بودند کی بدعاه ختم من
حاضر شده بودند هر شب اذینده هم چنین بیایند
حکایت یکی از یاران حسن حکایت کرد کی حسن روزی
مرا گفت کی بغلان جای مردی است بشو و بیک روی شویم
وازه ی علم شنویم پیامدم تا نزد یک آن خانه مرا گفت
حسن که دویتی طلب کن تا چیزی نویسیم و او آنجا
بنشست من نیز دیگر بقالی رفتم و دویتی عاریت خواستیم
و نیز دیگر حسن بر در دویت قلم نبود و حسن شکل دل
شد گفت بچی نویسم پس گفت اگر قلم زرین خواستی

بیا فتمی قلم کلعبین نیافتی نگاه کرد در قلمی زرین دیدم
اُمّاده بر داشتم و بر فتم نرد آن و جزئی بنو شتم
بس از کشتیم و هم بدان جای رسیدیم قلم انجا بیفکند بکنم
قلم هیچ جای ندیدم **حکایت** آورده اند کی حسن
در خواب دید کی بر سر عین بسیار استاده است و لکد
بران می زند بیدار شد بنزدیک محمد سیرین کس فرستاد و از
تعبیر این خواب سوال کرد محمد سیرین گفت این خواب تو
نیست اگر کسی بیند حسن بصری بیند کی همه دنیا روی موی
نهادست او برهنده استاده است و لکد بران می زند
و از روی روی می گرداند **حکایت** سیر کی گفت مونس
عبدالرادر خواب دید نزد جایی استاده گفتند تو نمرده
بودی گفت بلی گفت کجایی گفت در بهست هر جایی
خواهم رو و رفت کار حسن بصری چیست گفت هیبت
درجه او بر تران است **حکایت** ابو عبداللہ یوسفی
گفته است هرگز حسن را ندیدم کی تبسم کرد جز در وقت
مرگ بپهقهه بخندید و می گفت کز امر گناه کز امر گناه
گفتم چرا می خندی مرا جواب نداد کی بکار خویش مشغول

بود **سرمه** او را در خواب دیدم گفتم از جی می خندی
گفت از کار ملک الموت می خندی او را می داد کی یک شلج
بر سینه او نهیت کی یک کناه بر روی فاند است خنده آمد
مرا گفتم کز امر گناه کز امر گناه حسن بصری **مراد** محمد **علیه**
در سال صد و هم از هجرت پیغامبر صلی الله علیه و آله
باب در کرامات سفیان ثوری و حمد الله علیه
او را سفیان بن سعید الثوری گفتند کی و کنیتش ابو عبد
بود و ابتدا حال وی آن بود کی در علم بزرگ گشت
ابو جعفر منصور کی او را جعفر بود و انیق گفتند کی سفیان
را بنزدیک خویش برد تا او را بند دهند باشد روزی بو
جعفر ای سفیان از آن کل باره به تا این نامد مهر کنم
سفیان خویشش مشغول کرد و نداد باز دیگر بگفت هم
خویشش مشغول کرد باز سیم بگفت سفیان گفت من می
دانم کی در آن کتاب می نوشته باشد **الرحیر** نوشته
کی در آن رضا خذ او نذر تعالی نیست چون من کل دهر
تا مهر کنی من در آن بزه یار شوم ابو جعفر سفیان را
نزد خود باز گرفت در میان غلام را او را داد کی آب

بیار تا طهارت کتم چون او بطهارت مشغول شد سفیان
از در بیرون رفت هر چند طلب کرد ندیافتند
حکایت سفیان از بیم خداوند تعالی جان بگذاخت
و جندان بگرفتگی نزار گشت هر چند نگاه کرد ندیافت
وی ندانستند تا علاج کردندی حیلت کرد تا دلیلتش
بگرفتند و بنزد یک طیب تر ساوردند تر سا چون بدلیل
نگاه کرد بر سید که خداوند این اب گجاست نشان دادند
بیامد بنزد یک سفیان و در بای وی افتاد و می گزست
بپوشی ستر برگرد و لفت مسلمانان عرضه کن مسلمان شد
گفتند ترا جی رسید و در آن اب جی دیدی گشت نگاه کرد
جلرش از بیم خداوند تعالی خون گشته بود گفت مسلمان
شوم تا در آن دین که چون سفیانی باشد شرک باشد
حکایت سفیان با بار سابی و علم متواضع بود و یکی
و یکی از تواضعها او آن بود که ابراهیم از راه
یکی از شهرها شام است به بیت المقدس فرستاد
بنزد یک سفیان کی بیابنزد یک مانا ان تو علم شویم مردمان
علامت کردندی نزد یک جنو بنزدی گتم چنین بیام فرستند

گفت علم و بار سایش دانسته بودم خواستم تا تواضعش
بکنم چون کس او بنزد یک سفیان آمد از بیت المقدس بر
خاست و بر مله شد نزد یک ابراهیم **حکایت**
محمد بن صباح کویدی بهشت را در خوب دید بهر جای
کی بر سید سفیان را پیش از خود دید بر سید کی
از چیست کی بهر گجامی رسم او را می بینم گفتن بهشت بر
وی صباح است بهر گجا خواهد بود **حکایت** بشر
تعبتی کویدی قیامت را در خواب دید منادی شنیدم
کی او از داد گجانند السابغون الاولون بر خیزت
نگاه کردم سفیان ثوری می آمد و ابراهیم خواص و ابراهیم
ادهم رحمهما الله علیه **حکایت** صالح بن جعفر کویدی
کی شرح بر تن سفیان جامه بود از عمامه و طیلسان و نعلین
قیمت که پسه در پیش نبود با این در ویشی از جمله
اولون بود و در ویشی او راهیج زیان نداشت
یکی از یاران سفیان گفت نزد یک سفیان
اند که با احمد خورد گفت یا عبد الله مردمان را زهد
فرمایند گفت ای عجب من حلال را

حرام نکرده اند پس خواند قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ
لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ پس مرا گفت بخور و لیکن
بنگر از کجای خوبی بپوش و لیکن بنگر از کجای بوشی صَحَبَتْ
دار و لیکن بنگر بای و برای کی می داری **حکایت**
یکی را بر سیدندگی او راستیان ثوری جرا خواندند چون
او از قبیله بنی ثور بود گفت روزی در مسجد می شد
و باندیشه فوورفته بود ناگاه بای جب در مسجد نهاد
او از بی قصدان وی بر آمدگی ای ثور این خانه مالک الملک
است جنین غافل و بی هیبت در می روی کی بای جب اندر
می نهی بپوش شد و بیفتاد باران این او از شنیدند بدین
معنی نامش خوردند تا بدین نام معروف گشت **حکایت**
یکی را بر سیدندگی سبب توبه سفیان و ناشوری او چی بود
گفت آن جنان بود کی جایی می رفت دلش بجزی مشغول
بود بگراند کشت مردی رسید بای اندر کشت نهاد آن
مرد او از دادگی ای ثور جرا پراه خود فر روی سفیان
بیفتاد و بپوش شد چون بپوش آمد و پیش خود بگرو و طبای
نجه بر روی خود می زد گفت ای سفیان بگر بای جایی نهادگی

کی نبایست نامت از نام مردمان جدا کردند اگر هر جنین
بای از حد بندگی بیرون نهی نامت از نام مومنی بگردانند
کافر نامت کنند چی کنی با رساشد و نام ثور بر روی نشیبت
حکایت گفتند کی سفیان ثوری را بشت کوز شده
بود و همیشه می خریدی و وقتی قصد حج کرد و با مردی
همراه شد نام روی سفیان را می چون سفیان بیو پیسته
می گریستی روزی سفیان گفت ای سفیان جرا چندین می
گریهی اگر از بیم دوزخ می گریهی کناه مکن و اگر از بیم
خداوند تعالی می گریهی او را میان از گفت ای بدر از بیم
دوزخ می گریهی و لیکن از خوف خاتم می گریهی مرا
بوقت تحصیل علم با سه کپس شریکت و صحبت بود
چون یکی را مرگ فرزند بر بالین او بود هر چند جهد
کرد در شهادت نتوانست آورد ازان وقت باز اب چشم
چشم من خشک نمی شود و بشت من راست نمی گردد
حکایت هر گاه پیش سفیان از مرگ و کوریاد
گرددی بپوش از روی برفتی **حکایت** سفیان را
بر سیدندگی بدین بایگاه بھی رسیدگی گفت بشتفت

ومهریانی کردن بر خلق تا وقتی در بصره تنگی افتاد
ومردمان از گرسنگی می مردند پستیان بیمار شد و از غم
شکمزش خون گشت و تا تنگی برقرار بود او هم چنان بیمار
بود چون نعمت فراخ تو شد او را خبر کردند در وقت
بهر شد و جماعت حاضر آمد **حکایت** و از شفقت
سفیان بر خلق خدای تعالی دیکو آن بوهی روزی در
بازار می رفت مریغی دید در قفصی بانگ می کرد آن مرغ
را بهاء گران بخرد و از اد کرد آن مرغ هر روز
دو بار نزد یک بنزدیک سفیان آمدی هر کجا او بود
چون سفیان میزد آن مرغ می آمد و زبیر چاره بانگ می
کرد و خویشتر بر چنان می افکند چون خاک نهادند
او را آن مرغ در خاک می طپد تا آن کور او ان کی نشیند
کی خداوند تعالی سفیان را بشناخت این مرغ و شفقت
بر خلق پیامر زید آنکه مرد در باز گشت و از سفیان
و هر گاه کی مردمان بنیارت او آمدند آن مرغ را
بر سر عوار او دیدند **حکایت** ابراهیم اعین
گویدی سفیان را در خواب دیدم که با عبد الله کارت

جلونه است گفت سخت نیلوست من با سفره آمد گفتم
سفره کی اندر گفت سفره الکتبه **حکایت** مصعب
گوید رسول را علیه السلام در خواب دیدم دست سفیان
ثوری گرفته می رفتند سفیان روی سوی رسول کرد
علیه السلام گفت یا رسول الله مشعر کرامت رسول
گفت علیه السلام اری همه فریشتگان اسپان عمرک او شاد
شدند گفت از خواب در آمدم با مداد خیر شرعه مشعر
کرامت رسول **حکایت** عبد المنذر مرور و دکی
گوید چندین گاه با سفیان صحبت داشتم بران امید که
مکر استخ شوم و یک کلمه اموز می رستکاری من در آن
بود روزی نماز دیگر نزد یک او شدم باره ز نان خشک
دیدم و چند مویز بران نهاد و کوزه آب خواست کی
توان روزه کشاید عتم رحمتی شود اگر با مردمان
صحبت داری تا پایاند و علم شنوند و ترا از ان نیگوی
باشد گفت ای ابراهیم مرا نیز این ارزو باشد ولیکن
امامان بزرگوار چون ابراهیم نخعی و علقمه و عبد الله
مسعود روایت کردند از پیغامبر علیه السلام کی

جوز خداوند تعالی بهشت عدن را بیا فرید جبریل را
علیه السلام بفرستاد بی جبریل بنگر تا برای بندگانت
خویش جی افروید سپاسم جبریل بیامد و در آن گوشه ها می
گشت کشت کنیزکی از عنکبوت کوشلی سر بر کرد بخندید
نور دندان وی همه بهشت روشن کرد جبریل سپر
بسجده نهاد و گفت قادر را و خداوند را بس سر بر آورد
و گفت خدایا این کنیزک از بهر کی افروید؟ فرمان آمد که
از برای بنده کی رضاء مرا بر هوا، خویش بکنید من
رضاء او را بر هوا، تن بر کنزیده امر صحبت خلق و نعمت
بکار نیاید **حکایت** محمد بن اسحاق خرمه گوید
کی آن شب کی احمد جنبل مرد نیک غمناک شد مرد او را خواب
دیدم کی می خوامید گفتم یا احمد این جی خوامید است
گفت خوامیدن خادمان در دار سلام گفتم خداوند
تعالی با تو جی کرد گفت مرا بیا فرید و جلده در تو شناید
و تا جگر بر سر نهاد و نعلینم در پای کرد گفت ای احمد
این نیکویی با تو بدان کردم کی گفتی قرآن سخن من است
نگفتی که مخلوق است بس مرا گفت ای احمد مردان

دعا می خوان که در دایره دنیا از پستیان توری اموتی
من این دعا بخواند هر کی **یا رب بعلمی کما کلت شیء**
و بقدرتک علی کل شیء **فاغفر لی کل شیء** چون این
بگفتم فرمان آمد کی ای احمد بهشت اندر شو چون
در آمد در سفیان توری را دیدم دو پی سبز ازین درخت
بدان درخت می برید و همی گفت الحمد للذی صدقنا
و عده **حکایت** چون سفیان ببصره آمد امیر بصره
او را طلب کرد تا قضا بدو دهد متواری شد عبدالرحمن
مقدی گوید او را طلب کردم یافتم در سنه رکاهی
بیمار بعلت شکر و من شبها بنهان بنزدیک او آمدم آن
شب کی بخواست مرد بیامدم تنها یا نتمش علت بر تو
صعب گشته و از عبادت هیچ نمی آسود آن شمار داشتم
تا سیکلی از شب مانند شپیت بار ایدست کرده بود چون
بنماز بایستادی حاجت آمدش باز گشتی و طهارت
تازه کردی و چون خواستی که نماز باز حاجتش آمدی
چون از شب سیکلی ماند شپیت گشت مرا گفت یا عبد
الرحمن در میان زمین نه کی مرگ در رسید گفتم

سبحان الله این می گوئی گفت خیز زویم بزمین نه بر
خاستم رویش بزمین نهادم و خود بیرون شدم تا چند
کس را از یاران او آگاه کنم چون از در بیرون آمدم
همه کپه ها کی طلب خواستم کرد بر در حاضر یا نتم گفتن
شما می دانستید گفتند هر کسی در خواب دیدیم کی اوز
امدی کی سفیان امشب می میرد بجز آنکه او حاضر شود
چون در آمدند حال بروی تنگ شده بود دست بر میان
کرد و همیانی بکشاد گفت بکسرت کی من تا این غایت
دین خویش بدین نگاه توانستم داشت کی ابلیس بر من
راه نیافت هرگاه گفتی دنیا طلب کن گفتی اینک بر میلا
دارم اگر گفتی خلق را بهر دنیا تواضع کن گفتمی اینک در ملک
دارم بکسرت و بجایی کی باید داد بدهیت این بگفت
و هر دو هم در شب بنهان بخاکش کردند رحمه الله علیه
آن همیان را بکن بستند صد و پنجاه دینار زر بود و
مگر سفیان در بصره بود سال صد شست و یک از هجرت
بیغامس صلی الله علیه و سلم

باز امانت امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه الله علیه

انس بن مالک گوید بیغامس بر علیه السلام فرمود
یکون فی امتی رجل یقال له نعمان بن الثابت و یکنی بآب
حنیفة یحیی الله تعالی علی یدیه سنتی فی الاسلام گفت
در امت من مردی باشد او را نعمان بن ثابت گویند و کسیت
اولبو حنیفه بود زنده کند خداوند تعالی بر دست او
من در اسلام دیگر خبری روایت کند انس بن مالک از بیغامس
علیه السلام کی بیاید از پس من مردی زنده کند پیوست
من و همیانی بدعت را نامروی نعمان بن الثابت احمد بن
محمد بن نعیم گوید کی لبو حنیفه رحمه الله علیه در خواب
دید کی عور بیغامس را علیه السلام باز کندی و استخوانها
بیغامس را علیه السلام کرد کندی آنچه درست بودی
اندر کنار کردی و آنچه خرد بودی در زیر خاک کردی
چون از خواب بیدار شد بترسید و برخاست از کوفه
ببصره آمد و شاکردی هر بنزدیک محمد سیرین فرستاد
کی امام علم خواب بود و تعبیر پرسید محمد سیرین در
زوی او بکن است گفت این خواب تو ندیده اگر کسی بیند
بو حنیفه بیدار شاکرد بشد و بو حنیفه را خبر کرد

بوحیفہ خود پیامد و محمد بن سوبن اور اندیدہ بود
گفت تو چستی گفت بوحیفہ گفت کتف برهنه کن
و مرا بنمائی بوحیفہ کتف برهنه کرد برکتف بوحیفہ
خالی دید گفت راست می گوئی کی بیغامبر گفت علسه الپلام
کی پیرون اید قرامت من مردی و را بوحیفہ گویند بو
کتف وی خالی بود زنده کند خداوند تعالی بر دست
وی سنت من حکایت کعب الاجبار گفت کی من
یافتم در کتابها نام عالمان و اهل فقه نوشته و سنت
و نسب ایشان اهل هر زمانه را و یافتم نام مردی کی
اورا نعمان بن الثابت گویند و کنیت ابو بوحیفه اورا
کاری بزرگ می بینم اندر علم و فقه و عبادت و زهد
کی مهتر شود بعلم بر اهل زمانه خوش حکایت
صالح خلیل گوید کی سعامبر را علیه السلام در خواب
دیدم و علی را رضی الله عنه بر او نشینته ابو حنیفه رحمة
الله علیه در آمدی علی رضی الله عنه پیش او بر پای
خاستی و اورا جای کردی پنداشتمی که علی می بزرگ دارد
اورا حکایت احمد بن ایمان گوید کی ابو حنیفه را

یکی ماه رمضان نگاه داشتیم شب ختم قرآن یکروز سی
ختم شب و سی ختم بر روز حکایت بکر بن معروف
گوید کی بوحیفه گفت رحمه الله علیه کی هرگز کپی را کی
بجای من بر خورد مکافات نکردم و هرگز کس را بد نگفتم
اهل مکه کی مرا دوست می دارند بدان سبب است کی
بمکه آیات قرآن منزل شده بود و چون رسول علیه السلام
بمدینه آمد آیتها را دید آمد کی آن آیات کی بمکه منزل
شده بود منسوخ گشت ما آن احکام را رد کردیم اهل
مکه بر من دشمن شدند و اهل مدینه بران سبب دوست
ندارند کی ایشان از حجامت و خون روان ابر دست نکند
و ما گویم نماز روان بود بر ما دشمن شدند حکایت
حفص بن غصاف گوید کی از پذیر شنیدم کی مرا مردمان
جن گفتند کی بوحیفه رحمه الله علیه هر شب در یکی
رکعت نماز همه قرآن بخواند من خواستم کی بچشم خود
بینم مسجد را و آمد و ده شب اورا نگاه داشتیم چون
آن بخانه شدند کی او ابیامدی جامه نیکو پوشیده
استادی و قرآن آغاز کردی در رکعت اول تا

قل هو الله احد خواندي و در رعت ديگر پايان كردي
جون سبيده بد ميدي بد عامشغول كشتي و باز خانه رفتي
و بوقت نماز آمدني بار مسجد آمدني ده شب هر جنب
نگاه مي داشتند **حكايت** سام بن حفص الفزاربي را
بر سید ندي احوال بو حنيفه را تو بهتر از همه داني
يكی شرح کن گفتم هر روزی صدر رعت نماز كردي
و هر شبی چهار صدر رعت نماز كردي و نگاه باره بخفته
روزي مي رفت كودكان بايكديگر گفتند كي بو حنيفه
امد آن مردی كه همه شب نخسبد و نماز كند و ^{شديد} وي
روي سوي بو يوسف كرد گفتم مي شنوي كجاي مي كوي
از خداوند تعالی بذر فتمر كي جز در كور پهلو بر زمين
نهمر بس از آن چند سال بزرست و شب نخفت و نماز
با مداد بر طهارت شب كردي **حكايت** مشعر
گرام كوئند مردی بود از دانشمندان با بو حنيفه
رحمه الله عليه عداوت داشتی و او را بد بسیار گفتی
از نماز خفتن ديگر تر باز كشت نگاه كرد در مسجد كس
نبود از پس ستوني بنشت بو حنيفه رحمه الله عليه

سر مسجد نهاد و زاری می کرد مشعر برفت و سنبل پلور
و بر دامن بو حنيفه نهاد و خود برفت و بخانه شد
و خفت جون سحر گاه شد مسجد آمد بو حنيفه را ديگر
رحمه الله عليه هم چنان در سجد و آن سنبل بر دامن او
و بران قرار می كرست كي هيچ بر نخاسته بود جون چنان
بديد از كفتها و كردها خود بشيمان شد و ديگر روز
همه ياران خود را كرد و ^{و نيز ديگر} بو حنيفه آمد رحمه
الله عليه و توبه كرد و آن بحالي خواست و از جمله ياران
او كشت **حكايت** يزيهارون كوئيد سر زانوي
بو حنيفه رحمه الله عليه از بسياري در سجد بودن
جون زانوي اشتهور شده بود **حكايت** مقاتل
چنان كوئيد جماعتی از تابعين ديدم وليكن هيچ كس را
ظاهر و باطن جون ابو حنيفه نبود و از وي مجتهد تر
كس نبود **حكايت** مشعر گرام كوئيد كي در مسجد
حرام ابو حنيفه را چند شب نگاه داشتيم از اول شب تا با
خفتي جون آن بديدم را نپستم كه اين عابد است
و با عبادت خو كرده است **حكايت** كوئيد بو حنيفه

مداد

يا ارحم الراحمين من ابيخا غريم و نگاه بان نداره بکوي
تأبیت المال تو بنهند تا وقت رفتن سی هزار درم شده
بود چون بو حنیفه سرور امانت ها مردمان از خانه
او بسیار بیرون آوردند لکن جعفر را معلوم شد که
بو حنیفه رحمه الله علیه با او حيله کردست **حکایت**
بو حنیفه را رحمه الله علیه در آن وقت که بغداد آوردند
فیاض بن محمد کوید کی من از بغداد بکوفه خواستم رفت
ابو حنیفه را کتتم رحمه الله علیه کی بیغامی داری بکوفه
گفت حماد **بسر** سرور را بکوي کی می دانی که من قوت
یک ماهه را بدو در دست باز آورده تا و نچ من بر خلق
نباشد اینک مرا باز داشتند سه ماه نزد یکل مدان دو
درم قوت من بفرست **حکایت** امام ابو حنیفه
رحمة الله علیه در اول کار خرفروشی کردی و مال دار
بود و سبب دست باز داشتن مال و کار او آن بود که
روزی مردی از وی چیزی خورده بود بشیمان شد
بیامرز و گفت بشیمان شدم سبب من باز ده آن کالا از
وی بستند و سبب باز داد گفتند جوابان دادی

107
يا ارحم الله عليه بر مردی چهار صد درم بود و در آن
محل شاکر دی نمود بو حنیفه بجنانه روی شد و گره گاه
بود و هیچ سایه نبود جز دیوار غریم او مردمان
گفتند درین سایه بنشین گفت مرا بر خداوند این دیوار
سیم است اگر من از کالا او منفعت گیرم ربا بود
در افتاب بنشت و بتفکر فرورفت در خانه آن فامدار
درختی بود سایه آن درخت بر و افتاد چشم باز
کرد خود را زیر سایه آن درخت دید بو حنیفه
و لاجول کرد و خداوند خانه را او از داد و گفت آن
چهار صد گانه بتو بخشیدم کی من زیر سایه درخت
تو نشسته بودم مرا بجل کن که بیغامی گفت علیه السلام
کی هر منفعتی کی بخداوند فامردان ربا بود و سایه
درخت منفعتی بود کی از تو بمن رسید سیم بتو بده
کردم مرا بجل کن تا بقیامت در صف ربا خوارگان باشم
حکایت خالدیو پیفت سمتی کوید کی ابو جعفر منصور
ابو حنیفه را رحمه الله علیه بغداد آورد و هر چند گاه او را
صله دادی و ابو حنیفه نتوانستی کی رد کنند کفنی

گفت بیغامی فرمود شدت علیه السلام هر که بشیمان
شده رابع باز دهد یاد نماز صیغه کسسته بیوندر
خداوند تعالی هم گناهان وی پیامرز من این خیر
بکار پستتر و بیش این کار نکنم تا کسی را چیزی نباید
فروختگی بشیمان شود و از دوکان برخاست
و روی بعلم و عبادت و زهد نهاد **حکایت**
استاد من پسر ابوحنیفه را فاتحه پیاموخت مرآتاً
را پانصد درم فرستاد استاد پیامد و عذرخواست
یک بسیار فرستادی بر استاد خشم گرفت کی بزرگ
خدا بی تعالی خوار داری کی گویی برای فاتحه پانصد
درم بسیار بود **حکایت** ابوحنیفه رحمه الله علیه
جنتی خز خرید بود بدوست دینار و یکی را باز به
دوست دینار فروخته بود دوستی بنزدیک او
آمدگی مزایلی خز فروش پسر مایه آن تا خز بیرون
آورد و بوی داد خوش آمدش گفت چند هم گفت
هیچ گفت مزاج می کنی گفت نی من دو تا خز خرید
بود یکی بخندین فروخته این یکی پیوسته با پست

تو گفتی پسر مایه فروش بر دوست سود کردن تا
خواندی بود **حکایت** امیرالمومنین عهد
ابوحنیفه را رحمه الله علیه از کوفه بغداد آورد تا
قضا بوی دهد سوگند خورد کی نکنم ابو جعفر کی امیرالمومنین
بود سوگند خورد کی بکنی ربيع حاجب بزرگ بود گفت
بکن کی امیر سوگند یاد کرد ابوحنیفه گفت من نیز
سوگند خورده ام و امیرالمومنین مال پیش دارد کفارت
سوگند بر و اسان تر بود چون نکرد خلیفه بفرمود تا او را
بعقاین برکشیدند تاده تا زیانه بزدند و فرمود کی
آقایان نکلند هر اذینه هم چنین بنیت خون اذینه
دیگر بیرون آوردند گفت ای مسلمانان هنوز امر
و جرات ان اذینه بر پشت من است طاقت ندارم
امروز زمان دهیت تا بدوستان مشورت کنم
خلیفه بود ابو جعفر را بگریست و او را پله کرد و آن
روز کار روی شد و شب را وفات یافت
سویسپهبد نهاده او را در بعد از بکورستان خزران
دفن کردند ماه رجب سال صد و پنجاه از هجرت

بیغام بر علیه السلام و هفتاد پاله بود
باب در کرامات مالک بن دینار رحمه الله علیه
مالک بن دینار از بنی سلمه بود و کتبتش یا بجی بود چون
توبه کرد و زانی پیشه گرفت و مصحف نوشتی
و قوت او از آن بودی و ابتداء کار مالک دینار جان
بود که توانگر بود و حریص بدمشق رفت و اوقاف
مسجد اذینه آن شهر را نیک بسیار دید او را طمع
افتادگی تولیت آن بوی دهند و نمی دادند از خویشان
صلاح و بار سایی نمودن کرن یک سال در مسجد اذینه
نشست و بر وز هیچ نخورد و شب نخت و هر که
در وی نگرستی گفتی این مرا منافق را نگر ناد
چی تن و پرست چون یک سال بر آمد و آن کار بوی نگر
دند شبی در سروی خواندندگی ای نا جو امر اگر
خداوند تعالی ترا بقیامت سوال کندگی چندین گاه
مرا بطمع اوقاف مسجد اذینه بر ستیدی چی جواب
گویم و شیمان شد و نالید و بزارید و بسیار بکن است
و عهد کردگی هرگز هل دنیا طلب نکند و آن را تو

109
دیگر روز در مسجد اذینه نماز کرده بودند و او نماز
می کرد و می گریست و بر گذشته بشیمانی می خورد قاضی
و عدول و من کچان در آمدند و احوال مسجد را مطالعه
کردند باخلل دیدند گفتند متولبی باید بکن بپسند
و گفتند جز مالک کس دیگر نشاید اتفاق کردند و نزدیک
وی آمدند و شفاعت کردند که این تولیت مسجد بید
گفت ای خواجه کان تا دوش اندر طلب این کار بود
و نامر میان خلق مبرای و منافق بود و بیائتم دوش
با یاد شاه خویش صلح کرد هر کی جز خدمت وی نکند
امر و ز شغلی که چندین گاه طلب می کرد بر طبقی نهاد
و چندین خواجه کان را بان شفاعت فرستاد خواه
شفاعت کردند گفت رنجه مباشیت کی عهد نشکن
ایشان الحاج کردند آنچه داشت انجام گذاشت و بر مت
و دنیا دست باز است و بر تو کل برقت و قصد
شاه کرد بکاره در یابی رسید بارها در کشتی
می نهادند و عادت کشتی بنانان آن بود که می
کشی بانی در میانه دریا خواهند و هر که نهد

گویند در آب اندازند چون بماند آب رسیده
مزدخواستند از هر کپی چون مالک رسیدند گفتند
غله بیار گفت چند می باید گفتند دودینار گفت
ندارم او را بزدند چند آنکه بهوش شد چون بهوش
آمد باز تقاضا کردند گفت ندارم دیگر بار نیکش
بس بگرفتند کی در دریا افکند در وقت هرج در
دریا ماهی بود پیر بر آوردند هر یکی دودینار برده
گرفتند مالک دست دراز کرد و از یکی ماهی دودینار
بپسند و بگشتی بان داد اهل کشتی چون ان کرامت بد
دریای مالک افتادند و چون بکرانه رسید بیرون آمد
و بگرفت و بدین معنی او را مالک دینار نام شد **حکایت**
مالک دینار را گفتند کی مقرب می را طلب کنم تا جینی بی
خواند کی بس بسیار می گری گفت مصیبت زده را
نوحه کرد بکار نیاید **حکایت** آورده اند که مالک
وصیت کرد مراهل خویش را کی چون من میمیرم بگو
بر بای من نهیت و غلی بگو کردن من نهیت و مراهم
جان بگو کنیت تا روز قیام جان بر چه روز و جانک

در این کتاب
مذکور است
که در این
کتاب مذکور
است که در
این کتاب
مذکور است
که در این
کتاب مذکور
است که در
این کتاب
مذکور است

بنده و گریخته را پیش خداوند کریم بر نه من بنور افروز
خوش شوم باز اندیشید گفت در شریعت این روا
نباشد ملکیت **حکایت** مالک دینار را غزوات دوم
ارز و بود بیو پیسته دعای کردی تا خدای تعالی
روزی کند و قتی خدای تعالی تو فایق داد و غازیان
سالاری بوی دادند بیفتند از روز کی مصاف
بر کشیدند مالک سپاه راست کرد و خود خیمه انداخت
سلاح در بوشند اندامش گران شد و تب گرفت
هر چند جهد کردی بر اسب نشیند نتوانست بگویند
تا سلاح بوشد نتوانست غمناک شد و بگریست
و سر بر زمین نهاد و خدای تعالی بنالید کی چندین
گاه این ارز و خواستم و چون بدین مقام رسیدم
و وقت تکبیر کردن و تیس انداختن آمد چنین علتی
بر من افتاد تا ازین ثواب باز ماندم می گریست
خوابش سر در خواب دید که آینده بیامد و گفت
یا مالک چه زبی گفت جای آن هست کی بگویم غم
ای مالک لو خرجت لاسرت و لو اسرت لکرت

وَلَوْ كَفَرْتَ لَبَيَّتَ فِي النَّارِ أَبَدًا كَفَتْ أَي مَالِكُ وَاللَّهِ
کي آگر پيرون رفتی اسپرت بر ددي و چون اسپرت
بر ددي کافر کشتی و چون کافر کشتی جاودانه در
اتش مانند بی بیل تپ کی بر تو نهاد ترا از کفر و اتش
جاودان برهانی جو می کر بی بس باید کی اگر کسی را
مختی یا علتی رسد صبر بجارد و اقتدا بدیشان کند
کی روا باشد کی بلا بی ازین بزرگتر بدین سبب از من
باز داشت **حکایت** مالک ابو سعید ندکی از جمعی نیکو
شدی گفت مراد دوستی بود او را عبدالله غالب گفتند
وی نمرد برای او کور کند هم چون خواستیم که او را
بلور در نهیم همه خاک او مثل گشته بود خلق بدان
کور فتنه شدند و همه خاک آن می بودند بسیار حيله
کردیم تا از خاک را نابید کردید من گفتم ای تنی
طاعت کن کی بعبادت جنین کرامات می توان یافت
حکایت مالک گفت کی از بصره بکن بختی از میان
خلق و نمک و فتم و مجاور شدیم و چهار حج بگردیم
هیچ لذت و حلاوت نمی یافتیم و از شکل دلی نمی دانستیم

کجی کتم چون وقت حج دیگر آمد و حاجیان بیامدند
بلی جو امر حج نیافت فراز آمد و چهار بار بگفت
اه اه اه من کفتم ای جو امر داین چهار اه
بهار حج فروختی گفت فروختم این باز رگانی بگر
و خداوند تعالی را بران گواه کرد اینم در خواب
شدم رسوا یاد پدر علیه السلام مرا فرمود کی
نیکو باز رگانی کی تو کردی از هر اهی کی تو خریدی
بهتر مر ترا از دنیا و آنچه در دنیا است بیدار شدم
چرم در عبادت زیاجت کشت و حلاوت بیافتم
حکایت مالک چندان عبادت کرد کی از درجه
عبدان بدرجه ابدالان رسید بیسی کی از اهل صنعا
گفت کی بیغامبی را علیه السلام خواب دیدم
گفتم یا رسول الله ابدالان امت تو گجا اند اشارت
کرد سوی شام گفتم یا رسول الله بعراق عیبی
هست فرمود کی هست محمد واسع و حسان بن ابی
سنان و مالک بن دینار **حکایت** مالک در نهد و
دپست باز داشتن دنیا بدان جایگاه بود کی هر چند

دنيا پر وي عرضه خوردند قبول نکره جنانک در
بصره مردی صاحب نعمت همرد و یکی دختر مانند
با مال بسیار آن دختر نزد یک ثابت بنانی آمد و گفت
مرا جمال نیکو و مال بسیار است و از زومی بر مر که زن
مالک دینار باشم و مال خویش فداء او کنم تا بخورد و بد
حلال و من روز قیامت در حکم او خیزم ثابت بر
و با مالک بگفت مالک گفت ای ثابت من دنیا را بیه
طلاق داده ام آن زن از جمله دنیا است کسی را
کمی سه طلاق دادی پیش من نشاید کرد **حکایت**
مالک اندر تفکر بدان جایگاه بود که **شبی** در بجای مهمان
بود در شب بطهارت کردن بیرون آمد و تا سحر
گاه پیش در خانه نشد و طهارت نکرد چون صبح
بدمیدن خانه در آمد خداوند خانه گفت از بهر خدای
تعالی مرا بگوئی که همه شب درین برف و صاعقه
جی می کردی گفت در آن برف کی می آمد از قیامت یاد
آمدی نامها هم جنان بر آن می آید یکی را بکن نیست راست
و یکی را بدست جب و من ندانم کی نامه من بکدام

دست آید درین تفکر همانند مردی از برف و سرما خیز
نداشتیم **حکایت** این خراط گوید شبی مالک
را خواب برده بود در سجده ناگاه در خواب بخرو
شید چون بیدار شد گفتیم چی رسید ترا گفت مسلم
بشار را در خواب دیدم سلام کردم جواب نداد
گفتم چرا جواب ندهی گفت جواب سلام طاعت است
و ما از طاعت معزول گشته ایم گفتیم بعد از مر که
دید گفت حالها صعب و سهیناک گفتیم آن پس
آن جی دیدی گفت جی بینند از کز هر جز کرد رها
عیوب از ما بپورفت و گناهان ما عفو کرد و خصمان
ما خشنود کرد انید من از شره گناهان بخروشید
بس از آن روزی چند بنیست و هر جین گفتند کی
از آن بیم در خواب زهرش عیب آورده بود **ح**
حکایت جعفر سلیمان گوید بوقت مر که مالک
بر سر بالین او بود مر در آن حال روی با پیمان کرد
و گفت الهی که رهاوند مرا از عذاب تو و کی باز جاز
عقوبت ترا از من و که فرود آمد مرا بسرای و

تو الهی هر کسی بچین بپسندن کردند من بدان پسند
کردم کی مباد از آتش از اد کنی گفتی رحمت رحمت الله بار
و صیتی بکن گفت بداند دوستی دنیا سوره کناهان
است طلاق دنیا را چنانک دیکر یاره بنی نکتی بس
مرا گفت یا جعفر من امشب بخدایت خداوند تعالی
می شویم و قضا امرک من اندر رسید چیز روی من
بقبله کن رویش بقبله کردم چشمهاش در پس بکشت
و ناخانش کبود گشت و خوی بر پیشانیش بیرون آمد
و چشم فراز کرد از کرانه خانه او از شنیدم کی الان
نجامن المهاالک و من و عشا المسالک او از ی دیکر شنیدم
کی هر که نیکی کند با او اش نیکی باید و هر کی بدی کند با
او اش آن باید او از سد پیکر شنیدم کی رفت بنی در
خدا ی رحیم و رست از اعذاب الیم او از چهار شنیدم
کی رفت بدان پیروی سرور بدیدار ملک غفور بس
مالک چشم باز کرد و یکی بنکر است بس گفت رب رحیم
و عبد ظالم فان عفا فهو بذنبی عالم و ان یکن
الاخری فهو غیر ظالم معنی چنان بود کی خدای

بخشایدن و بنده و ستمکار اگر عفو کند از کناهان
می داند و اگر عقوبت کند در عقوبت کردن پیکار
نیست پس چشم فراز کرد نگاه کردم بند ششم دیرست
تا مرده است بیرون آمد در تاخلق را خبر کنم همه
اهل بصره را دیدم بر در خانه کرد آمد او را بگور
کردند در سال صدوسی و یک از هجرت پیغامبر علیه السلام
یا در کرامات ابراهیم ادهم رحمه الله علیه
ابراهم بشا کوی بر سپیدمان ابراهیم رحمه الله علیه
کی جلونه بوده است ابتدا کار تو و ان کذا امر شهری
تو مرا گفت چیزی دیکر سوال کن کی ترا فایده دهد
گفتم مرادین منفعت است گفت بدانک بذر من
از شهر بلخ بود و نیک توانگر بود و من صید دوست
ی داشتم یک روز قصد صید کردم چون بصحرای بیرون
شدم از دور خرگوش دیدم آمد اسب بر وی کرم
کردم و سپل را بدو راه نمودم و می تاختم از سر خوش
او از ی شنیدم کی یا ابراهیم نه از بهر این کار افریده
شده و نه ترا این کار فرموده اند بیستادم و از جب

و راست نگاه کرد کسی را ندید بر ابلیس لعنت کرد
و باز اسب برانده دیگر باره او از بی از آن بلند تر
شنید کی یا ابراهیم ترانه از بهر این کار آفریده اند
بتر سیدر و موی بر تن من پیای خاست هر سویی
نگاه کرد و کس را ندید **اسب بر صید کرد و موی**
و می تاختم و بر ابلیس لعنت می کرد چون باره دیگر
او از بی از هر دو بار بلند تر شنید از رین کوهده
خویش که ای ابراهیم نه از بهر این کار آفریده شده
ونه ترا این کار فرموده اند **دانشیم کی از ابلیس نیست**
چی تر ساندند است کی مرا بخزای تعالی می تر ساند باز
کشتم مرا شبانی پیش آمد **اسب و جامه و خویش بوی**
دادم و جامه و بشمینه و او بستند و سوگند خوردند
کی نیز خداوند تعالی را نیاز از **بهر شهر کی در راهی**
و کار خلق بدرد می خوشم نیامدی **از انجا بر فتمی از خلیجان**
بعراق آمد **کار خلق مرا خویش نیامد و قوت جلالی**
نیانتم **بعضی از بار سایان را بر سیدر کی مراجی باید**
کرد تا عبادت من صافی کرد **د گفتند حلال باید بود**

گفتم حلال گجایا بوم گفتند **بشام بشام رفتیم و چند گاه**
بود در حال من صافی نکشت بر سیدر کی **چی باید کرد**
گفتند حلال طب نگاه باید کرد **گفتم گجایا بوم گفتند**
بطر سپوین طلب کن **بر خاپیم بطر سوس رفتیم و کشت**
مردمان درودی و من در بسترمی **و مقدار قوت بکار**
بستمی و باقی بدر و ایشان **داد می روزی مردی پیامد**
و مرا من دور گرفت تا بوستان او را نگاه دارم
چند گاه بوستان باقی کرد **روزی خداوند بوستان**
بیامد **وان من نار شیرین خواست چون نار بنزدیک**
او او تر شد **ترش آمد دیک کی بنزل کن و نغم تر بود**
هم ترش آمد **خداوند باغ گفت نارها شیرین خود می**
خوری **و ترش برای مامی مانی گفتم و الله کی من ازین**
میوهها **باغ تو نخورده ام چون خداوند باغ این سخن**
از من بشنید **روی سپوی بیاران خویش کرد و کشت**
اگر ابراهیم **اد هم بودی این چنین نتوانستی کرد چون**
ایشان **برفتند من بین دین خویش از انجا بغارت بر**
و بوفتم این بود **ابتداء کار من حکایت شقیق بلخی**

گویند ابراهیم اذهر را بدیدم بزمن شام گفتیم ای
ابراهیم خراسان دست باز داشتی و اینجا آمدی گفت
ای شقیق هیچ جای عیش من خوش نکشت جز اینجا
بس گفت ای شقیق بایگاه مردان خدای تعالی بنماز
وروزه و حج و غزو نتوان یافت ملک بدانندانی که
چی می خوری و از کجای خوری بس گفت ای شقیق دین
خویش در کنار گرفته افروانین شهر بدان شهر و ازین
سرکوه بدان سرکوه می گریزم تا مگر دین خوش بگذرانم
بر **حکایت** بقیه بن الولید گویند یاری را دیدم
از یاران ابراهیم اذهر گفتیم از حالها ابراهیم کدام
عجب تر دیدی مرا خبر ده گفت وقتی چنان بودی یک
هفته چیزی خوردنی نیافتیم و ضعیف گشتیم گفتیم
تا بمن دوری رویم بیرون آمدیم و بر سر راه پیشیم
مردی بیامد گفت کشت می درویت گفتیم درو
مرا یک دره من گرفت و ابراهیم را گفت ضعیف
است نخواهم من الحاح کرده تا چهار دانگ او را
من گرفت و هوانیک کرده بود آن روز همدرو

115
کار کردیم شبانگاه یک دره مراد اجد و چهار دانگ
ابراهیم را بمقدار قوت خویش باز گرفتیم و باقی بدر
ویشان دادیم چون وقت روزه کشادن بنشینیم
نگاه کردیم ابراهیم را دیدم که می گریست گفتیم چی
بود گفت این من دگر ماستدیم ما بسند آمدند انم تا
کار ما مرا نکس را بسند آمده باشد یا نبایدی
بسند نیامده باشد و اینج می خونیم مارا حوا در بود
و بیغام بر فرموده است علیه السلامی هر کشتی کپی
حرام بر ورده شود حاشا دوزخ بوی او بی تر این بگفت
و تمامت قوت خویش از پیش برداشت و بد رویشان
داد و آن شب نیز گرسنه بودیم مرا از ابراهیم این
پا نیل عجب نمود **حکایت** ابراهیم گفت بعراق
خبر یافتیم کی کسی از زن دیکان من نموده است و
بیراث بسیار مانده است گفتیم برو و بگیر و
انطق خدای تعالی بدان مواساکنم همی آمد هر سوی رود
بای برآمد بر لب ای مرغلی دیدم نابینا نشسته
تعب در وی نگاه می کردم ناگاه غوی از آب برآمد

چیزی بد دهان گرفته مرغل چون بانگ اب بشنید دهان
باز کرد آن غوک انج بر آورده بود در دهان او نهاد
تا خورد ابراهیم گفت مرغلی نابینا بر گرانده اب ضایع
نمی ماند ابراهیم او هم را در مسجدی ضایع گذارد که بطلب
دنیا بلخ باید آمد هم از آنجا باز گشت و رو به عراق
نهاد و دیگر باره روی از دنیا بگردانید و خداوند
تعالی در وقت رنج من ضایع نکرد می شد هر چه و رو
برسیدم نزدیک بی مردی ابرست می کرد بر بل انبوی
کردند مرد از بل فرود افتاد و زیر بل اب بزرگ
بود ابراهیم سر بر کرد گفت یارب نگاه دارش اندر
هوا مانند تا مردمان دپشتش بگرفتند و از اب بر کشیدند
حکایت ابراهیم از آنجا برفت و قصد حج کرد
و مکه شد و حج بخوارد بر کوه بوقیس نشسته بود
حدیث می کرد یاران برسیدند که رحمان الله بنده کی
بدرجه رسید علامت آن می بود گفت علامت آن
بود کی اگر این کوه را کوید از جای بر خیزد بر خیزد
کوه بوقیس جنبش خاست ابراهیم بانگ بر زد گفت

ترا نکفتم حی تنو مثل زدم کوه آرام گرفت **حکایت**
ابراهیم او هم رنج گرفته بود با یاران چون روز حج
شد یاران را وصیت کردی هر اینده امروز درین میان
زنان بودند و کودکان باشند چشم و دل نگاه دارند
و بکس نگاه مکنیت همه قبول کردند لی جنبین کنیز چون
حاجیان در مکه آمدند و خانه را طواف می کردند
غلامی نیکو روی بود ابراهیم تیز دران غلام نگاه
کرد یاران بدیدند چون از طواف فارغ شد گفتند
رحملا الله ما را گفتی بکسی نگاه مکنیت و خود بدان غلام
نیکو روی تین نگاه کردی گفت بدانیت کی من از خانه
برفتم زن من بار داشت اکنون که آن کودک را ببرد
کمان آمد می بسر من است من بفرزند خویش نگاه
کردم نه بیکانه از آن شاگردان یکی بطحاه مکه آمد
قافله بلخ طلب کرد در میان قافله خیمه دید
زده و دران خیمه کرسی نهاده و آن کودک بران
کرسی نشسته قرآن می خواند شاگرد ابراهیم بار
است اندر شد و نزد یک او نشست و پرسید که

ای بسرتوانز کجایی گفت از بلخ گفت جی نامی نام خوش
بگفت گفت بسرعی بسر عراسه بنهاد و زارزار
در کزستن آمد گفت من بدر راندمه ام و لیکن مادر
می گوید تو بسرا ابراهیم ادهی امیر بلخ و مادر من بار
دانسته است کی بدره توبه کرد پست و برفته گفت
اگر بدر را بینی شناسی گفت شناسم اما نیک نشادمانه
کردم شاکر د ابراهیم برخاست و پیش در آمد و آن
بسران سر او می رفت ابراهیم بیاران بر کن مانی نشسته
بود از دور نگاه کرد شاکر در دید با آن کورد ک یقین
گشت کی بسراوست برخاست و پیش او شد و در
کنارش گرفت و نزدیک خودش بنشاند و نخبیت
بر سپرد که بر کدام دینی گفت بر دین مسلمانان
گفت الحمد لله گفت قرآن آموخته گفت آموخته
گفت الحمد لله بسرا ابراهیم از جای برخاست بسرت
ای بذر در پست تا در غم تو بوده ام کجای روی
گفت شغل فریضه دارم اکر ای بسرت تو مشغول شوم
از دور مانم گفت ای بذر مرا وصیتی کن و بیو ترا

کجا بینم گفت من بر صراط بینی و وصیت من بتوانست
کی اکر ترا بدان جهان بازاری باشد بیوی را بینی که
شود و زنج می برند گویند ابراهیم ادهی است مرا از
خدای تعالی خواهی مگر بتو بخشند **حکایت پورچا**
گویند با ابراهیم در کشتی بودیم با دوی سخت بخاست
و جهان تاریک شد گفتیم هم اکنون کشتی غرقه شود
و می کزستیم او از بی آمد از هوا که ابراهیم ادهی باشما
هر سبت ساعتی بود باد کم شد و روشن گشت
حکایت وقتی ابراهیم ادهی در کشتی نشسته بود
باد خاست و خواست کی کشتی غرقه شود ابراهیم نگاه
کرد کراسه دید او نخته برخاست و آن کراسه بگرفت
گفت الهی ما را غرق کردانی بآب و کتاب تو در میان
ما هم در ساعت باد بنشت و کشتی بیارید **حکایت**
ابراهیم بشار کوید کی من با ابراهیم ادهی و با یوسف
غیولی و با ایوب عابد می خواستیم کی باس کند بر
روم رفتیم تا بکرانه دریا و در کشتی نشسته کشتی
باز او از داد کی هر کسی یک دینار بدهیت بجهت کرا

عشتی ماه چهار تن هیچ نداشتیم ابراهیم چون حال
جان دید گفت ساعتی کشتی بداریت تا من باز ایتم
و بای ز کشتی بیرون نهاد و بواد پی فرود و
بنماز استاد ساعتی بود می آمد چهار دینار در دست
گرفته و دینارها در دست وی می رخسید بیاورد
و کشتی بان داد چون برفتیم روز دیگر بادی سیاه
برآمد و صاعقه و حرکتی در دریا افتاد ماتن هلاک
بنهادیم ابراهیم بهلو بر زمین نهاده بود و بتنگر
فرو شده از آن مردمان کشتی یکی برخاست و لکری
بر ابراهیم زد و گفت چی خفته کی خلق خدای تعالی هلاک
می شوند ابراهیم چشم باز کرد و بزبان چینی نکت
لب بجنبانید و باسمان نگاه کرد گفت او از پی شنید
از هوای ای باد سخت و ای موج هلاک کننده بیارام
که ابراهیم ادهم در کشتی است در ساعت باد بنشست
و دریا بیارامید **حکایت** ابراهیم ادهم هر گز کرد بای
نشستی بر رسیدند که جوا کرد بای نشستی گفت روزی
هر چنین نشسته بود مرا و از پی شنیدم از هوای یا ابراهیم

بندگان هم چنین نشینند در حضرت خداوندان توبه
کردم و راست نشستم کی هرگز کرد بای نشستم
حکایت ابراهیم بشار گوید ابراهیم قصد غزو
کرد و بر و رفتیم بحصار پی رسیدیم در پی دیدیم
آهین سخت محکم هیچ حیل نداشتیم ابراهیم ما را
گفت شما از من یک چیز قبول کنی تا خداوند تعالی
این حصار بر ما بکشد گفتند چی فرمایی گفت شرط غزو
نگاه داریت و در هیچ حال خداوند را تعالی بد زبان
فرامشت مکنیت و هرج بینیت از خدای عزوجل بنیت
چون شرطها قبول کردیم کردیم کردیم باره در آمد و
بزبان چینی می گفت کوش داشتیم می گفت بسم الله
لا اله الا الله بانگشت اشارت کرد سنبل دیدگی از
باره همی افتاد تا سیکلی از باره فرو آمد غازیان در
افتادند و ابراهیم بانگ می کرد کی شرطها نگاه داریت
تا غنیمت بسیار بیرون آوردند و کشتیها بر کردیم
و ابراهیم مقدار یک دره از آن غنیمت نگرفت **حکایت**
ابراهیم ادهم رحمه الله علیه وقتی قصد حج کرد و بر توکل

ببادیه فروشد و سپه روز برفت و هیچ نیافت کی بدان
روزه کشادگی ابلیس آمد که ای ابراهیم با امیر کی بلخ
در کیسه هم حج توانستی آمد و چندین رنج بتو نرسید
ابراهیم بمیلی بر شد و سر بر آورد گفت الهی در بادیه
مرا باز داشتی ابلیس و تن و دنیا هر سه دشمن کردم
در آوردی تا مرا چنین خاطرها برنجاند این راه چند
بار بقوت تو توانستم کز ما فریاد رس آوازی
شنیدم کی یا ابراهیم انج در جیب داری پیرون آرد
تا انج در غیب است ما پیرون از هم ابراهیم دست
در جیب کرد چهار دانگ سیم بود کی بکوفه در جیب
نهاده بود بفرامشتی آن چهار دانگ از جیب پیرون
انداخت و باره برفت خداوند تعالی انج در یابی او
بود از غیب بدید او را و بس از آن هرگز سیم در جیب
نگرد **حکایت** روزی بجهت موی سر باز کردن
بدوکان جامی در آمد گفت این موی سر من باز کن
ولیکن هیچ شکسته ندارم حجام روی ترش کرد گفت
ما از شما کدایان ستوه شدیم سر تر کن ابراهیم پیرون

کرد و پیش حجام بنشست درین میان مردی بیامد
و نیمه آنک انجانها زد گفت موی سر من باز کن حجام
ابراهیم را گفت خیز و آن مرد را بنشانند و موی باز
کرد دیگر بار ابراهیم را پیش نشانند خریداری دیگر
برسید بازش بر خیزانید هم چنین تاهفت بار ابراهیم
را بر می کرد و می نشانند بسرا ابراهیم در آمد کی اگر مرا
نیمه آنک ز بودی این مذلت بروی نیامدی ابراهیم
درین خاطر بود کی منادی بر آمد کی هر که خبر ابراهیم
ادهم دهد هزار دینار مرده بدهیم ابراهیم مر حجام
را بر سیدی کرا طلب همی کنند حجام گفت سخن ابراهیم
ادهم می گویند تو سخن خویش و کدایان دیگر هم جو
خود کوی ابراهیم گفت منادی را با آنک کن حجام او را
او از داد بیامد سواری و قافله اشتران از بس او
بافوم بسیار آن سواران دور نگاه کرد ابراهیم را
دید موی سر باز کرده و نشانی بی بر سر داشت
از شکستگی ظاهر سوار خویشتن از اسب در افکند
و بزبای ابراهیم بوسه داد ابراهیم گفت تو کی گفت

هم

من غلام بذر تو مژگی بذر ت مزاجایی فرستاده بود
و تابان آمد بذر ت مرده بود و تو رفته این فرزندان
و عیال من بندگان شوند ابراهیم گفت ترا و عیال و فرزندان
ترا از اد کردم بشرط آنک بطلب من نیایدت غلام
گفت این همه اشتران زر و سیم است ملک تو ابراهیم
گفت صدوق زر کدام است غلام یکی اشتر صدوق
زر سیاورد و بیشرا و فرو گرفت ابراهیم روی بدان
حمام کرد گفت آن صدوقها، زر بکیر کی در وقت
موی باز کردن نهد آنک ز برداشتم تا حمام بدان سخاوت
ابراهیم و بدان سفلگی خویش تا مل کرد و بیش ابراهیم
فرو داد و بایش بوسه داد و گفت مرا بجل کن
ابراهیم حمام را گفت آن باقی مال بتو بخشیدم بدان
شرط کی بر اثر من نیایی و بر خاست و از بصره پیر
رفت و روی در یادیه نهاد و می گفت **نظم**
هَجَرْتُ الْخَلْقَ طَرًّا فِي هَوَاكَ، وَأَيْمَتُّ الْعِيَالَ لَكِي رَاكَ
وَلَوْ قَطَعْتَنِي فِي الْحَبِّ إِزْبًا، لَمَا جَنَّ الْقَوَادِمُ بِسِوَاكَ
حمامان مال بگرفت و آن ریشته، بازار می و غلامان

خرید و حمامی آموخت و وقف کرد تا موی سر غریب
باز کند و اکنون آن بازار را بازار ابراهیم اد هم گویند
حکایت ابو بکر بن مسلم گوید پی با ابراهیم
در شام می کشتم مرغزاری بر سیدیم کی در و سبزه
و سبوغم بسیار بود ابراهیم بران سبزه سخت و من
بمصلحتی یکسور فتح چون باز آمدم ابراهیم را خواب
برده بود و ماری بزرگ آمده و شاخ نر کس در دهک
گرفته و ابراهیم را ملس می راند **حکایت** ابو مروح
خراسانی گوید من با ابراهیم لجه رس مصر رسیدم
و در حایطی شدیم کی درختان نارنج و ترنج و موز
و نار بود از میان درختان او از پی شنیدم کی یا
مرا پسزایان کن کی از ما میوه بخوری ابراهیم پتو
سید و لرستن آغاز کرد او از آمدگی ای ابراهیم مگری
که خداوند تعالی بر تو نیکو پیها خواهد کرد ابراهیم درخت
گفت سرفرو دار درخت سرفرو را آورد تا ابراهیم
از آن میوه بگرفت و بخورد و قدری بمن داد این
تعالی او را شفیع معاملات ما کرد ان **ه ه ه**

ابراهیم

درخت

با ذکر امانات استاد حبيب محمدی رحمة الله عليه
حبيب عجمی در ابتدا مردی ریباخوار بود و مال بسیار داشت
و کیشش ابو محمد الفارسی بود و بصره بودی و تقاضا
مال خود رفتی نرفا مداران اگر سیم بیافتی بگرفتی و اگر نی
بای مز دستند و نفقه هر روز از آن کردی روزی
بدر خانه غریب رفته بود و مرد بخانه نبود بای مز
طلب کرد زن گفت خصم من اینجانست چیزی ندارم
کی بتود هم دی کسبند کشته بودیم نیامدی امروز
چیزی نماده است چیزی کی کرده گفت من ده بوی
داد بخانه برد و زن را گفت این سود دست دیک
برند زن گفت نان همین مرد دیک افزان نیست گفت
تو بر کار باش من از جای دیکر بیارم و برفت و بیار
جون دیک بخته شد خواستند کی نان خورند سایل
بس در آمد و جینی خواست حبيب بانگ بر سایل زد
و گفت انج ما داریم شمارا دهیم شما توانی نشو
وما هم جون شما شویم سایل از در نو مید باز گشت
زن کاسه بس دیک برد کی خرید بر کند نگاه کرد

121
همه دیک خون کشته بود زن باز گشت و دست حبيب
بگرفت و سپرد دیک برد گفت نگاه کن از شومی ربا
تو و باز زن سایل عماچی رسید بدین جهان بنکر تابان
جهان چی رسید گفت ای زن هر چی بود توبه کرده
و توبه کرد دیک روز بین و آمد تا بطلب نامد ران
شود و سیمها بستند و پیش ربا نهد چون بیرون
آمد کورد کان بازی می کردند حبيب را دیدند کی می آمد بانگ
کردند کی حبيب ریباخوار آمد دور باشی تا کردی بای
او برمانشیند کی هم جون او بدخت کردیم حبيب را
سعادت اندر رسید گفت ای بیو کردی بای تو بر کوردی
می نشیند بدخت می کرد کار تو چگونه خواهد بود باز گشت
و مجلس حسن بصری شد بر زبان حسن چیزی برفت
و برد ل و افتاد توبه کرد چون از مجلس باز گشت در
راه نامدارانش پیش آمد چون حبيب را دید خواست کی بگریز
حبيب گفت مگرین که تا اکنون توان من می گریختی اکنون
من از تو می باید گریخت باز گشت کورد کان بازی می کردند
حبيب را دیدند بانگ کردند کی دور باشی تا حبيب تاپ

بگذرد که گریه بای ما بر و نشیند در خدای تعالی عاصی
شوم حبيب گفت ای خداوند بدن زودی کی در دنیا
با تو آشتی کردم طبل من بهمه دلها بنزدی تا ما برین
زودی بشناختند مژگانی کردی هر کرا از حبيب چیزی
می باید بیاییت و بگرییت خلق کرد آمدند تمامت مال خویش
بریشان داد و مفلس بماند یک کپی دیگر بیامد و دعوی
کرد جاور زن بوی داد دیگر بیامد و دعوی کرد
بیراهن خویش بدو داد و برهنه بر لب فرات صومعه
کرد و عبادت مشغول شد و شب و روز بنزدیک
حسن بصري آمدی و علم اموختی اما قران نتوانست
اموخت عجمی از برای ان خواندی روز کاری برآمد
در ویش گشت و بی نواشد زن ما محتاج طلب کرد گفت
چگونه کنم گفت روز دوری کن حبيب از صومعه
بیرون آمد و تا شب برفت و بگوشه عبادت کرد و شب
باز آمد زن گفت چیزی نیاوردی گفت ای زن کار
کنی کردم شرم آمد که مزد خواستی هر چه روزی
کار می کنم و مزد جمله می گیرم برین قرار ده روز از بادا

ناسب می رفت و عبادت می کرد چون روز دهم نماز
پیشین بگذارد درین اندیشه افتادگی امشب جی جوی
گویم خداوند تعالی جو امر دی را بدر خانه او فرستاد تا
بروشت یک حال یک خروار بارد و بر پشت حمای دیگر
یک سلوخ کوست و بر پشت دیگری روغن و انگبین
و توایل نهاده می آورد و در صوره سیصد دره سپیم
بیاورد و در کوفت زن بس درآمد در ان جوان مرد
گفت این کالا خداوند کار فرستاده است و گفته که حبيب
را بلوی تا بر کار بیفزاید تا ما بر من بیفزاییم چون شب آمد
حبيب می آمد بخانه خجل و شرم زده بی جی گویم امروز
ده روز است تا چیزی نبرده ام چون بدر خانه آمد
بوی نان و دیگر بوی رسیدن پیش آمد و رویش پاک
کرد و لطفی کردی پیش از ان هرگز نکرده بود گفت
ای مردی این کس که تو کار او می کنی هول کریم است از
بهر ما چندین جین ها فرستاد و گفت تو بر کار افزای تا ما
بر مزد افزاییم حبيب گفت ده روز کار کردم با من این
لطف کرد اگر پیش کنم دانی که جی کند روی از دنیا

بگردانید و عبادت بکنید و بزرگ شد و مستجاب الدعوه
گشت چنانکه حکایت کنند **حکایت** مجاشع گوید یکی
در همسایگی جیب زنی را پسری آمد نیکو روی و بزرگ
شد و بر سرش هیچ موی بر نمی آمد تا دوازده ساله شد
مادر او را بنزد یک جیب آورد گفت خداوند را تعالی
دعا کن تا موی بر آید جیب دور کت نماز کرد و
دست بدعا برداشت و می گفت و آب چشم در
سراومی مالید آن شب بر سر بخت دیگر روز موی
سیاه بر سرش برآمده بود مجاشع گوید من از کودک
را بی موی دیدم و با موی هم دیدم **حکایت** ابو عبد
الله شجاع گوید روزی بنزد یک جیب بودم مردی
مبتلا را بیاوردند گفتند این مرد عیال دارد و
در مانده شده است دعا کن تا عافیت یابد جیب
نماز ایستاد و مصحف در گردن افکند چون نماز بگزار
بگردد استن و دعا مشغول شد در حال عافیت یافت
و محفده کی او را در آنجا آورده بودند بر گردن نهاد
و بیرون رفت **حکایت** اسماعیل یونس

گفت مردی بود که خدمت جیب کردی روزی
در آمد گفت یا حبیب غم قاهر بر دل من نشست است
و بکار خویش نمی رسم جیب گفت چند فام داری گفت
سیصد درم جیب بنمان ایستاد چون فارغ شد دعا
کرد پس گفت در کرانه مسجد زین بوزیا نگاه کن
بورا بر گردانید صوته درم دید بر کشید سپید
مثقال آمد **حکایت** روزی قومی از بار سالیان
بنزد یک جیب آمدند که در بصره تنگی است و کما
چیزی ندارند هیچ غیالان ماله لایه شوند کس فرستاد
و دوستی از بازار کانان را بخواند و گفت از جهت
ایشان بهتر است درم کندم خرد و بر ایشان تفرقه کن
تا من درم بدهم آن مرد یکا فصد درم کندم خرید
و بر ایشان تفرقه کرد و بیامد و درم طلب کرد گفت
بعد از چند روز بیای آن مرد برفت و بعد از چند
روز باز آمد و در مسجد بنشست جیب را گاه کردند
بنام ایستاد و زاری کرد که یارب قاهر من بکن از
نماز ضعیف بکن و بیرون آمد مرد تقاضا کرد گفت در

مسجد و تاجی بینی از مردان در شتر ضربه یافت پس باز
کرد و برکشید بانصد در راه آمد باز گشت و گفت
من بهزار درم خریدم و این بانصد درم
است گفت بروانکه داد غلط کار نیست می داند
کی چند می باید داد گفتند راست بگوی کی چند
بودی گفت بیانصد درم خریدم بودم آنکه داد
راست گوید دانست کی چند باید داد **حکایت**
روزی زنی بنزدیک جیب عجمی آمد کی غلامی داشتند
غایب شد دعا کن تا من باز رسید جیب قران نمی دانست
که رسد در کرج نماند و نماز ایستاد و دعا کرد پس
آن زن را گفت هیچ داری گفت دو درم دارم
بستند و بدر و بش داد نگاه کرد آن غلام را دید
کی از در مسجد درآمد کرد رانی گوشت در دست
گفت از کجای ایی گفت مرا بیارس برده بود نزد درین
زمان مراد و در مراد ندکی رو گوشت خر گوشت
خریده بودم و می رفتم با دی بیامد و مرا بر داشت
و اینجا برد در مسجد بنهاد زن را گفت دست غلام گیر

127
ورفتی **حکایت** جیب شاکر حسین بصری رحمة
بود حسن روزی بطلب جیب شد یافت او را بر کرانه
دریا گفت اینجا می کنی گفت خواهم که بدان جزیره
روم می ایی حسین گفت اینجا کشتی نیست جلونه روح
جیب گفت ای سبحان الله مرا علم تو اموختی می گوئی
کی بی کشتی جلونه رویم ای حسن دو پستی دنیا از
دل بیرون کن و سخن خلق دست باز دار و کار خدای
نگاه دار و می رو بر روی آب جانان بر زمین می روی
بس بای براب نهاد و بگذشت حسین بیفتاد و
پیهوش شد گفتند ای حسین ترا چی بود گفت جیب
شاکر من بود از دریا بی کشتی بگوشت و من مانند
اینجا اگر روز قیامت او از دریا آتشین بگذرد و من
مانم جی کنم **حکایت** گویند روزی حسین بصری
نزدیک جیب آمد بنیارت جیب دو قرص جوین
داشت با باره نمک درشت بیش حسین نهاد چون
حسن خوردن گرفت پیایلی بیش آمد و چیزی خواست
جیب آن دو قرص با آن نمک بسایل حسین هم جان

مانند گفت ای حبیب سزه مردی اگر باره در علم پیشتر
دانی نان همه از پیش مهمان بر مدار باره پیش او همان
وباره بسایله ده حبیب جواب نداد ساعتی بود غلامی
می آمد خوانی را بسته گرفته و بره و جلو بروی نهاده
و بانصد در هر سیم با آن یار کرده پیش حبیب نهاد
حبیب سیم بسایله داد و خوان پیش حسن نهاد و گفت
ای حسن چون نیکو مردی اگر با علم یقین داری
حکایت روزی حجاج بن یوسف حسن را طلب
کرد حسن نان با مدار دیکر و پنهان شد بصومعه
حبیب و گفت ای حبیب حجاج مرا طلب می کند در صومعه
تو پنهان می شوی تا پاپران بداری حبیب گفت نیک
ایدان شایسته تعالی زمانی بود عوانان حجاج بطلب
آمدند گفتند ای حبیب امروز حسن را دیدی گفت
دیدم گفتند کجا شد گفت در صومعه شد عوانان
در آمدند و حسن را در صومعه طلب کردند و نیافتند
حسن بصری گفت کی هفت بار دست بر من نهاده
ند و مرا ندیدند بیرون آمدند گفتند ای حبیب پس

حکایت اول در میان بیکارانی یلدارانه اللوی سه مار قل و الله احد

شما است که بی حجاج می کند ما را گفتی کی حسین در صومعه
شد تا مادر آمدیم و حسن بجای دیگر رفت حبیب گفت
کی حسن پیش من اینجا در شد و ری دیگر نیست کی
از آن پیوی بیرون رود عوانان بر رفتند حسین بیرون
آمد گفت ای حبیب حق استادی من نگاه داشتی
مرا بعوانان اندر خواستی داد گفت ای استاد رو
که تو بر است گفتن من رستی اگر دروغ گفتی در مانده
بودی **حکایت** حبیب عجمی را گفتند درین اردن کجا
بسیار چی حکمت است کی دعا بسیار می کنی گفت از خصم
علیه السلام را موختم که او دعا بسیار کند **حکایت**
حبیب عجمی هفت سال بصومعه در نشیست و هیچ بیرون
نیامد یک روز قصد بصره کرد گفت چون بشهر در آمد
هیچ کس را ندیدم درها و دوکانها بسته بود و بازارها
خالی بی بی را دیدم مقعد در کوی بر رسیدم که این مردان
کجا رفته اند پیو گفت توان کجایی که خبر نمی داری
مردمان همه بدعا باران رفته اند بخروج گاه من نیز
برفتم بر اثر ایشان که بیغام بر علیه السلام فرمود

است کی غنیمت دارت دعایی را کی دعا کننده بپر
باشد یا کورک کنه کناه کنت جون پیامده یافتم پنج
تن را از علماء بصره کلیهها پوشیده بر سید همی این
عالمان کیانند کعتدی کی ثابت بنانی است و دیگر شیبان
راعی است و دیگر فرقده پسخی است و چهارم مالک دینار
ست و پنجم عتبه الغلام است ایشان دعای می کردند
و خلق امین می کرد حیب کنت من نگاه کرد جوانی
دیدر نشسته جامه سپید پوشیده موی از بس قفا
فرو هشته هر گاه کی ایشان دعا کرد ندی قوم بگر
پستندی آن جوامرد می خریدی مرا خشم آمد سپوی
آن جوان رفتم تا او را امر معروف کنتم بی جوانی خندید
گفتم السلام علیک ای جوان غافل گفتم و علیک السلام
ای حیب عجمی گفتم ای عجب هفت سال است تا مرا
کسی در بصره ندیده است تو مرا بی شناختی گفت
کرد او را در بر میان روح من و میان روح تو در ملکوت
و اشنایی داد میان ما حتی لا یموت گفتم ای جوان
بخت عارفان را ماند و فعلت بطلان را گفت در من

126
جی اثر بکالی می بینی گفتم کی موی قناییدم فرو هشته
و جامه نیلوی پوشیده مردمان همی گریند و تو می خندی
گفت ملکوی جنین که خداوند تعالی زینت حرام
نکرد قل من حره زینة الله اما خنده مرا سبب
آن بود کی جون خداوند تعالی ایشانرا بدعات توفیق
داد هر چند دعا بیش می کردند رحمت و کرامت زیادت
می شد گفتم ترا چی گویند کنت مرا هفت نام است
شرفی غریبی ارضی سمایی بوی بحری کنیت من
ابوالعباس است نام من خضر گفتم صلوات الله
علیک پس گفتم بودندت بر من اندکی است و جدایت
نزدیک است مرا چیزی بیاموزی سود دار و گفتم
دعا کردن پیشه خوش کن یاد او را مونس خویش کن
تا جون خواهی بدهد و جون دعا کنی اجابت کند با این
دو خصلت هرگز بدبخت نکردی حیب را امر کرد
بصره بود و خاکش انجاست و مردمان جمع شوند
و دعا کنند بر سب که را و مسحاب شود ها

باز حکایات و کرامات و النون مصری رحمه الله

ذالنون مصری مردی بود از جمله اولیاد را اول
چال مصر بودی و کنیت او ابوالفضل بود و او امین
مصر بود و در اوقاف مسجد مصر طمع می داشت مدت
هشت ماه در آن مسجد معتکف بنشست تا حال او اشکارا
شود بر اعیان شهر و اوقاف برسید او کنند در هشت
ماه هیچ کس بدو نگرست **مُحَبِّر کُشت** و **مُجَلِّد بَس**
اندیشه کرد که اگر درین مدت خدا پیرا تعالی با خلاص
برستید می کارم برآمده بودی باز کشت از آن ریا و
نویسه کرد و طمع از آن برداشت و عبادت بحقیقت و
اخلاص بر دست گرفت **پس** روز برآمد خلیفه همه
اعیان مصر را طلب فرمود و گفت مرا از حال ذالنون
و صلاح او حکایت کردند خواهی که اوقاف مصر **بِس**
او کنم همه گفتند صواب است **بِس** همه **مَشَایخ** و **ا**
شفاعت نزد یکدیگر او فرستاد تا اوقاف **بِذَر** **خامدند**
و **جهد** کردند **بِذَر** رفت و گفت هشت ماه مرخص **تعالی**
را بنفاق و ریا برستید **نشد** اکنون بصدق باز **کُشت**
و روی از دنیا کرد **انید** هر چند **الحاج** کرد **تبول**

نگرد و چون بمالفت بیشتر کردند از آنجا **مُکَرِّب** **مُحَبِّر**
حکایت چون از مصر بگرفت و روی از دنیا
بگردانید در راه که می آمد در ویرانی شد و چند تن از
راه گذر نیز در آمدند و شب آنجا بودند و شب دیواری
فرود آمد و **خبر** یافتند **بِر** **جَوَاهِر** و **یا قوت**
و **تخته** از زمین برس او نهاده و بر آن **تخته** نام
الله نوشته **ذالنون** یاران را گفت این همه **جَوَاهِر**
شمارا این **تخته** با نام الله مرا آن **تخته** بوی دادند
و آن دیگر قسمت کردند یکی را نصیب کمتر رسید **خبر** **بِا** **میر**
برد ایشانرا بگرفت و آن همه باز **سند** **ذالنون** را پس
طلب نکرد **شب** در خواب دیدی آینده **بِیا** **مَد** و **گفت**
ای **ذالنون** هر کس بی بدون **ماجینی** اختیار کردند
و **تو** نام ما بسند کردی **جی** خواهی تا بتو **دهم** **گفت** **حکمت**
چون با ما **دبر** **خاست** خداوند تعالی در **حکمت** **بِر** **زبان**
او **کشاده** کرده بود **حکایت** گویند چون **ذالنون**
از آنجا **برفت** **بجبل** **لکام** شد **اندر** آن **کو** **هها** **می** **کشت**
گفت **بجایی** رسیدم در میان درختان مردکی را دیدم

نماز کرده و شیران کرد او در آمده لمن فرار شد مردان
شیران یکسو شدند آن مرد نماز تمام کرد مراغت ای
ذالنون اگر صافی گردی و دکان از تو نگرین نزد جی بدین
تو ایند کفتم معنی صافی شدن جی بود کفتم مر خداوند را
تعالی باش خالص تا خداوند عزوجل ترا باشد همه رویها
و جایها کفتم بدان درجه جی وقت رسم کفتم تا صحبت
خلق دست باز نداری بدان درجه نرسی کفتم بی خلق
بودن نیک و شوار بود کفتم و الله بی از خلق دور بودن
بر عارفان آسانتر از آن که تشنه را شربت بی آب خوردن
حکایت ذالنون را بر سید ندکی از بزرگان بی بید
ما را حکایت کن کفتم وقتی در کشتی نشیستم و بجزه
خواستم شد جوامردی از درویشان با ما بود بسیار خرد
ولیکن بایگاه بزرگ جامه خلق پوشیده و روی از عبادت
نیکو کرده و ما از حال وی خبر نداشتیم هم چند خواستیم
کی با او حدیث کنیم یاد نماز بود یاد در تفکر هیچ حدیث
نتوانستیم کردن تا روزی مردی را از اهل کشتی صرّه
دینار گرفتند اندر کشتی بچستند و نیافتند کمان بران

128
مردی بیدند و آن مرد خفته بود نزدیک او شده
و بیدار کرد و کفتم اهل کشتی را بر تو کمان می افتد بر
خاست و بامن حدیث نکره برفت و مسح کرد و باز آمد
و چهار رکعت نماز کرد بس مرا کفتم جی می گوئی بکفتم
از جال صرّه کم شدن بگوشه چشم با سمان نگاه کرد
هرچ در دریا ماهی بوده همه سرها بر او زدند هر کسی
کوهری بدکلان گرفته کی همه کشتی بدان روشن
شد بر خاست از آن یک کوهن پیستد و بخداوند صرّه
داد و کفتم این عوض آن صرّه تو هست و بر این کفتم
آن من بچلی و بای از کشتی بیرون نهاد و می رفت
بی سیراب تا نابدید شد **حکایت** ذالنون گوید
روزی بر لب نیل مصر استاده بودم و در قدرت
خداوند تعالی تفکر می کردم و دریا موج می زد و من
بعجب نگاه می کردم از میان آب غلامی بیرون آمد
سیاه کلیمی پوشیده از او مراقیب بر میان بسته عصا
مواظقت در دست گرفته و خویشترن از خاک می افشاند
و یا خویشترن عتاب می کرد و می گفت ای تن گراهیت

می داری دیدار خداوند خوبش رحمت و مغفرت از وی
جی گزینی از وی کی عاصی می شوی در وی و او بتو نیکو
می کند چندین نگاه کرده بر سینه او بیستی چند نوشته بود
مَنْ كَانَ هَمَّتْهُ الدُّنْيَا لِيَجْمَعَهَا ۚ فَسَوْفَ يَوْمًا عَلِيٌّ رِغْمٌ تُخَلِّقُهَا
لَا دَارَ لِلْمُتَّوِّعِ بَعْدَ الْمَوْتِ يَسْكُنُهَا ۚ إِلَّا الَّتِي كَانَ قَبْلَ الْمَوْتِ يَأْتِيهَا
فَإِنَّ بَنَاهَا بِخَيْرٍ طَابَ مَسْكَنُهُ ۚ وَإِنَّ بَنَاهَا بِشَرٍّ خَابَ بَانِيهَا
فَاغْرَسْ أَسْوَأَ صَوْلَاتِ النَّفْسِ مَا عِشْتَ بِحَقِّهَا ۚ وَاعْلَمْ أَنَّكَ بَعْدَ الْمَوْتِ لِأَقْبَاهَا
حکایت دو پستی نزد یکدیگر ذالنون که در آن فامدا
و وجه کنار دندار ذالنون را نقد چیزی نبود سنگی از
راه بر کرت و بوی داد نزد یکدیگر کوه فروشی برد
و هزار و چهار صد و درم بفروخت و قام وی همین قدر
بود بنام داران داد **حکایت** ذالنون کوهی که
در کوهها، شام می گشته جای رسیدم جماعتی مبتلایان
دیدم کرده بر سیدم می جی بود پست شمارا گفتند اینجا
مرد پست در صومعه هر سالی یکبار بیرون آید و در
بر مبتلایان افکنده نیکو شوند ذالنون وقت بیرون
آمدن اوست من آنجا مقام کرده تا آن روز کی بیرون

خواست آمدن خادمی از آن او بیرون آمد گفت آماده
باشیت کی امروز شیخ بیرون می آید همه جمع شدند من
چند کرده تا بنزد یکدیگر آن صومعه شدم نگاه کرده در جوی
بیرون آمد از صومعه بروی زرد و باندام نچیز چشم
در مغای رفتند پنداشتم کی همه کوه بزلزله در افتاد نگاه
کردم تاجی کند دیدم کی بچشم شفقت در آن قوم بینر
و بدنبال چشم باسماں نگاه کرد و دمی بر ایشان افکند
دیدم کی هر که علت داشت سلامت روان شد چون
همه عاقبت یافتند خواست کی بصومعه در شود
بجستم و جنگل در دامن او زد و گفت ای استاد علت
ظاهر را نیکو علاج کردی علت باطن را افسون دانی
یکی در من نگاه کرد گفت ای ذالنون دست باز دار
مرا کی دوست غیور است ترا ایند جنگل در جزوی زده
ترا بدین کس ماند و آنکس را بتو ماند هر دو بیکدیگر هلاک
شوی **حکایت** باخر درجه ذالنون بدان حد رسید
کی روزی یاران بدر او شدند یافتند او را می گریست
گفتند جی بود با هیچ کس حدیث نکرده سوگندش دادند

گفت دوش در سجد خواب رفتم خواب را تعالی در
 خواب دیدم بی جون و بی جلوه مرا فرمان آمد یا ابا القیس
 خلق را بیا فریدم بده جز و شدند دنیا بر ایشان عرضه
 کردند نه جز و از ایشان روی بدنیا نهادند و بر
 یک جز و همانند آن یک جز و نین بده قسم کشیدند بهشت
 بر ایشان عرضه کردند نه جز و روی بهشت نهادند
 یک جز و همانند بدنیا نگاه نکردند با خورت نگاه نکردند
 گفتم بندگان من بدنیا نگاه نکردیت با خورت نگاه نکرد
 دیت چی خواهی گفتند انت تعلم ما نرید تو می
 دانی که ما چی می خواهیم جز من بسند نکردند
حکایت باعد الله طرایفی گفت کی از بس این خواب
 خالنون دیر نرسیت و زنجور کشت یاران بعبادت
 آمدند بر سیدند که چی از زومی کند گفت دیدار خداوند
 خویش بر روی سویی آسمان کرد گفت انت امر صفتی
 فانت طیبی فتفضل بنظرة یا حبیبی **حکایت**
 یکی از اهل معرفت حکایت کرد که چون خالنون وفات یافت
 مرغان هوا بر زبر جنازه او از خانه تا کجا سایه داشتند

و چون دیگر روز مردمان بنیارت او آمدند بر سپهر
 کورا و خطی سبز نوشته بود مات ذالنون حبیب الله
و من الشوق قیل الله باب
در حکایات و کرامات شیخ شبلی رحمه الله علیه
 در نام شبلی اختلاف کرده اند بعضی گفتند نام او محمد
 بن تغیر بود و بعضی گفتند دلف بن تغیر بود اما
 او امیر دماوند بود از بغداد بنزد دیکر او و امیری
 نامه رسید کی خدمت حاضر شویت هر دو بر خاستند
 و بغداد شدند با هدیها و چغنها چون بغداد درآمدند
 ایشان را استقبال کردند و کرامی داشتند و چند گاه
 بود دستوری دادند بیاز کشتن و خلعت دادند
 هر دو را دیگر روز شبلی و امیری بدر گاه حاضر
 شدند تا شکر خلعت بگویند و باز کردند امیری
 در پیش خلیفه عطسه داد و آستین قباء شریف
 بینی پاک کرد صاحب خیر این معنی خلیفه بگفت
 فرمود تا امیری را سیاهی زدند و خلعت باز بستند
 و از علم معزول کردند ابو یکن شبلی ازین حال بیداری یافت

اندیشه کردی کسی خلعت مخلوق را دست مال می کند
پس روی استخفاف است و سندن خلعت و عزل
ولایت بس خلعت معرفت خداوند تعالی را خدمت مخلوق
دست مال کردن جلوه باشد در لجاجی شد و آن خلعت
از خوب شدن بیرون کرد و بیاورد و بیش خلیفت نهاد
خلیفه گفت جی بود گفت ای خلیفه تو کی مخلوقی نمی
بسندگی کی کسی خلعت تو بینی با ک کنده دست مال
شود و خود پرید بود کی خلعت ترا جی قیمت باشد بس
پادشاه هفت آسمان و زمین تعالی و تقدس خلعت معرفت
با آنک قیمت و قدر آن را حد و نهایت نیست بمن ارزانی
داشت کی بسندگی خدمت تو انرا دست مال کنم تو
خلعت خود بگیری مرا بکار نیست و بیرون آمد روی
از دنیا بگردانید **حکایت** جنین کویندی چون
شبلی روی از دنیا بگردانید حالش جان شدگی شکر
در استین کردی دایم هر جا کودکی دیدی شکر در
هانی او می کردی و می گفتی بگوی الله چون روزگار
بر تو آمد بجای شکر در مرد را پستین کردی جایی که

که کسی را دیدی تنها نزدیکی شدی گفتی دوستم
و ایاد کن بگوی الله چون بگفتی الله در مرد در دهان
اونهادی چون مدتی برآمد در بایگاه بزرگ تر شد
بجای در مردینار در ایتین کرد هر کجا از اهل حقیقت
کسی را دیدی نزدیکی و شدی گفتی بگوی الله
چون بگفتی یک دینار در دهان او کردی چون بزرگ
تر شد در شکش بجنبید گفت دانستم کی خدای تعالی
را بدنیانتوان یافت بفرمود تا منادی کردندی هر کجا
مالی باید خانه شبلی ایت و خانه خود بغارت
بدا و خود بنزدیک جنید آمد بپشتا کردی و علم بس
اموختن گرفت و متحیر گشت و جان شد **حکایت**
کی روزی شبلی بر جنید اندر آمد جنید بازن نشیسته
بود و نان می خورد و نوزن جنید خواست کی بنهان شود
جنید گفت بنشین که او ترا ببیند و از حال ما خبر
ندارد ایشان نان می خوردند شبلی در ایشان می نگرست
متحیر و از بس گریستن آغان بد جنید زن را گفت اکنون
خیلی کی او را بد و باز دادند اکنون از حوال ما بداند

حکایت جنید را خبر دادند که سه شب از دست
تاشبلی هیچ نخورد است با کس سخن نمی گوید جز آنکه
می گوید یا الله یا الله جنید گفت یا الله برخواست
و پسر شبلی آمد و گفت یا ابا بکر ذکر الغایب غیبه اگر
خداوند را تعالی بعلم حاضر می دانی باخوشتن بسو
همی گویی الله الله برای آنکه استخفاف بود کی یکی را
که نامش احمد بود و نزدیک تو بود تو همی گویی یا احمد
یا احمد و اگر غایبش می بنداری غایب را یاد کردن غیبت
بود شبلی خاموش گشت **حکایت** چون شبلی
توبه کرد بغداد می بود چون قصد ساحت کردی
تنش مساعدت نمی کردی بنعمت برورده شده بود
روزی از مسجد اذینه می آمد بر سر چهارسوق جمع
انبوه دید بر سید که جی بوده است گفتند عیاری
را تا زیاده می زنند و چندین تا زیاده زدند آهی نکرد
و نالید شبلی راه خواست راه کردند پیش عقابین
در آمد جلا و چون شبلی را دید خاموش کرد شبلی عیار
را گفت کی ازین تا زیاده رنج نمی بینی گفت جز اینست

کی گوشت از اندام با تا زیاده بر می خیزد گفت بس
جوانمالی تاب تو را حرم کنند و نزنند گفت برای آنکه
کسی که مرا بجهت او می زنند نظاره من می کند و مرا
می بیند نخواهم که آه کنم کی دوست من آه من در
محنت بشنود عیاری مرا زیان دارد شبلی بیفتاد
و بیهوش شد چون بیهوش آمد گفت ای تن کپی را کی
بعقابین تا زیاده زنند از آن محنت نمی نالد و از بهر
نظاره دوست آن محنت می بکشد بس من محنت و رنج
و کسنگی و پرهنگی سفر جوان کشم کی بیوسته دوست
من مرا می بیند **حکایت** بس شبلی مشتقت سفر در
دل کرد و بر رفت بمصر و یک چند گاه آنجا بود در مسجد
اذینه مصر مردمان او را بشناختند و کردوی
در آمدند خواست کی از پیش ایشان بگریزد برخواست
و سوی در مسجد رفت و بر در متحیر و مدهوش ماند
مردی از توانگران بدر مسجد رسید یافت شبلی را ^{هوش}
و متحیر یکی ای از در مسجد بیرون و یک بای اندرون
روی به او کرده گفت این دیوانه کیست جوابی نداد

گفتند شبی است آن مرد چون شب سخت در خواب
دید که قومی بیامدند و او را برداشتند و بصره بردند
و پیکر کرسنه و شیری کرسنه بیاوردند پس پیله
بسته یکی را گفتند پیکر را بروی کمار تا خورد
و دیگری را گفتند شیری را بروی کمار تا بدرا اندا و گفتی
چی کرده ام گفتندی امروز زبان دروئی از اولیا خدای
تعالی دراز کرده این مرد از هول آن از خواب بچیت
و مسجد آمد و شبی را طلب کرد گفتندی برفت آن
مرد بطلب وی رفت روز دیگر دریافت شبی را بپن
سرپنکی استاده نماز می کرد چون تمام بگزارد شبی
و از نماز فارغ شد آن مرد در بای او افتاد که ای خواجه
مرا بخل کن گفت چی کرده قصه با او بگفت شبی گفت
ای مردی چنگ با من نگر دستی رو صالح باهما نگر کن
بی چنگ کرده آن مرد دانست که او دوست خداوند
چون او را دیوانه خواندم خداوند تعالی نپسندید بعد
بدر آفرید کار رفت و از جمله بار ساین گشت **حکایت**
گویند شبی جنان گشت که هر چه فراست بودی و جنان

بودی هم چنانکه رسول فرموده است علیه السلام اتقوا
قرايئة المؤمن فان المؤمن ينظر بنور الله تعالی یلی
از پیران گفت خواستم تا شبی را بپایز مانم دستي جامه
از سیم حرام بساختم و بنهان بخانه او بروم **گفتم**
چون خواجه بیاید این جامه بپوشد روز اذینه و نماز
رود چون از در اندر آمد کسان خود را گفت کندي
می آید این چیست گفتند هیچ نمی دانیم گفت در خانه
چی آورده اند گفتند مردی دستي جامه آورده است
گفت بیاریت چون بدید گفت از خانه بیرون
خداوندش بیاید بدو باز دهیت کویت ما را بکار نیاید
حکایت ابن الانباری گوید وقتی صوفی خریدم
نیکو و در بوشیدم و بنزدیک شبی شدم کلاهی دیدم
بر سر شبی نیکو بدک من آمدی آن کلاه با این صوف
لا یق است خواهم تا مرا بخشد شبی بمن نگاه کرد گفت
آن صوف بیرون کن بیرون کردم گفت کی آتش
بیاریت بیاوردند کلاه در میان صوف نهاد و بن
آتش انداخت و بسوخت بس من گفتم هزار زوی

کي جو بيدار خداوند است تعالیٰ حوام است **حکایت**
از یاران شبلی یکی حکایت کرد که تعلیمی خرید و درم
و در بای کرده بنزدیک شبلی شد بر سیدم کی محبت
چیت گفت آنک دید و درم تعلیم خری و در بای کنی
کسی که بای وی بنزد وی آن قدر و قیمت باشد کی بدو
درم تعلیم باید او را با محبت جی کار بود **حکایت**
گویند شبلی روزی در بازار می رفت مردی را دید از
مدعیان بر سیدش که از کجای آبی گفت از نزدیک
خداوند گفت کجای روی گفت نزدیک خداوند شبلی
را رشک بجنبید نگاه کرد دوکان نانهای دید آتش
در زده و زبانه می زد بای این مرد بگرفت و در
هوا کرد و برد تا بسر تنور و فرود انداخت و
اندام و جامه آن مرد را بسوخت کسان آن مرد بیامند
و شبلی را بگرفتند و نزدیک خلیفه بردند و دعوی
کردند که مردی را جواد رتنور انکندی گفت
مردی را دیدم بر سیدم کی از کجای آبی گفت از برای
گفتم کجای روی گفت بر او بیش از وی بنده گفته و

این ذاهبت ای رتی من بنزدیک خدای خوش می روم
چون حقیقت این سخن طلب کردند چهار ماه آتش آفرید
خسند و او را در انداختند دست بای بسته یک موی
اون سوخت این مدعی گفت من از بر او می آیم و باز بر
او می روم بنکرستم تا حقیقت هست اگر نبود مرا
جی کناه باشد خلیفه شبلی را دست باز داریت کناه
آن مرد را بود دست کی بی صدق دعوی کرد پست
چون شبلی از نزد خلیفه بیرون آمد بروکان طبای
رسید آتش اندر تنور افکنده بود شبلی در آمد و خود
را گفت ای نا جوامرد اندر دعوی دروغ کرد فضیحت
گشت این دعوی را معنی بیار جامه بر کشید و خود را
بتنور در انداخت احمد بن علی اسبغانی گویند یعزت
خداوند تعالی کی شبلی را از تنور بر آوردیم یک موی
از وی نسوخته بود **حکایت** کسان شبلی کرد آمدند
و گفتند او را زنی باید داد تا مکن بیار آمد کی با کس نمی
از آمد او را بستم زنی دادند آن شب کی بر سر او زدند
خانه جمله بسته بودند او را با عروس در خانه کردند

عروس را نیک نیکو و خانه را نیکو راسته دید در سیر او
فروگشتند کی ای شبلی چندین گاه دعوی دوستی خداوند
تعالی کرد اکنون بدون وی بسند می کنی از جای
بجیت و شمع برداشت و آتش در حمله و جامها
عروس زد و در میان خانه بیستاد و می گفت
اشعلت النار لکی احترق فاحترق الدار فلم احترق
در خانه زد و آتش تا بوی سورج بس سوختند خانه و ماند
این تن بجاره مردمان در آمدند و عروس را بسوزند و خانه
تمام بسوخت چون با مراد شد شبلی خانه سوخته دید
و خود را سلامت یافت نعره می زد و هم این بیت می
گفت **حکایت** شبلی روزی در بوستانی رفت
فاخته بر درخت بانگ می کرد **کو کو کو** بروید
و دامنی درم بیاورد و بر آن درخت می انداخت
وزیر درخت رقص می کرد و نعره می زد استاد چند
را خبر کردند کی شبلی چنین می کند در آمد و او را بیان
حال دید گفت ای بابک چرا می بود گفت ای استاد بینی
کی این فاخته نیز دوست را طلب می کند **کو کو**

کو کو حکایت انویک شبلی در آخر عهد پیش
لا اله الا الله نکفتی چی می گفتی الله الله گفتند
چرا لا اله الا الله نکوی پی گفت معنی لا اله الا الله
چنان باشد کی نیست خدای مگر الله این نفی است
و اثبات بتوسمی کی از نفی باثبات ترسم کافر مرده باشم
همیشه می گویم الله الله تا اگر درین میان نمی رود
مرده باشم **حکایت** روزی شبلی در بیمارستانی
شد طبیبی را دیدی دار و می فرمود علت ظاهر را
و اب می نکریست و علاج می کرد نوزدیک او شد گفت
ای خواجه داروی گناه چیست طیب فرمود
ندانست کی چی جواب گوید دیوانه او از دادگی ای
شبلی بیخ نیان مندی بیار بویک شیمانی بیار درهاون
نوبه افکن باب چشم بسای برعاش مرهم کن دریا نبله
برهن کاری افکن آتش محبت در زیر او کن تا بجوش
اید بر کیر در قدح او مید افکن بکوی یارت بد کرد
هم در وقت گناه از تو محو شود شبلی چون این سخن
بشنید متحیر شد گفت ای جیبی این سخن دیوانگان

نست گفت من دیوانه از دوستی خلقم از دوستی
خداوند تعالی دیوانه نیم **حکایت** ابو الفرج بغدادی
مردی بود خدمت شبلی کردی تو سپیدند او را از
آخر حال شبلی رحمه الله گفت شبلی در اخو عمر
نابینا شد روزی جمله بیاران بتعزیت بنزدید او
شدیم او را یافتیم تبسم کرد گفتیم و حمد الله جواتبسم
می گفتم بگفت بوسه را صلوات الله علیه از بدر جدا
کردند چون بلب جاه او را آوردند تا فرود اندازند بنالید
و بگوست جویبل صلوات الله علیه پیامد و بر رسید
که جوامی کردی گفت از آن می گریه می بود از آن مرا
بجاه افکندند و لیکن بر ریشگان می گویم کی بدان چشم
کی بزرگن نگاه کردی اکنون بحاسدان من نگاه کن
خداوند تعالی جویبل را علیه بفرستاد کی تو این عمر
است من مهر بر چشم بدرت نهم تا باز تو اینند بکس
دیگر نگاه نکنند هم چنین من بهر جانی نگاه می کردم باز
شاه تعالی مهر بر چشم من نهاد گفت تا مرا بینی
بفرود ما بکس نگاه نکنی **حکایت** هم ابو الفرج کوفی

دیلمان بغداد آمدند و جانب شرقی بگرفتند و فساد
اندر بغداد افتاد هر چند جهد کردند کی بجانب غربی
اینند نتوانستند کی شبلی بجانب غربی نشستی پیوی
شبلی مرا خبر کردند کی می نالد سه تن را از بیاران آگاه
کردیم و بر او در شدیم یافتیم او را از حال شده بنشستیم
باید کردیم گفتیم کی ما را می نشناپید ما نهر گفتیم او شنید
روکی سوی ما کرد و هر چهار کس را نام بگفت گفتیم
این فساد در بغداد می بینی کی افتاد است از دیلمان
گفت اری من اما نمی بجانب غربی تا من زنده باشم
یشان از دجله نتوانند گذشت و لیکن من امشب
خواهم مردم در ساعت مرا بشویند و کفن کنیند و
تسلیم کنیند کی فرود آمدن نبرد ازیت بس خاموش شد
بنداشتیم کی خاموش شد و کارش تمام گشت باز بخندید
گفتیم که بخندیدی سبب چی بود گفت مرا می گویند عمر
مخوری برادر سدی و بر دوست ظفر یافتی این
بگفت بنداشتیم کی جوانی بود کی عمر و زود کارش
تمام کردیم و هم در شب کور کردیم دیگر روز که انبار

برآمده دیلمان از دجله گذشته بودند و در جانب
عربی آمده دیگر روز بارسایان کرد آمدند کی امروز
در بغداد دو مصیبت است یکی گرفتن جانب عربی
دیگر مرگ شبلی **والله تعالی اعلم**
بدر حکایات و کرامات شیخ باین پیر سطاحی رحمه الله علیه
آورده اند کی نام باین پیر طیفور بن عیسی بود و ابوین
کیت او بود بر سپیدند من باین پیر را کی ابتدا کار تن
جلونه بود گفت چون حلاوت عبادت در دل من افتاد
من ده ساله بودم شب از حلاوت عبادت خواب برودی
یک شب مادر من از من بشفاعت بخواست کی امشب
سپردست بامن **بخت نیک** شوار آمد بومن ولیکن
مخالف نتوانستم شد مادر را آن شب با او خفته همه شب
خوابم نبود یک دست بر پشت مادر می مالیدم و یک دست
زیر بملو، مادر نهاده بودم آن شب چپاب داشتم
ده هزار بار قله هو الله احد بخواندم آن دست کی در
زیر بملو، مادر بود خون اندران نمود و یک دستم
شل شد چون بامداد مادر در جان برید دعا کرد گفت

137 یارب از وی خوشنود باش و درجه اولیاش کرامت کن
خداوند تعالی دعاء مآذره مستجاب کرد و بدین مقام رسیدند
حکایت دیگر هم او حکایت کرد کی این نام بزرگ و
معرفت در میان خلق هم بدعا، مآذره یافتیم و آن جان
بود کی شبی مآذره از من اب خواست و در خانه اب
نمود و شبی سرد بود بخوبی رفتم و آب آوردم تا من
آمدم مادر در خواب شده بود گفتم اگر بیدار کنم خوشش
نیاید و اگر برودم بیدار شود از تشنگیش رنج رسد
هم جان کونه در دست بر بالین مادر بیستادم تا
بامداد چون روز بود چشم باز کرد و مرا دید گفت
چی بود ای **پسر** قصه حکایت کردم برخواست و نماز بگردد
و دست برداشت گفت یارب جانان این پسر مرا
بزرگ داشت در دنیا تو او را بزرگ کن و جانان مرا
عزیز داشت تو او را در میان خلق عزیز کردی آن خداوند
تعالی دعاش مستجاب کرد و نام در میان خلق بزرگ
شد **حکایت** عباس بن احمد بن صخر کوپید
در سنه ثلاث و ثلاثین و ثلثمایه مکه مجاور بودم

شبی طواف می کرد هر یک نماز و دو رکعت نماز
کرد و بنشینتم و سر بر زانو نهادم خوابم نبود
پیغامبر را علیه السلام در خواب دیدم بدان صفت
کی شنیده بودم نشسته و پشت مبارک بمقام ابراهیم
باز نهاد و روی سوی در خانه کعبه کرده بر ایست
او ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضوان الله علیهم
اجمعین و بوج ابی بن عباس و بر بهلوی ابن عباس
از مقربان هفت تن نشسته چون ابو عمرو بن علا و حمز
و عاصم و کسائی و بر دیگر طرف فقها چون بو حنیفه
و مالک و جز ایشان قومی نشسته و پیوان صوفیان در پیش
نشسته پیغامبر علیه السلام مرا بی کعبه را رضی الله
فرمود کی سوره الانعام بخوان ابی کعب می خواند
و پیغامبر علیه السلام می گزست بس سوی عبد الله
عباس رضی الله عنهما نگاه کرد و او را از تفسیر
مسئله پرسید ابن عباس جواب گفت پیغامبر
علیه السلام تبسم فرمود بس روی سوی فقها کرد
و مسئله پرسید بو حنیفه رحمه الله علیه آن مسئله

138
را جواب گفت و دیگران خاموش بودند بس مسئله
از علم توحید از صوفیان سوال کرد علی بن ابی
طالب رضی الله عنه از جای برخاست و در میان
صوفیان بنشست صوفیان همه بعلی اشارت کردند
علی رضی الله عنه گفت شما بن سخن گوید جنید رحمه
ایش نشسته و حدیث می کرد و هر کسی چیزی می گفتند
و من می جانشتم چون نوبت بیاورد بسطامی رحمه الله
رسید او ببارسی می گفت و من نمی دانستم پیغامبر را
دیدم عند السلام کی آن سخن او را تفسیر می کرد و علی
رضی الله عنه بر هر کسی نیکویی خواهی می داد و من
در روی پیغامبر علیه السلام می نگرستم کی ناگاه
یار من مرا بیدار کرد آن خشم هرگز از دلم نرفت
کی مراد را آن حال چرا بیدار کرد **حکایت** یکی از
بیان حکایت کرد کی من به صوره بودم و باران می آمد
مردمان بدعا بیرون رفتند سپه روز دعا کردند
و اثری ظاهر نشد روز سیم کی دعا تمام کردند مردی
از میان جمع بگوشه بیرون شد و دست بردا و گفت

وگفت یارب بحومت انکه در سر من است کی من بن خلق
را باران فرستی سپه بار این دعا بگفت باران در بسو^{ست}
جون باز گشت از بس او بر فتم بخانه او و گفتم مرا
دعا کن مراد دعا کرد بس گفتم رحم کرده دی مردمان
چندان دعا کرد نه هیچ اثر اجابت ظاهر نشد در سر^ش
جست کی شفیع او رودی و حالی اجابت آمد گفتم
در سر من دو چشم است کی بدان دو چشم باین پیر
بیطامی را دیده ام گفتم باین پیر همسایه من است
و من او را بسیار دیده ام گفتم ای ناگرویده کسی که
باین پیر دیده بود دعا از من خواهد **حکایت**
روزی مردی بنزدیک باین پیر درآمد و گفت ای پستاد
دوش خوابی دیدم کی از آسمان منار بی بانگ کرد
کی یا اهل سظام خداوند تعالی باین پیر امر زید و شما
هم اهل سظام را بوی بخشید باین پیر گفتم ای جوامی
سبزه دیدی ولیکن اگر خداوند تعالی همه دنیا را بمن بخشد
یک مشت خاک را بمن بخشیده باشد اهل سظام را
چی خطر بود **حکایت** مردی باین پیر را بس سینه علامت

139
اولیا چیست باین پیر گفت علامت وی آن بود کی
یک دست کتاب خداوند تعالی دارد و بدین دست
سنت سعادت علیه السلام یکل چشم از دنیا بر بند
دیگر چشم از عقبی بر سنده می گوید چون نگاه کرد
این صفت باین پیر بود **حکایت** روزی مردی نزدیک
باین پیر آمد و گفت مرا علمی بیاموز کی مرا منفعت کند
و رستگاری باشد گفت خواهی کی این چنین علمی در دو
حرف بیاموز زلفت خواهم گفتم از علم چندان پس
کن کی بدانی کی در هر حالی خدای تعالی بر تو مطلع
است هر چی کنی می بیند و آن عمل آن بس کن کی بدانی
که خداوند تعالی از تو بی نیاز است **حکایت** باین پیر
بر سیدند کی فریضه چیست و سنت جواب داد کی
دو پستی مولی تعالی است و سنت دست باز داشتن
دنیاست **حکایت** باین پیر گوید روزی بگرداری خوش
نگاه کردم در سینه اندا که نزدیکی با باین پیر خزینهها
مابراز خدمت و طاعت است اگر خواهی که نماز پی در پی
اختیار کن **حکایت** باین پیر را بوی همت مرکب بسپندگی ازینها

جهان حضرت امیردین کار لغز و علاجی می بری گفت چینی
می بر هر کس خداوند را تعالی نیست گفتند آن چی چیز است
گفت حاجت **حکایت** یکی از صوفیان گوید که باین پیر را
بعد از وفات بخواب دیدم در بهشت ازین درخت
بدان درخت می بریدم گفتم حالت چگونه است گفت
دوست بدوست رسید و حبیب بر حبیب فرود آمد
گفتم این چی یافتی چچی یافتی گفت بحبی للوالد و بری
للوالد **حکایت** یکی از پیران حکایت کرد که باین پیر
را در خواب دیدم گفتم خدای تعالی بابتو چی کرد گفت همه
چیز دیدم جز عذاب کوز گفتم حالت با من کور و نکلیس چگونه
بود گفت چون مراد کور نهادند و فرشتگان سپو
بیامدند یکی را بدست راست گرفتم و یکی را بدست چپ
بس گفتم مراد را چکر گرفته ایت و از احدی بر سیت برویت
و از احدی بر سیت کی وی کیست بخندیدند و برفتند
حکایت حکایت کرد یکی چون باین پیر مراد او را هشتصد
دینار قام ماندگی از مردمان سنده بود و بدرویشان
داده قام خواهان کردند و جنازه او را بگرفتند

که نگذاریم تا او را بگور لثیت درین زمان مردی بیامد
و گفت ترا زو بیاریت ترا بریاوردند هشتصد دینار
برکشید و بدیشان داد و او را بخاک تسلیم کردند
ان مرد را بر سید ند که ترا این که داد گفت بدان
فلان شهر زنی دادگی باین پیر ده تا کاری از آن
خویش راست کند چون او را نیافتم بتمام در آن
دادم پس از آن او را بخواب دیدند گفت خداوند
تعالی مرا بیامرزید و هر که بر جنازه من نماز کرد
ولیکن با من عتاب کرد و مرا فرمود که چرا همه مال
روی زمین قام نکردی و بدرویشان دادی تا ما از سن تو بگذار
در حکایات و کرامات رابعه العبد وید رحمة الله علیها
رابعه در بصره بر ستار توانگری بود بر روز روزه داشتی
و خواجه خود را نیکو خدمت کردی و چون خواجه خفتی
تا با مراد بخدمت خداوند تعالی مشغول بودی **حکایت**
شبی خواجه برخاست در خانه او از ی شنید از روز
فرنگی است رابعه را دید سر بسجده نهاده و می گفت الهی
و سیدی مرا زین دست مخلوقی کردی و خدمت او بین

دینی

واجب کردی اگر این خداوند خود نبود ای خداوند -
بن برک بر روز ترا هم چنان خدمت کنی کی بسبب رابعه این
مناجات می کرد و قندی بی سلسله از زبوا و از هوا
فرود او بخته بود چون خواجه او این کرامت بدید او را
ازاد کرد رابعه از خانه و خواجه بیرون آمد و در گوشه
ویرانی شد و مر خداوند را تعالی می پرستید تا نامش بزرگ
شد **حکایت** خواجه رابعه را ملامت کرد و نزدی چنین
کنیزی را در ویرانی دست باز داشتند چگونه باشد
خواجه برخاست و بنزدیک رابعه رفت و گفت بجهت
توبگی خانه راست کرد در بیا و در اینجا خداوند تعالی را می پرست
برخواست و بیامد روزی چند بود نگاه کرد در خانه کالادید
نهاد و جامه افکنده هر گاه می پیرون آمدی در بیایستی
بپست و دلش بدان مشغول می بود در دلش آمدی
اگر خداوند تعالی مرا خطاب فرماید کی ای پرستان من تا
خانه نداشتی دولت تمام مشغول بود چون خانه و کالده بیایستی
دل از ما بگردانیدی من چی جواب گویم **ببین** کلید خانه
خواجه باز داد و بهمان ویران رفت **حکایت** وقتی

رابعه را علی افتاد و ردی که از قرآن داشت نتوانست
خواندن بسبب آن و در این روز افکنده بهتر شد و هم چنان
بروز می خواند گفت شبی در خواب دیدی در مرغزار
سبز بود در بغایت خرم و کینگی در آن مرغزار من
گفتم نیکو این هست جا راست مرا گفت خواهی که ترا
ازین نیکوتر جای بنمایم گفتم خواهی دست من بکنی
و مرا می برد تا بجای رسیدم گوشگی دیدم کی مثل آن هیچ
چشمی نتواند دید آن کینزک در روز چون بکشادند نوری
از آن گوشک بیرون می آمد هر دو را دیدیم کینزک در دیدم
در آن گوشک کی صفت ایشان جز خداوند تعالی ندانند
بدست هر یکی بچرخان نور کینزک بر سید ایشان را کی جا
می رویت گفتند شده بود افرید کار را عز و علا کی شب
خفتی او را در دریا بگشتند می رویم تا او را خور کنیم
کینزک گفت که این زن را این خور کینیت گفتند او را
نیز ازین بوی خوش و کرامت نصیب بود اما خود دست
باز داشت آن کینزک دست از من بستند و مرا گفت
صَلُّوا لِرَبِّكُمْ وَالْعِبَادَةَ قُوَّةً وَنُورًا لِرَبِّكُمْ لِلصَّلَاةِ عَنِيْدُ

و عمر ك غم ان غفلة و مهلة تسير و تقنا جاها و سپيد
سران كنيزك از من غايب شد عثمان بن عثمان كوید كي
رابعه بعد از پن خواب هرگز شب نخفت **حكايت**
رابعه از دنيا روي جان كرد انيد كي هرگز حديث بنيد
بد نكرد كنت شغل از ان مهم تر دارم كه بوي پروا
زمن روزي مجلس صالح مري شد و او حديث نكوش
دنيا بسيار مي كرد رابعه گفت اي صالح هر كه كسي
يا جيزي را دوست دارد او را بسيار ياد كند يا ستايد
يا بنكوهد اگر تو دنيا را دوست نداری چندین سخن او
نكفتی و برخاست و برفت **حكايت** مسمع كوید كي
روزي نزد يك رابعه در آمد مراود كي مي خواست نخت
آب و گوشت در افكند بود چون من در آمدن كار
ديك نماند و آتش نكرد و گفت حديث كنيم چون شب
در آمد و نماز شام بكرديم بنشستيم و نان خشك پياورد
و كوزه آب تار و زه كشايم دست فراز كرد كي ديكر
از ديكران فروگيرد از سوزاني نتوانست فرو گرفت
بنكرستيم ان ديكر آتش خسته بود هر دو تن روزه

بکشاد **حكايت** عبدالواحد زید عابد كوید كي با
ياران را بند مي داد كي خود را نگاه داشت تا ديوكار بر
تياه نكند كي من روزي روزه داشتم بجهت شبانكا قوت
مي خواستم ساخت نگاه كردم باره بيه و بيدم كنم اگر
بيازد داشتم از بين بيه نان خورشي ساختم نگاه كردم بر
ناودان مغي و بيدم و پسته بيان در منقار گرفته
چون بيدم بتر سيدم كي مكر و پوست تابان نگاه
كردم از دوست دور مانم و يك بر زمين زد و روان باره
بيد بيرون انداختم **حكايت** هين عبدالواحد
كوید كي رابعه بيوسته مجلس سمدط عجلان شدي
و من انجا بودم از ان عبادت او مرابز ناشوي طبع
افتاد او بيرون رفت من با سمدط عجلان اين معني
بگفتم كي مرابوي رغبت افتادست گفت بنكر هم
مكر بار رابعه بتوانيم گفت ان بر سمدط بيرون آمد
و نن ديكر رابعه او را و بيدم نان خشك مي خورد او را
گفتم بار رابعه نان خشك مي خوري روي سوي من كرد و گفت
اي مرد كي از الت شهوت در من جي و يد كي من رغبت

کردی و من می دانستم که هنوز این سخن با وی نگفته
اند بس روی سوی آستان گفتم یارب ما را یک سبوی انگبین
سبید فرست تا بخوریم **عبدالواحد** زید گوید در حالیکه
سبوی انگبین دیدم که هرگز مثل جنان ندیده بودم
و بعد گفتم ای عبدالواحد اگر انگبین می خواهی که از شکم
هیچ زنبور بیرون نیامده است و دست هیچ انزیره
بوی نرسیده دست فراز کن و خور هر چند جهد کردی
از بیم دست فراز نیارستم کردی بس مرا گفتم خیز هر
برخواستیم و از آنجا برقتیم **حکایت** هم عبدالواحد
گوید وقتی را بعد بیمار شدم من با سفیان ثوری بعبادت
او شدم از هیبت او با او سخن نیارستم گفتم **سخن**
گفتم ای رابعه جواد عاقلی تا خداوند تعالی ترا شفاد هر
رابعه گفتم ای سفیان تو می دانی که این بیمار بر من خداوند
من خواسته است گفتم بلی او خواسته است **بس** گفتم
مرا می خواهی تا خلافت کنم او را و جز آن خواهی او خواسته
است **حکایت** چون حکایت بارسای رابعه در میان
خلق ناشد شبی مجلس فسقی بید چهار کس حدیث

۱۴۳

او آغاز کردند **عبدالواحد** زنی بیرون آمده است و خلق
را بخود فتنه کرده بیابیت تا نزد ابن زید او روی و بیابیم
هر کسی در شب بخانه فرستادند که با مرداد بگاه دراعه
علی بن و رکوه و عصای بیابیت بیاوردند و در بوق
و بدر خانه رابعه آمدند و راه خواستند خادمه بیرون
آمد که نماز جانش می کند ساعتی بیابیت گفتند از
کوه لبنان آمده ایم بریدار او خادمه حدیث کوه لبنان
بشنید گفتم ای عابدان از بس که بر موافقت رابعه می
بگویم چشمها در رنجور شده است یکی برین چشم من بدیدیت
تا بگوئی نفس شما بهتر شود ایشان بجا ز هر کسی در
پران چشم او افکندند در چشم خادمه در حال بهتر
و قدرت افرد کار عز و علا نورانی تمام یافت چون خادمه
جان برید بخانه درآمد و گفت ما را همانان آمدند
از کوه لبنان و بر چشم نابینای من دیدند و بینا گشت
چون آن جوانان نیز از صنع بریدند روی بیکدیگر کردند
و گفتند ما اینجا مجاز آمدیم خداوند تعالی این صنع
لطیف بریدار کرد اگر ما کفایت آمدیم خود حال ما چه بودی

هم در ساعت توبه کردند و مالها بدر و ایشان دادند
و از جمله اولیا گشتند **حکایت** چنین گویند
رابعه مرقع داشت یکی بان عبادت کردی و خلق او
زان مرقع بسیار چیزها دیدند یکی آن بود که حجاج
بصره امیر فرستاد و آن امیر ظلمها کرد رابعه را
خبر کردند و دعا خواستند گفت اگر عالم هلاک شود
بند و هدیه تا ملک توبه کند و بخردت آید آن مرقع خود
بدرست شاکردی بنزدیک او فرستاد و گفت بس و بگوی
که رابعه سلام گفت و بگوی که این مرقع را بر من حقا
که باد شاه راعز و علا با این بسیار بر ستیده ام چون
من بدان جهان روم این مرقع اینجا نمائند من
ضعیف و ستور ندارم شنیدم که تو ستور بسیار
داری این مرقع بر آن ستوران خویش بدان سوی ^{صراط}
صراط من دهی چون شاکرد این بیغام براد امیر آن
مرقع برداشت و در روی مالید و بگرفت و گفت
رابعه ما را بتاز بیا نه بیداری زد بر خاسته و توبه کرد
و مال مردمان باز داد و از جمله باوسایان گشت

حکایت رقی بود عبده نام حکایت کردی چون
رابعه را اجل فراز آمد مرا خواند و گفت چون من میرم
مرا با همین جبهه کی بشب نماز کرده ام بگور کن و کسی را
نمان تا مرا خفن کند چون مرد عبده هم چنان کرد و بعد
از یک سال گفت از خواب دیدم حله و سبز پوشیده
مقنعه و آن سندس بهشت بر سر کفتم یا رابعه آن
جبهه و مقنعه بشمن گجاشد **حکایت** گفت ای عبده و الله
که آن از من بگرفتند و این که می بینی عوض آن در
پوشانیدند و جبهه مراد ز شو شدند و مهر کردند تا روز
قیامت ثواب آن عبادتها که با آن جبهه کرده ام
من دهند و جای ای عبده این چیزی بینی در مقابلت آنچه
در بهشت مراد داده اند هیچ نیست **حکایت**
ابوبکر مفسر گوید که خبر بیماری رابعه شنیدم با یاران
بس سیدنا و رفیقیم حالش نکل شده بود و کفتم حالت چگونه
است گفت مرگ میان دو دوست پل است نزدیک
آمدی آن پل بگذر و دو دوست بدوست رسد **حکایت**
بسیار قیسی گویند چون رابعه را حال نکل شد او او را

که ای مردمان خالی کنیّت میان من و میان رسولان
 خداوند من عن و علاه ماهه بیرون رفتیم و در نماز کردیم
 ساعتی بود از خانه او از بی شبنم بی یایتها النفس
 المطمئنه ارچی ای رقبل راضیه مرضیه ساعتی
 بود هیچ او از نیامد در خانه باز کردیم رابعه رایتیم
 در سجده جان داده حاضران آن مرقعه او را در
 میان نهادند و می گزستند و مقریان قرآن می خواندند
 تا جمل شبان دور شب جهلم همه را خواب بسر او از
 هایل شیدند و همه بیدار شدند نگاه کردند آن مرقعه را
 نیافتند نگاه کردند زنی بود در سخوله خانه خفته
 بنداشند کی با اوست او را بیدار کردند گفتند مرقعه
 نموداری آن زن گزستین گرفت گفتند جی بود گفت
 رابعه را در خواب دیدم در میان ما ایستاده پس
 آن مرقعه در بوشید و در هوا بسوید من نگویم تا از
 اسمانها بگذشت من سرا و شدم دیدم مرقعه او را او خفته
 بر سیدمر که رابعه کو گفتند مرقعه عشق اینجاست و
 بود در حجاب رفت چشم می دارد که مگر بیرون آید

انگاه از آن مرقعه نویسد کبشتند و بر آن کردند حکایت
 بشار کوید من رابعه را بسیار دعا کرد می شبی رابعه
 را در خواب دیدم گفت یا بشار هدیهها تو هر شب نزد
 من می آرند گفت چگونه گفت هم جانک دعا و صدقه مؤمنان
 بر مردگان راهدیده و نماز و دعا و صدقه و ابر طبعی آن
 نور نهند و دستاری چوبی در روی کشند سن سوس
 کورا و آرند او از دهند آن ثورده را کی این هدیه فلان
 بن فلان است مرقعه انگاه فرستکان باز کردند هم چنین
 هدیهها تو هر روزی نزد یک من می آرند رابعه بنده
 بود بجهه نه نیکو سیاه ولیکن بدل و بگردار نیکو خداوند
 تعالی با وی این نیکو بیها فرمود و چنین کرامات ارزانی
 داشت و دیگر کرامات او بسیار بود ما بدین قدر یاد
 کردیم ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا
 قوله تعالی المال و البنون زینة الحیوة الدنیا و البانیات
 الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیرا مالا خداوند
 تعالی درین آیت چهار چیز یاد می کند مال و سبب آن
 و زینت و طاعت ازین چهار پیده آئیس دنیا پست

ویکی زاد عقبی جنابستی عهد خداوند تعالی می فرماید
کی مال فخر ملکیت و بفرزند آن مشغول ملکیت
بطاعت پیش دستی کنی **حکایت** بیلی از
پیران گفتی که ای عجبی مال خود داد و خود نکوهید
چرا زیرا که سبب دوری است و درازی حساب
چنانکه رسول علیه السلام فرمود **حلالها حساب**
و حرامها عذاب و بعضی از حکیمان چنین گفتند که
مال را از بقران مال خوانند که بر یک کشتی مدام مانند ازین
بدان میل می کند و از آن بدین و کوهی گفته اند که
مال برودن را شاید و زینت نمودن را شاید چنانکه
شاعر گوید **هر کی داند زینت داند نیز**
هر کی داند خورد داند نیز **قوله تعالی المال والبنون**
گفته اند که تا فرزند در شکم مادر بود فکر است
و تا دو ساله شود عقوبت است و تا هفت ساله شود اذیت است
چون بالغ شد خصوصیت است **جوزل خذای شود با بر در**
عداوت است **حکایت** ذالنون مصری را دیدند
نشسته و نان پیش نهاده یک لقمه می خورد و یک لقمه پیش

می انداخت گفتند چرا زن فلکی تا فرزندت کرد و نان
بدیشان دهی گفت نان بسکده هم تا چون خپسب مرا پاس
دارد بهتر بود که بزنی و فرزند دهی تا مرا از خداوند
عز و جل باز دارد این فرزندگی در دنیا با چندین بلاست
در آخرت شفیع تو خواهد بود و گفته اند که مال
پهوست و فرزند لهوست و زینت لغوست و نیز
گفته اند که فرزند زحیرست و مال دل لیرست و
زینت دنیا خیر خیرست و ازین همه بهتر طاعت است
که دست خیرست و دانیش اگر کسی بیاید نیکو زیست
دیگر گفته اند که مال نصیب هوست و فرزند بر
شرف بلاست و زینت دنیا ریاست و توفیق طاعت
از خداوند تعالی عطاست و نیز گفته اند که فرزند
میوه دلست و لیکن بهفت چیز کرد دلست یکی
فتنه است دیگر رنج است سدیگر خصم است
چهارم غم است پنجم دشمن است ششم ستم کار است
هفتم فاسخ خواه است و نیز گفته اند که مال خوش است
و لیکن بهفت چیز ناخوش است یکی رنج دلست دیگر

بیم سلطان است پید یکی اندیشند نگاه داشتن است
چهارم بلا، حاسرست بنج زیاد جوص است ششم
وهنتم حساب و عذاب قیامت است قوله تعالی
والباقیات الصالحات ابن عباس گوید رضی الله عنه
باقیات صالحات پنج نماز است و ابوالعباس عطا
گوید کی نیت نیکوست زیرا که نیت نیکو را چهار بناید
یکی صفا، باطن دیگر سلامت دل، سدیگر خدمت تن
چهارم کریم چشم زیرا هر کجا نعمت است غفلت ا
نجاست و هر کجا حرص و بستی است نهمت انجاست و هر
کجا دولت است عزت انجاست و هر کجا علم است
مرتبت انجاست و هر کجا قناعت است غنیت انجاست
امیر المؤمنین عثمان گوید رضی الله عنه باقیات صالحات
این پنج کلمه است بی سبحان الله و الحمد لله و لا
اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم و گفته اند کی شریف ترین سخنان تسبیح
است و تحمید است و تهلیل است و تکبیر است
و تحمید است و سبحان الله تسبیح است و الحمد لله

تحمید است و لا اله الا الله تهلیل است و الله اکبر
تکبیر است و لا حول و لا قوة الا بالله تحمید است
و هیچ سخنی فاضل تر از این کلمات نیست **خبر**
روایت کردند از جبار بن معلس که گفت شبی قیامت
را خواب دیدم خلق را چشم کرده و ترازو او بخته
و او از منادی شنیدم کی کجاست فلان بن فلان مودی
را بیاوردند و اعمال او وزن کردند نیکی او زیادت
آمد او از کردند کی فلان بن فلان نیک بخت شد کی هرگز
بزد بخت نکرد و دیگری را بدی کران ترا مد منادی
کردند کی فلان بزد بخت شد کی هرگز نیک بخت نکرد
چون نوبت من رسید او از من شنیدم کی او را بیشتر است
مرابیش او کردند و اعمال من وزن کردند معصیت
کوان ترا مد منادی خواست کی بد بختی من او از
دهر دیگری گفت خاموش که او را نزدیک ما کنجی
است نگاه کردم شخصی بی مد جینی بر سر من تار
کرد چون سر وارید انرا جمع کردند و در ترازو نهادند
ترازوی من بنیکی کوان شد منادی بی من بانگ خود

الاول

وآن شخص غایب شد من از بسپار و دویدم و اورا بیا
و گفتم تو عیبی کی مرا از بدت حتی خلاص دادی گفت
مزان کنج تو امر از بس نماز بی بار بر خواندی سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اعلم ولا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم **حکایت** آورده
اند که اول کسی کلمه سبحان الله گفت جبریل بود در آن
وقت صورت ادم علیه السلام دید بتعجب در وی
نگریست و بگفت سبحان الله و کلمه الحمد لله ادم
گفت علیه السلام در آن وقت که عطسه داد
و کلمه لا اله الا الله نوح گفت در آن وقت که
کشتی از غرق برفت و کلمه الله اکبر ابراهیم
گفت علیه السلام در وقت اندر سر را فدایان
و کلمه لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم محمد مصطفی
گفت علیه السلام روز جرب احزاب کی کار بر وی
دشوار شد هر که این کلمات بگوید خداوند تعالی
ثواب این کسان که اول گفته اند او را از رانی دارد
و بعضی گفته اند کی سبحان جمله عرش گفتند

والحمد لله فرشتگان آسمانها گفتند ولا اله الا الله
فرشتگان زمینها گفتند والله اعلم فرشتگان ثری
گفتند ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم در دکان
بیابانها گفتند چون بند بگوید سبحان الله دنیا
پور نور گردد چون بگوید الحمد لله آسمانها پرنور
گردد چون بگوید لا اله الا الله نور وی از عرش تا ثری
بگردد چون بگوید الله اکبر خداوند تعالی از بین قول
فرشته آفریند تا این تسبیح می گوید تا روز قیامت
و ثواب مرین گوینده را بود و گفته اند کی سبحان
الله شکر جان است و الحمد شکر زبان است ولا اله
الا الله شکر عقل است والله اکبر شکر الهام است
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم شکر فهم است
و نین گفته اند سبحان الله شکر نماز با مردین است
والحمد لله شکر توفیق نماز پیشین است ولا اله الا الله
شکر توفیق نماز دیگر است والله اکبر شکر توفیق نماز
شام است ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم شکر
توفیق نماز خفتن است و نیز گفته اند سبحان الله

شکر جان است و الحمد لله شکر ایمان است و لا اله الا الله شکر اظهار ایمان است و الله اکبر شکر امتثال فرمان است و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم شکر دور بودن از همه معبودان است **اشارت** گفت اگر خواهی که قدر خویش بدانی در معراج رسول علیه السلام نگاه کن که پای در رکاب براق کرد و آن براق ستوری بود سرش چون پیر مردمان و گردنش چون گردن اسبان و بالاش چون بالاء اشتران و سیمبش از زریسرخ و پایهایش از زبرجد سبز و تیش از یاقوت و گردنش از مروارید و مویش از زعفران بود و در دو چشمش دو گوهر بود و هر گجا چشم برافکندی پایش انجام بود و سوار این مرکب رسول بود علیه السلام و رکابدارش جبرئیل بود علیه السلام و رفیقش در طریق میکائیل بود علیه السلام و خواننده الله بود تعالی و تقدس و جایش قاب قوسین بود و سخن در میان همه سخن تو بود تا گفت التَّحِيَّاتُ لِلَّهِ وَالصَّلَاةُ وَالطَّيِّبَاتُ صَلَوَاتُ اسْتَادِن بِنْدِهِ بُوَد

149 بار فیتان در خدمت خالق سماوات و طیبات این پنج کلمه است کی بند بگوید کی هیچ مخلوقی را درین شرکت نیست سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم **حکایت** جنین گفتند کی مرین کلمات را اصلی قدیم است کی در مدت هشتصد هزار سال جمع آمده است و آن جنان بود کی چون خداوند تعالی عرش را بیا فرید هشت صفت فریشتند بیا فرید بعد از جن و انیس بس ایشان را فرمود کی عرش را بداریت نتوانستند هم چندان دیگر افرید گفت بر داریت هم نتوانستند هم چندان دیگر افرید گفت بر داریت هم نتوانستند خداوند تعالی فرمود کی فریشتگان من اگر هم جنین فریشته می افریم تا قیامت جمله این عرش را نتوانند بر گرفت بس بگوید سبحان الله همه بگفتند سبحان الله عرش از جای برخاست ایشان کردنها زیور آوردند و عرش را برداشتند ایشانرا این کلمه بزرگ آمد تسبیح خویش ساختند و می گفتند تا این روز تعالی ادر را علیه السلام بیا فرید

و جان در تن او آورد چون عطسه داد بگفت الحمد لله
خداوند تعالی فرمود کی با او در ترا از بهر این حمد گفتن
افریدم فرشتگان چون این بشنیدند الحمد لله را با
سبحان الله یار کردند و پیوسته می گفتند تا بعهد
نوح علیه السلام افرید کار عز و علا و حی فرستاد کی
یا نوح قوم خویش را بلوی تالا اله الا الله بگویند و هر چه
خواهند می کنند و هر چه بایر از من می خواهند فرشتگان
این کلمه بشنیدند یاد و کلمه بیشین پیوستند تا
بوقت ابراهیم علیه السلام کی فرمان آمد تا بسر را قربان
کند و او فرمان را بیش رفتن گرفت فرشته او از داد
که یا ابراهیم ندی بکیر و فرزند دست باز دار ابراهیم
صلوات الله علیه باز نگرست کبشی دید فدای پسر
از شادی بگفت الله اکبر خداوند تعالی در وقت وحی
فرستاد کی یا ابراهیم بحجبت این کلمه ترا بدوستی کردند
فرشتگان این فرمان بشنیدند گفتند کلمه شریف
است و بزرگوار جمله را فرزند آوردند و همی گفتند تا
جبرئیل علیه السلام نزد یکر سعاص صلووات الله علیه

156
آمد و این قصه بگفت بیغامبر گفت علیه السلام از
وجه تعجب کی لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
جبرئیل گفت علیه السلام یا محمد تمام می این کلمات این
کهارست این با انها جمع کن تا تمام شود کی سبحان
الله و الحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا
حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بس چهار یار کردند
رسول علیه السلام هر یکی ازین کلمه اختیار کردند
تا همیشه می گفتند کی لبو بکر رضی الله عنه می گفتی کی
لا اله الا الله و عمر رضی الله عنه همیشه می گفت
کی الله اکبر و عثمان رضی الله عنه می گفتی کی سبحان
الله و عی می گفتی رضی الله عنه الحمد لله بدان
سبب کی ابو بکر جزا الله را دوست نداشت و عمر از دون
خدا ی بهیج چیز نگرست و عثمان همه مر خدای
را تعالی بود او علی رضوان الله علیه شکو نعمتها
بر خود واجب می دید و رسول علیه السلام را فضایل
بسیار بود هر کس ازین چهار یار بوی یکی از ان
فضیلتها یافتند ابو بکر رضی الله عنه بوی رسالت یافت

و عمر رضي الله عنه بوي نبوت يانت و عثمان رضي الله عنه
بوي اصطفي يانت و علي رضي الله عنه بوي محبت يانت
جون بيغامبر عليه السلام از بين جهان بيرون شد ابو بكر
رضي الله عنه كي بوي رسالت يافته بود بر جاي او بنشست
كارش بفضيب راست مي شد و ان سر او و عمر رضي الله عنه
كي بوي نبوت يافته بود كارش بدو راست مي شد و كار
عثمان رضي الله عنه كي بوي اصطفي يافته بود بعقابين
و تاز يانه راست مي شد و كار علي رضي الله عنه كي بوي محمد
يافته بود شمشير راست مي شد **خبر** بيغامبر فرمود
عليه السلام كي جون سبحان الله بگويي يك نيمه ترازو
از ثواب بگيري جون و الحمد لله كفتي همه تران و بگيري
و جون لا اله الا الله كفتي ميان آسمان و زمين يزرگ دره
حكايت روزي باه مرتخت سليمان عليه السلام
را برداشته بود و مي برد زني بدبير عجب داشت
كفت چندين مملكت بين كه خداوند تعالى مر سليمان
عليه السلام را داد است سليمان عليه السلام بشنيد
كفت اي زني هر كي كلمات سبحان الله و الحمد لله و لا

اله الا الله و الله اكبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلي
العظيم يك بار بگويد هزار هزار بار چندين مملكت بيايد
خبر و بيغامبر فرمود عليه السلام هر كه بگويد سبحان
الله خداوند تعالى چندان ثوابش دهد كي كوهي از كوهها
دنيا هر كدام بزرگ تر است سيم بودي و او در سبيل
خداي تعالى نفقه كردي هر كه بگويد الحمد لله چندان
ثواب بيايد كي كوهي هر كدام بزرگتر ز بودي و او
بجايگاه نفقه كردي و هر كه بگويد لا اله الا الله
او بهتر از دنيا و آنچه در وي است و هر كه بگويد و
الله اكبر ثواب از ادا كردن هزار برده بيايد و هر كه
در شب روزي صد بار اين كلمات بگويد خداوند عز و جل
هفت اندام او را از دوزخ ازاد كند **حكايت**
نوح صلوات الله عليه در وقت مرگ وصيت كرد
مر فرزندان خویش را كفت كي شمارا چهار كلمه مي دهم
آن را نگاه داريت كي بدین چهار كلمه اسمانها و زمين
و عرش و فرودان عرش تابش ي بدین كلمات ساي است
و هر كه با این كلمات از بين جهان بيرون شود بهشت

مروی راست و بدین کلمات خداوند تعالی مرا از غرق
نجات فرمود و بدین کلمات توبه داد مرا علیه السلام
و آخر کتاب همه خلق با این کلمات بدین معنی این کلمات
خداوند عز و جل گفتند این کلمات است گفت
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله أكبر
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
یا فضل الاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
بدانکه در تو چیزی هیچ کلمه نیست بهتر از لا اله الا
الله و در نامها هیچ نامی نیست بهتر از بسم الله
و در شکر هیچ چیزی نیست بهتر از الحمد لله و در مصیبت
هیچ کلمه نیست بهتر از انا لله و در دفع اندوه هیچ
کلمه نیست بهتر از لا حول و لا قوة الا بالله و هر کس این
کلمه بسیار بگوید هرگز در ویش نگرند **احکامات**
مالک بن عوف یار پیغامبر بود علیه السلام پس او را گاه
فران اسیر بردند نزد یک پیغامبر آمد علیه السلام
و گفت بدن سبب غمناک می باشم چو تدبیر کنم گفت بخانه
رو و باز آن بسیار بگوید لا حول و لا قوة الا بالله

العلی العظیم مالک بخانه باز آن بگفت و هر دو گفتند
گرفتند شب هفتم پس پیغامبر دست کافران راحت
یافت و چهار هزار کوسبند ایشان برآورد و بیامورد
خبر ابن عباس روایت کند از پیغامبر علیه السلام
که هر که بامداد صد بار بگوید لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم لا ملجأ و لا منجأ الا الیه و نماز دیگری هم
چنین بگوید خداوند تعالی بعد از هر سنایی و کلوخی که
در جهان است هزار هزار نیکیش بنویسند و هزار هزار
درجه در بهشت برآورد و هزار هزار کوشک در فردوس
بنا کند در هر کوشکی هفتاد تختش دهد هر تختی را پند
میل بالا و یک نهنا و بر هر تختی چو ریی و بر هر خوری
هفتاد جلد و هر جلد بر لونی دیگری مغز ساق او
زیر این همه می نماید و هر که این کلمات بگوید خداوند
تعالی چهل حاجت او روا کند بیست آن جهانی
و بیست این جهانی و هر که یک بار این کلمه بگوید هفتاد
بلا از وی دفع کند **خبر** در توبه نوشته است
کس که یافزند آدم چون دنیا خویشتن بر تو عرضه کند

تو برک را یاد کن و چون از گناهت یاد آید آتش را
یاد کن و چون مال جمع کنی حساب را یاد کن و چون
بطعام خوردن بنشیننی گرسنه را یاد کن و چون
بلائی بتو رسد دعا کن و چون بیمار شوی بصدقه
علاج کن و چون اندوهگین شوی یاری خواه بلا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم تا از گناه هم چنان بیرون
آیی از ما ذرا ملاحظه باشی **خبر** بیغامبر کنت علیه السلام
هر کی در روزی ده بار بگویدی **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ**
وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ از گناه هم چنان بیرون
آید چون آن روزی از ما ذرا بزرادست و هفتاد بلا از وی
باز دارد کی یکی از آن بلاها بیسی است و دیگر دیوانگی
و او را فاضلت از هفتاد حج بی بگردی و خداوند تعالی
هفتاد فرشته نصب کند تا او را امرزش خواهند تا
شبانگاه **خبر** وهب بن منبه گوید خدای را تعالی
کرد بر کرد عرش هفتاد هزار فرشته است صفای پس
صف ایستاده کرد بر کرد عرش می کردند چون روی
ایشان بروی یکدیگر آید تکبیر کنند و تهلیل کنند

بی

وز سر ایشان هفتاد هزار صف فرشته دیگر است
او از هابرو داشته می گویند **لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ اللَّهُ**
لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ و از سر ایشان صد هزار صف فرشته
است همه دست راست بر دست چپ نهاده و از
سرایشان تپای ایشان پوست و هیچ پیری و موی
نیست بر اندام ایشان که نه مر خدای را تعالی تسبیح
می کند کی تسبیح این جماعت بتسبیح آن نماید و
تسبیح آن جماعت بدین نماید از پیری تپس یا نصد
ساله راه است **خبر** انس بن مالک گوید رضی الله عنه
کی بیغامبر کنت علیه السلام هر که بگوید **مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ**
وَمَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ در آن روز هیچ آفتی نبیند مگر مرک
کنند چنین گویند کی کلمه **وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ**
العظیم حصار فرزند ادم است از دیوان و پریان
حکایت گویند در بنی اسرائیل هفت برادر بودند
و مریشان را خواهری بود نیکوترین زنان زمانه خویش
پریان موین زن را بر بودند و بودند مردی را روزی
در میان می رفت بن پس سایه درختی بخت آن زن

بزرگوار آمد مرد و را بشناخت گفت تو دختر فلانی
گفت بلی گفت چون انتحالی اینجا گفت مرا پری
برجوده است و درین کوه باشد گفت چرا نگریزی
گفت نیار هر کی مرا باز آرند و لیکن برو و برادران مرا
خبر ده تا اینجا آیند مگر حیلتی بکنند مرا از اینجا ببرند
گفت آن برادران بیامدند پس دیگر کنیزک گفتند
خیز تا ترا بسیم گفت نیار ما هر کی مرا باز آرند و شما را
بیا آرند و لیکن باشی تا چیلتی پیازم گفت چون
شب درآمد و ایشان بدامن کوه ماندند و این کنیزک
بر سر کوه شد و شب آن پری بیامد کنیزک و را پرسید
کی تو هر شب سر زیر آسمان داری بس هم در شب پیش
من بیفتی نه سخن توانی گفتن و نه کاری توانی کردن
من از تویی بترسم این چی کار است پری گفت گفت
کی ترا خبر دهم که آن از چی بود بدانک تا سر زیر آسمان
داریم تا خبر آسمان بشنویم فرشتگان پستاره بیند آرند
و بگویند کی لاجول و لاقوة الاله العظیم من از
هول این کلمه مدهوش و متحیر پیش تو بیفتم و سخن

154 نتوانم گفت کنیزک یاد گرفت و دیگر روز برادران را
بیا سوخت بس یا ایشان برفت این کنیزک برادران را
گفت کی هر کجا من این پری بینم بگویم لاجول و لاقوة
الاله العظیم شما نیز بگوئید چون آن کنیزک بدید
هر پری را بگفت کی لاجول و لاقوة الاله العظیم
برادران نیز گفتند آتشی از آسمان بیامد و مردان پری
را بر جای بسوخت از هیبت این کلمه **خبر** بیغامبر
فرمود علیه السلام هر که در روزی صد بار بگوید لاجول
ولا قوة الاله العظیم خداوند تعالی گناهان
عفو کند و صد حاجتش را واکند و در بهشت صد
کوشک بنا کند **خبر** و هب بن منبده گوید
کی در کتابی جنین یافتیم کی هر که بگوید لاجول و لاقوة
الاله العظیم از دهان وی مرغی سبز بیرون آید
مروارد و پر سبز بود و دو چشم از نور و تنش چون
تن فرشتگان یشتکان باشد می پودد با فرشتگان روز
قیامت با طاعتها او در توازوی او می نشیند اکن
گناه او پیش از کوهها روی زمین است طاعتش

از معصیت پیش آید **حکایت** طاوس بمافی گفت
هر که این کلمه بگوید خداوند تعالی ازین کلمه مرغی آفریند
سرش از یاقوت و تنش از مروارید و قدمهایش از ذر
و پرههایش از رعفران و دمش از زمرد سبز و پرههای
او نبشته بود که این مرغ از دهان فلان بند بیرون
آمده است با فرشتگان عبادت می کند و عبادت
او هم خداوند او را بود تا قیامت و چون قیامت
باشد عمل این بنده را در ترازو نهند این مرغ چون
اسبی نیک رو بیداید ششها او از نور و پایها او از زر
و لگام او از مروارید سپید بر نشاند خداوند خویش را
بر پشت خویش و از صراط برود زوئی از آن که چشم
بر چشم زنی **حکایت** ابن عباس گوید یکی روزی
مخدمت بیغمبر علیه السلام در شده او بملاوت زمین
نهاده بود و می گفت لا حول و لا قوة الا بالله العالی
العظیم گفتیم یا رسول الله ثواب این کلمه چیست
فرمود که تسبیح جمله عرش است هر که بگوید خداوند
تعالی صد پاله گناه وی عفو کند و بهر حرفی صد نیکی

155
در دیوان او بنویسد و صد درجه در بهشت کرامت
کند و اگر از یکبار زیادت گوید مرورا از هر حرفی کنی
بود و نوری بود بر صراط **حکایت** جنین گفتند
کی این کلمه تسبیح جمله عرش است چون خداوند
تعالی عرش را بیا فرید فریشته را بیا فرید از نور ز گفت
ترا بیا فرید مناهرش مرا برداری اکنون بخواه از من
قوت چند اند خواهی تا ترا قوت دهم گفت یارب قوت
هفت آسمان ده تا بیکر انگشت او را بردارم خداوند تعالی
بر داد و راقوت هفت آسمان پس فریشته دیگر بیا فرید
از رحمت تا عرش مرا برداری بخواه از من قوت چند اند
خواهی گفت یارب مرا قوت هفت زمین ده تا بیکر انگشت
او را بردارم بر داد پس فریشته دیگر آفرید از باد و او را
همین فرمود گفت دادار و برورد کار مرا قوت همه
بادهای در دنیا خواهد بود گفت دادم پس
فریشته بیا فرید از آب و هم جنین فرمان فرمود گفت
یارب مرا قوت همه آبها ده گفت دادم پس این چهار
فریشتند را فرمود کی عرش برداریت هر چند قوت و جلیت

کردند زره و نتوانستند چنانند مانده شدند و جندان
عرق از شان برفت کسی مقدار درها و دنیا بس بفریاد
آمدند کسی ما را طاقت این کار نیست خداوند تعالی من شان
را باران افرد بعد سنگ ریزها روی زمین پس
بدشان بنظر رحمت نگاه کرد تا بگفتند کسی لا حول
ولا قوة الا بالله العالی العظیم چون این جمله بگفتند
عرش از جای برخاست بس ایشان کردن زیر نهادند
و پایهاشان در هوا اگرد جمله غم براندازه چشم
زخمی ازین گفتار خاموش کنند از جایگاه خویش
فررفتند **با در فضایل صلوات رسول علیه السلام**
قوله تعالی الذین اذا اصابتهم مصيبة قالوا انا
لله وانا اليه راجعون **ایت** در شان بیغامب
بود علیه السلام کسی مر حظه عم او را بگشتند و او غمناک
شد و بگفت خداوند تعالی **ایت** فرستاد از بهر تسلی
دل بیغامب علیه السلام پس این **ایت** عامر گشت مر هر کسی
را کسی مصیبتی رسد صبر بجای آرد و بگوید انا لله وانا
اليه راجعون چون این **ایت** عامر گشت خداوند تعالی

156 در ایاتی دیگر خاص بر بیغامب علیه السلام صلوات فرستاد
قوله تعالی ان الله وملائكته يصلون على النبي
يا ايها الذين امنوا صلوا عليه وسلموا تسليما و صلوات
از خداوند تعالی رحمت بود و از فرشتگان استغفار
بود و از مؤمنان دعا باشد معنی جان بود کسی خداوند
تعالی رحمت کرد دست بر محمد علیه السلام و او را بیا **مؤزیده**
و فرشتگان امرزش می خواهند من و را ای مؤمنان
صلوات دهید یعنی دعا کنید من و را و سلموا تسليما
وامرو نهی او را پیش رویت ان الذین يؤذون الله
ورسوله انكيسها كذبيبا رند مر خدای را عزوجل
ورسول را عليه السلام لعنهم الله في الدنيا والاخرة
لعنت کند خدای عزوجل بر شان در دنیا بجزویت
نهادن بر سر ایشان و اندران جهان بانواع عذاب
و درکات و اعزله عذابا مهينا ساخته است **ایشان**
را عذاب پخت **حکایت** امیر المؤمنین علی بن
ابیطالب کرم الله وجهه روایت می کند از بیغامب
علیه السلام کسی هیچ دعایی نیست که بنده بکند الا میان

او و میان افرید کار جل و علا حاجی باشد چون بر بیغامس
علیه السلام درود در آن درود بیغامس علیه السلام
دعاء او را بر رفته شود و چجابها بردارد و با اجابت
رساند و اگر در دعا صلوات نبود ان دعواتا بحجاب
برسد و راه نیابد و بار کرد **پسوال** مجاهد را بر رسیدند
کی صلوات خداوند تعالی بر رسول جی بود و صلوات
فرشتگان جی بود و صلوات مؤمنان جی بود کنت
صلوات خداوند تعالی تو نبق و عصمت و صلوات فرشتگان
عون و نصرت و صلوات مؤمنان متابعت سنت بود
ابو عمر و تمی را بر رسیدند کی صلوات جی بود کنت صلوات
از خداوند تعالی بر رسول تعظیم و حرمت بود و صلوات
فرشتگان اظهار کرامت بود و صلوات مؤمنان
طلب شفاعت بود ابو العباس عطا گوید صلوات
از خداوند عز و جل و ضلت است و ان فرشتگان رقت
اپست و از مؤمنان متابعت سنت است **نکت** بر رسیدند
کی چیست کی خداوند تعالی مرا فرمود کی صلوات دهیت
بر رسول و ما حوات می کنیم **اللهم صل علی محمد و علی**

157
ال محمد زیرا کی چون این ایت فرود آمد کی ان الله
و ملا یکنه یصلون **عاشی القبی** یا ران بر رسیدند
مر رسول را علیه السلام کی ما برتو چگونه صلوات
دهیم کنت بگو بیت **اللهم صل علی محمد و علی آل**
محمد ما از بهر این چنین می گویم **حکایت** روزی
بیغامس ما علیه السلام بر منبر خواست شد نخبیت
قدم کی بر منبر نهاد کنت آمین دیگر یای بر نهاد کنت
آمین سو یکی یای بر نهاد کنت آمین چون از منبر
فرود آمد بر رسیدند کی یا رسول الله ما دعا کننده ندیدیم
تو آمین بر دعاء گله می کردی بیغامس فرمود علیه السلام
کی من یای بر منبر نهادم جبرئیل صلوات الله علیه بیامد
و کنت یا محمد هر که ماه رمضان در یابد و جندان خدمت
نکنند کی رضاء خدای تعالی بوست آرد خدای تعالی بروی
رحمت مکناد کنت آمین دیگر بار کنت هر که ما ذر و نذر
را در یابد و جندان خدمت نکنند کی ما ذر و یذرا زوی
خشنود کرد خدای عز و جل بر وی رحمت مکناد
من کنت آمین دیگر کنت کنت هر کی تو ایاد کند و برتو

صلوات نهد خدای عزوجل بر و رحمت ملنا د من گفتیم
امین **خبر** مرا خدای تعالی در هوا فرشتگانند
در دست ایشان صحیفه‌ها نور بنویسند هیچ چیز
از کردار فرزندان در مکتب صلوات رسول علیه السلام
حکایت مقاتل سلیمان گوید که من خدای تعالی
فرشتگانند کی طواف می‌کنند کرد بر کرد عرش بنویسند
ایشان کیسوها در از بر موی ایشان نوشته است
کی لا اله الا الله محمد رسول الله و امرزش خواهند
مرا نکسان را که بر بیغامی علیه السلام درود می‌نهند
خبر و هم مقاتل روایت کند از بیغامی علیه السلام
کی هر که بر من صد بار صلوات فرستد خدای تعالی مبارک
و تعالی هشتاد ساله عناه وی عفو کند **حکایت**
مردی گفت من این خبر از مقاتل شنیدم مرا عجب آمد
شب بیغامی را علیه السلام در خواب دیدم گفتم
یا رسول الله مقاتل مرا از تو این خبر روایت کرد هم
چنین هست گفت راست گفت مقاتل من گفتم هر که
بر من صد بار صلوات فرستد خدای تعالی مبارک و تعالی

هشتاد ساله عناه وی عفو کند **خبر** خدای تعالی
تبارک و تعالی فرشته است کی مرور اجهار پرست
یکی بر سر کور رسول علیه السلام و یکی بر سر عرش
خدای تعالی و یکی مشرق و یکی مغرب چون بنده صلوات
فرستد این فرشته پرها بجنبانند عرش بچند فرمان
ایدی بسیار آمد گوید چگونه اراد می‌میرد کی هنوز گویند
این قول را نیامرزید خدای تعالی گوید امرزش
او بر من است و آن پر که بر سر کور رسول دارد علیه
بنند گوید یا رسول الله فلان پسر فلان بفلان جای
بر تو صلوات داد او از اید از روضه رسول علیه السلام
کی بر منیست شفاعت او بقیامت **حکمت** گفتند چی حکمت
کی خدای تعالی ما را صلوات دادن فرمود بر بیغامی
علیه السلام گفت حکمت آن بود که خدای تعالی
دانست کی بقیامت رسول علیه السلام مؤمنان را
شفاعت خواهد و بدان شفاعت او را بر مؤمنان منت
لازم کرد فرمود که بیش از آن که او را بشفاعت
منت بر تو واجب کرد تو صلوات فرستادن در دنیا

حقی ثابت کنی تا بقیامت او را بر تو شفاعت منت و آجب
نگردد **نکت** چون خداوند تعالی منت رسول بر مؤمنان
نخواست بشفاعت پس دانش کافران بر مؤمنان کی
بسنده در روز **حکایت** جنین گویند کی مردکی
بود در عهد رسول علیه السلام کی هر با مرداد و نماز
دیگر در خدمت پیغامبر علیه السلام نشسته بودی
و هر ج او فرمودی یا ذمی گرفتی و چون بخانه رفتی پیش
همسایگان باز گفتی و منافقی بود در همسایگی او
کارترین منافق تنگ شد از شنیدن نام پیغامبر علیه السلام
گفت جی جیله کنم تا این مرد را از پیش پیغامبر
علیه السلام دور کنم چون شب شد و منافق دیگر
را بیار مندری بیاورد و در خانه این مؤمن باز کرد
و اشتر خوش در خانه او کشید و باز در بست و یا
مداد بنزدیک پیغامبر علیه السلام آمد و گفت دو
فلان اشتر من بدزدیده است مردمان پیامبرند
و نگاه کردند و اشتر در خانه او بیدیدند و آن دو منافق
نیز گواهی بردادند پیغامبر علیه السلام حکم کرد بدیت

بریدن او این مسلمان چون هیچ تدارک ندید گفت
یا رسول الله آن اشتر را حاضر خواه و از وی سوال
کنی که ترا کی دزدیده بود کس فرستاد و بیاوردند
گو سوال کرد کی ترا که دزدیده بود آن اشتر گفت
این مؤمن بی گناه است و این مدعی منافق است
و این دو گواه او هم منافق اند خواستند تا دست
این مؤمن بریده شود تا بدان مشغول گرد و وین
بنزدیک تو نیاید پیغامبر علیه السلام از مؤمن
سوال کرد کی از طاعتها جی کار کنی کی خداوند تعالی
برای تو اشتر را در سخن آورد گفت یا رسول الله
تو دوست داری و بر تو صلوات بسیار فرستم **و عهد**
چون صلوات پیغامبر علیه السلام در دنیا مردی
را از دست بریدن می برهاند بقیامت اگر از بریدن
موی برهاند جی عجب باشد **حکایت** سفیان ثوری
گوید رحمه الله علیه کی در طواف گاه غلامی را دیدم
کی صلوات می گفت و هیچ دعاء دیگر نمی کرد گفتم ای
غلام چرا دعاء دیگر نکنی کی این مقام دعاست گفت

ای استاد من از هیچ دعا آن ثمره ندیدم اما که صلوات
گفتم حی دیدی گفت ما در من زنی این جهانی بود چون
وقت مرگ او آمد شب بود و من با او در خانه تنها بودیم
چون در گذشت زنج او بر پشم زمانی بود روی مادر مرا
پسپاه شد بتر سیدم و نخر و شبیدم و جادو در روی
او کشیدم و سر بر زانو نهادم بدین فکرت خواب ببرد
در خواب دیدم کسی بخانه مادر آمد و جادو را روی مادر
برگرفت و دست بروی او فرومالید روی مادر مرا سید
گشت و خواست کی باز کرد من دامن او بگرفتم گفتم تو
کمی کی چنین شفقت کردی گفت من فرشته ام موکل
بر صلوات رسول علیه السلام هر که بروی صلوات
سیار دهد اگر در وقت مرگ رویش از معصیت
پسپاه کرد من بیایم و پر خویش بر رویش فرو مالم تا روی
او سید کرد بحق ان صلوات کی بر رسول داده باشد
علیه السلام چون این کس از در بیرون شد من از
خواب بیدار شدم بنزدیک مادر آمدم و روی او بکشادم سید
گشته بود اگر صلوات ندهم حی گفتم **حکایت** مردی را

دیدند که هیچ کار نکردی و هیچ دعا نکردی جز کی دایم
بر بیغام بر علیه السلام در روز دای او را بر سید
جیت کی هیچ کار نمی کنی جز صلوات فرستادن گفت
آن کار این دیدم از هیچ چیز ندیدم گفتم حی دیدی گفت
باید ز خویش در سفری بودم بذر مرا نماز خفتن مرگ در
رسید من بگریستم و زاری کردم ساعتی بود بروی
بذر نگاه کردم رویش سیاه گشته بود و دو چشم
بذر مرا چون دوباره آتش از سوسن بیرون افتاده بود
بتر سیدم و گفتم فردا مردمان این بینند و نصیحتی
باشد بر خاستم و نماز استادم چون پرسیدم نهادم
خوابم ببرد خواب دیدم که مردی نیکو روی بخانه
در آمد و جادو را روی بذر مرا برداشت و دست
بر روی او فرو داد و او در چشمش بجای باز رفت و رویش
بجای از آمد چون خواست کی از در بیرون رود
بتر سیدم کی نوعی و سوگند دادم گفت منم محمد
مصطقی گفتم یا رسول الله علیه السلام بذر من
این کسی بی یاقوت گفت بذر تو بر من صلوات

بسیار دادی اکنون مرا خبر کردند که روی
او عصیت پسیاه گشته است پیامده و دست
خویش بروی او فرو مالیدم خداوند تعالی بلا از وی
دور کرد من از خواب درآمدم بروی بذر نگاه کرد
پسید گشته بود پس چون رسول علیه السلام سیاه
روی دنیا را نمی دارد بقیامت در دوزخ چگونه
ماند **حکایت** نافع روایت کند از ابن عمر رضی الله عنهما
اجمعین از پیغامبر علیه السلام که خداوند تعالی روز
قیامت بفرماید تا از امت من مردی را بدوزخ برند
چون بلب دوزخ رسد بگرید و بگوید ای فرشتگان این
جای جای است و مرا جی فرمان است گویند این دوزخ
و تو فرمان است کی بدوزخ کنیم گوید مراد دست باز
داریت تا بر خویش تن بکنیم گویند که راستن امروز
منفعت نکند در دنیا می بایست گوید ای فرشتگان
مرا اگر می آتش صبر نیست من از جمله امت محمد من
از خدای عزوجل چنین امید می داشتم گویند جی او مید
داشتی از خداوند خویش گوید آن او مید می داشتم

161
کی مراد ریک سپرای باد شمنان خویش فرو نیارد گویند
محمد پیش عرش ایستاده است او از بلند تر کن
تابش نمود این مؤمن او از بلند کند سعاصر علیه السلام
باشنود و بیاید تا در دوزخ او را بیاید ایستاده
گوید ای فرشتگان او را جی بود دست گویند حساب
این بنده کرده شد عصیت او زیادت آمد فرمان است
که بدوزخ رود سعاصر علیه السلام گوید این را مراد هیت
تا بتر از زبان بره و کردارش دیگر باره وزن کنیم
گویند یا رسول الله ما بند کانی می فرمان چگونه توانیم
کرد رسول علیه السلام دعا کند خداوند تعالی جبریل
را علیه السلام بفرستد و فرماید که بوی دهیت آن
بنده را چون رسول علیه السلام او را بتر از نگاه بازارد
و عصیتش کران تراید پیغامبر علیه السلام دست
در جیب خویش کند و چیزی برارد چند سبب انگشتی
و در ترازو نهد ترازوی او نیکی کران کرد و چنانکه
اگر هفت آسمان و زمین و آنچه در میان آن است
با آن مقدار سبب انگشتی بپنجندان مقدار کران تراید

منادي بیکزختی و او از دهد او جنک در دامن رسول
علیه السلام زند گوید تو عیبی گوید مرا شناسی من
محمد روان بکار صلوات تست کی بر من داده بودی
خبر بیغامبر گفت علیه السلام هر که یک بار بر من
صلوات دهد خداوند تعالی بروی ده بار صلوات فرماید
و هر که بر من ده بار صلوات فرستد خداوند تعالی بروی
صد بار صلوات فرماید و صلوات خداوند تعالی بر بنده رحمت
بود دلیل برین کی **حکایت** کافری بود نام او ولید
مغیره علیه اللعنه کی بیغامبر را علیه السلام جاد و خوانده
بود بیغامبر علیه السلام بخانه خدیجه آمد رضی الله عنها
و گفت جامه بر من بوش خداوند تعالی جبرید را علیه السلام
بفرستاد کی ای جامه در سر کشیده برخیز و اندوه مدار
اگر ولید مغیره ترا یک بار جاد و خواند من ده جواب
دادم انج او گفت دروغ است و این چه من گفتیم
درست قوله تعالی **فلا تطع المكذبین اول دروغ**
زنش خواند **ولا تطع كل حلاف مهين** سو کند خورش
خواند و حقیق و خوارش خواند **همان طعنه** کشته شد

خواند **مشایبیم** سخن چینش خواند **مناع الخیر خلیش**
خواند **معتد ایشیم** فاجرش خواند **عتل بعد ذلک ز نیم** ستم
کردنش خواند و جوامر زاده شد خواند **حکایت**
چین گویند کی بلخ سیدی بود کی پسه تار موی بیغامبر
علیه السلام داشت این مرد وفات یافت و از وی
دو پسر ماند مال او بدو نیم کردند این پسه موی نماند
دو موی را هر کسی یکی بگرفت یک موی در میان نماند
گفتند جلنیم برادر بزرگتر گفت دو نیم کنیم برادر
خود تو گفت این موی درست مراده و ده هر اردرم
از من بستان گفت نستانم گفت بیست هزار درم
بستان گفت نستانم گفت جمله میبرات ترا این
مویها همه بمن ده برادر بزرگتر میبرات بذر تمام
بپسند و مویها برادر هر سه موی بگرفت و بخانه بر
و در حویر و مشک کزنت و پیوسته می بوسید و بر بیغامبر
صلوات می فرستاد چون یک هفته بر آمد آن برادر مرد
و از وی هیچ وارث نماند میبرات بدر جمله بدین برادر
بازگشت بگو گفت موی بیغامبر علیه السلام و چون

اجلا و نیز فلان رسید و وصیت کرد که این مویها در دهان
من نهیت و مرا بخاک کنیت هم جان کردند و اکنون چون
مردم بدان غورستان بگذرند نعلین و کفش از پای
بیرون کنند و سواران پیاده شوند و **عده** پس کسی
کی مال ندی کرد و موی بگرفت ثم ره این یافت کسی که
جان و مال در دوستی او بدهد حال او جلونه باشد
حکایت خطیب شعرائی گوید مرا مردمان ملا
مت کردند که خطبه دراز می کنی اندیشته کردم که
از صلوات رسول علیه السلام جیوی کم کنم چون
روز آدینه بر منبر شدم هر چند خواستم که خطبه
کم نتوانستم تا توبه کردم که از صلوات جیوی کم
نکنم نگاه زبانم کشاده شد و **عده** انک در صلوات
رسول علیه السلام نقصان می کنی ایزد تعالی در سخن
بروی می بندد اگر کسی در صلوات دادن بر خود
ببندد خداوند تعالی در رحمت بر وی ببندد و چه عجب
باشد و هر که در صلوات بر خود بکشد اگر در رحمت
بر وی کشاده کند هیچ **عجب** نباشد **حکایت** بادشاهی

ظالم خان و مان یکی بگرفت این مرد بگرفت و در
بیابانی افتاد متحیر و شد اینست که جی کند خال را
کرد کرد و بر شبه کوری ساخت و گفت یارب
مدینه دورست من این خال را کور رسول
علیه السلام انکاشتم و بشو شفیع می آر در بنشست و ده
هزار بار بر رسول علیه السلام صلوات فرستاد
و دعا کرد تا خدای تعالی بدان ظالم از وی بگو داند
مانده شد و سر بر زانو نهاد خوابش برد اینده
پیامد و گفت یا فلان بزرگ شفیعی آوردی بپرکات
آن خداوند عن وجل شبر آن ظالم از تنی و از جمله خلق
دفع کرد خیز خانه خوبش باز کرد آن مرد از
خواب درآمد و برخاست و روی بشهر باز نهاد
شوری دید در شهر افتاده پیوال کرد گفتند
غلامان در میان روز آن امیر را کشتند و خزینه
غارت کرد **تقریب** کسی که خالی را بر شبه کور بیفتاد
می کند و شفیع می آر از ظالم ظالمی امان می یابد اگر
بپرکات صلوات او از دوزخ خلاص یابد هیچ عجب

باشد باختیارات الایام واسماها

مُعَلّا کویدری بنزدیک جعفر بن محمد الصادق در
شده او را دیدم چیزی می اندیشید مرا گفت یا
مُعَلّا! تو نام روزها ماه دانی گفتند اندر گفت
خواهی تا ترا بیاموزم که برین را اصلی است و نام
هر روز بنام فرشته است که او بر چیزی مَوکَل
است و این را از من یاد داری روز اول را از ماه
هرمز روز کوبند و این نامی است از نامها، ایند تا
و باریسیان کوبند این روز نیک است هر خوردن و
شادی را و روزی سعادت و مبارک و درین روز
خداوند تعالی آدم را علیه السلام بیا فرید و درین
روز دیدار سلطان بشاید دید و سخن گفتن با وی
و طلب کردن حاجتها و نیکوست مر عقد نکاح را
بیع و شری را و هر که درین روز بیمار کرد زود
نیکو شود و هر که چیزی کم کند باز یابد و تعبیر
خواب درین روز زود ظاهر گردد و روز دوم را
هرمز روز کوبند و نام فرشته است که مَوکَل است

برجابهها، قدیس و کرامت و باریسیان کوبند این روز
میانه است هر خواستنی حاجت را و بشاید و نیکو
بود زن کردن را و از سفر باز گشتن را و بیع و شری
را و خداوند تعالی جوآ را از آدم علیهما السلام درین
روز آفرید و سدیکو روز را **اردبهشت** روز
کوبند و این نام فرشته است که مَوکَل است بر
شفا و بیماری و باریسیان کوبند این روزی کران
است و جعفر بن محمد الصادق کویدری این روز
نیک است در وی باید بود از دیدار سلطان
و چیزی خوردن و فروختن و برهین باید کرد از جمله
معاملتها و جپتن حاجتها و حرکت کردن و خواب
در وی دروغ بود و درین روز آدم و حوا علیهما
السلام برهنه و روز چهارم را **شهریور** روز
کوبند و این نام فرشته است که مَوکَل است بر کورها
و باریسیان کوبند این روزی نیک است و جعفر صادق
کویدری این روزی مبارک است و درین روز هابیل
از جوآ بزاد و نکاح کردن را نیک است و صید کردن

و فرزندى كه درين روز زاید بعيش خوش زید
اما بیمار ناک بود و درین روز سفر نشاید کرد زیرا که
رنج بسیار بیند یا قطع افتد و روز پنجم را
اسفندگرد روز گویند و این نام فرشته است
موکل است بر زمینها و بار میان گویند روزی کران است
و جعفر صادق گوید که روزی نجیب است و تا بیل درین
روز از مادر زاد و بردار را بکشت و کافر کشت درین
روز نشاید طلب کردن حاجتها و سلطانرا دیدن درین
روز خلوت او بی تر باشد و هر که در وی خوابی بیند تا
دو روز تعبیر وی بدیداید و روز ششم را **خورداد روز**
گویند و این نام فرشته است بی برکوهها موکل است
و بار میان گویند این روزی نیک است و جعفر صادق
نیز گوید نیکوست زن کردن را و طلب معیشت و حاجت
را و هر که در وی خوابی بیند تعبیر آن زن خوابتن
باشد از جای که خوشحالی بود از بیکانگان و روز
هفتم را **مرداد روز** گویند و این نام فرشته است
است بی موکل است بر مردمان و روزیها ایشان

و بار میان گویند این روزی نیک است و جعفر صادق
گوید که روزی سعادت و مبارک مرحله کارها
خیر را و امر معروف را و درین روز کشت قایل
مرها بیل را و هر که درین روز از مادر بر این همیشه
بیمار بود و این روز همه کارها را شاید جز درخت
نشاندن را و هر که درین روز خوابی بیند دلیل کند
کی زن را دست باز دارد و روز هشتم را **جبر روز**
گویند و نامی است از نامها خداوند عزوجل و بار میان
گویند روزی نیکوست و جعفر صادق همین گوید که
روز کی گزین است و مبارک مر خرید فروخت را
اما سفر نشاید که راهیت دارند و تعبیر خواب درین
روز زود بدیداید و روز نهم را **اخیر روز** گویند
روز و این نام فرشته است موکل بر استنها و بار میان
گویند روزی با برکت است کارها نیک باشد
و هر که خوابی بیند تعبیر آن مصیبت غایبی باشد
و جعفر صادق گوید که درین روز هیچ کراهتی نیست
و روزی دهم را **ابان روز** گویند و این نام فرشته

است موکل بر دریاها و رودها و بارسیان کویندگی روزی
است کران و جعفر صادق کویندگی روزی سبک است
و نوح بیغامبر علیه السلام درین روز زاد و درین روز
نهال نشانیدن و خرید و فروخت کردن و زن خواستن
و سفر رفتن همه نیکو بود و هر که خوابی بیند رنجور
گردد و در مدت هفت روز باز نیکو شود و روز
یازدهم را **حور روز** گویند و این نام فریشته است
موکل بر آفتاب و بارسیان کویندگی روزی کران است
و شیت بیغامبر علیه السلام درین روز زاد و
این روزی است نیکو مر خرید و فروخت را وزن کردن
و کشت کردن را و سفر بیابان و دریا را و جعفر صادق
کویندگی روزی است کزیده و مبارک موه کارها
را و روز **دوازدهم** در نسخه اصل ترک افتاده
بود تا نویسنده این نسخه معذور باشد و روز
سیزدهم را **سپه روز** گویند و این نام فریشته
است موکل بر ستارگان و بارسیان کویندگی روزی
کران است و جعفر صادق کویندگی روزی نجیب و دشوار

است بر هیبت باید کرد درین روز دیدن سلطان را
و سخن گفتن با وی و طلبت نشاید کرد در وی حاجت
کی روان شود و خواب درین روز دروغ باشد
و روز چهاردهم را **کوش روز** خوانند و نیز خوش
روز گویند و این نام فریشته است موکل بر نعمتها
و چهار بایان و برکشتها و بارسیان کویندگی روزی
است سبک و جعفر صادق کویندگی روزی سعادت
نشاید مر حاجت و خرید و فروخت را و هر که خواب
بیند درین روز تا با نوزده روز بیرون آید و روز
بانزدهم را **دستم** روز گویند و این نامی است از نا
مها و خدای عزوجل و بارسیان کویندگی روزی
است کزیده و جعفر صادق کویندگی حاجت خواستن
و انیک است اما اگر درین روز کسی از مادر بزاید
کران زبان باشد و در حرف ثابیا و یزد و بیمار
شدن درین روز دراز بود اما عافیت یابد
و هر کی خوابی بیند تعبیر تاده روز بیرون آید
و مکر و طبع باشد و روز شانزدهم را **مهر روز**

گویند و این نام فرشته است که موکل است بر رحمت
و بارسیان گویند روزی که زیده است هر خوردن طعام
و شراب را و جعفر صادق گوید که روز نحس است
و هر که درین روز بناید دیوانه و دروغ زن باشد
و هر که سفر کند بیم هلاک بود و هر که خواب بیند تا
دوماه باید تا بدید آید و روز هفدهم را **پسروسی**
روز گویند و این نام فرشته است موکل بر نگاه داشتن
علم و او جبریل است علیه السلام و این روز نیک
است هر خرید و فروخت را و کشت کردن و نهال
نشاندن را و جعفر صادق گوید روزی است کران
خلوت و عبات را شاید و نباحست در وی حاجتی
و شاید کرد قصد کاری و روز هشدهم را **پسروسی**
گویند و این نام فرشته است موکل بر جانها و خلق
و ان ملک الموت است صلوات الله علیه و بارسیان
گویند که قوم لوط درین روز هلاک شدند و درین
روز خریدن چیزی نیکو باشد و نگاه باید داشت در وی
تن خویش را از آفات و جعفر صادق گوید که درین روز

طلب حاجت و رفتن سفر نیکو باشد و روز نهم
را **فروردین** گویند و این نام فرشته است
موکل بر خاکها و کور خلیقان و نگاه داشتن آن و او
میکائیل است علیه السلام و بارسیان گویند که روزی
کران است و جعفر صادق گوید که روزی سبک است
و مولود یعقوب علیه السلام درین روز بوده است
و روزی نیکوست هر کارها را جز بکشتی در نشستن
را و هر که درین روز بناید مبارک باشد و بر دربار
و هر که بیمار شود در آن ماند و هر که خواب بیند مدت
ببست و پنج روز نباید تا ظاهر شود و روز بیستم را
نهار روز گویند و نام فرشته است موکل بر قوت
و ضعف جانوران و جربها و بارسیان کران دارند
این روز را و جعفر صادق گوید که روزی است
سبک و مبارک هر سفر را و طلب کردن حاجتها
را و روا شدن حاجت درین روز امیدوار بود
و هر که بناید درین روز نیکو باشد و بیمار شدن
درین روز زود او امید صحت باشد و هر که باند

بگریزد باز یاید و خواب درین روز دروغ باشد
و روز بیست و یکم را **رام** **روز** گویند و این نام
فرشته است موکل بر شاهی و جعفر بن محمد گویند
این روزی نجل است و درین روز خون ریزش
بسیار باشد و نشاید روی اطلب حاجت و خلوت
درین روز بهتر و هر که درین روز بیدار با سگونه
من باشد و هر که بیمار شود بسیار ماند و روز بیست
دوم را **ساحر** **روز** گویند و این نام فرشته است
موکل بر بادها و بارسیان گویند روزی کران است
و جعفر صادق گویند روزی سبک است خرد و
فروخت و حاجات را شاید و هر که درین روز
زاید خجسته باشد و باخت و هر که بیمار گردد
زود نیکو گردد و هر که خوابی بیند روی دلیل
زن کردن باشند و باز زود طلاق دادن و دیگری
خواپتن و روز بیست و سیم را **دین** **روز**
گویند و این نامی است از نامهای خدای عزوجل
و بارسیان گویند روزی گزیده است و نیکو مرطلب

حاجتها را وزن کردن و بار سابی و باز رکاتی کردن 168
را و هر که بیمار شود در روی زود نیکو شود و روز
بیست و چهارم **مردین** **روز** گویند و این نام
فرشته است موکل بر خواب و بیداری و نگاه
داشتن جانها با وقت باز گشتن سوی تنها و باز
سیان گویند روزی گزیده است و جعفر صادق
گویند روزی نجل است و روز زادن فرغانه است
و جابره و هر که درین روز زاید منکر باشد و باخیا
و هر که توفیق کار خیر نیابد و روا باشد که اجل وی
برد پست فرزند او باشد بسختی و خوابش دروغ بود
و روز پنجم را **ارد** **روز** گویند و این نام فرشته است
موکل بر بویان و دیوان و بارسیان این روز را کران
دارند و بوی فالگیرند و کاری نکنند در روی
مگر طعام و شراب خوردن و جعفر صادق گویند
روزی است نچس و در وی جز نماند و زاری نشاید
کرد و هر که درین روز بیمار گردد بر وی از مبر
باید تپسید و هر که خوابی بیند تعبیر آن موکل است

کپیان وی بود و روز بیست و هشتم را **اشنباور**
گویند و این نام فرشته است کی بر هوا موکل است
و بارسیان گویند کی روزی از پرده است و جعفر صادق
گویند کی روزی نیک **یک** و مبارک است و روز سگافتن
در یابردست موسی بوده است و کاری که درین
روز ابتدا کنند تمام نشود و هر که درین روز زاید
سیار اندوه بود و هر که بیمار شود سخت باشد
بیماری وی و هر که در دریا نشیند از غرق شدن
خوف باشد و روز بیست و هفتم را **پنجم**
و این نام فرشته است موکل بر آسمانها و بارسیان گویند
کی این روزی کران و محسن است و جعفر صادق گویند کی
روزی است سعد و مبارک یوسف صلوات الله علیه
درین روز زاد و هر که درین زاید دوست باشد
بجز یک مردمان و روزی مند و دراز زندگانی بود
و سفر و طلب حاجت درین نیکو باشد و خواب درین
روز او بیدار بود و **روز** بیست و هشتم را **ع**
مار گویند و این نام فرشته است موکل

بر دلها و عقلها و جستهها و گوشها و بارسیان گویند
کی روزی نیک **کر** پرده است و جعفر صادق گویند کی این
روز هر طلب حاجتها را شاید و درین روز وستان را
و کسی کی درین روز بیمار شود بر وی بترسند از
وفات و خواب درین روز راست باشد و روز
بیست و نهم را **سپاس** گویند و این نام
فرشته است موکل بر زمانها و بارسیان گویند
روزی نحس و کران است و جعفر صادق بخلاف
این گویند و شادی را شاید و هر که درین روز
بگریزد در راه گرفتار شود و هر که بیمار شود
زود صحت یابد و خواب در وی ایچته باشد
و روز سیم
اصل این روز را نام نیاورده است تا نویسنده
معذور باشد و روز مولود اسمعیل است علیه السلام
و روز نیکوست مرخوید و فروخت را و هر که در
روز زاید نیکو زبان باشد و راست و هر که بیمار
شود صحت یابد و هر که بگریزد باز یابندش

و حکم شده باز یابد و هر چه خوابی بپند راست باشد
 و خدای تعالی در همه احوال و اناثر **فصل**
آخر روایت کرد ابو بکر محمد بن ابراهیم
 الجرمی گفت حدیث کرد مرا ابو عبدالله محمد
 بن ابراهیم النیسابوری گفت حدیث کرد مرا ابو
 اسحاق محمد بن هارون گفت حدیث کرد مرا محمد
 بن غالب گفت حدیث کرد مرا محمد بن صالح النخاع
 از ابوالوزیر صاحب دیوان مهدي از پدر خویش
 از جد خویش از ابن عباس از رسول علیه السلام
 که هر روزی که چهارشنبه و آخر ماه باشد آن روز
 نحس و گران باشد **ایستاد** و حدیث کرد ما را ابو بکر
 محمد بن ابراهیم از ابو عبید از ابو اسحاق از ابو عبد
 الحسین بن عبدالله از ابراهیم بن سعید الجوهري
 از امیر المؤمنین مهدي از امیر المؤمنین منصور گفت
 از پدر خویش شنیده که روایت کرد از عبدالله بن
 عباس رضوان الله علیهم اجمعین که روز چهار
 شنبه روزی نچسبند **خبر** و حدیث کردند ما را

170 پادویان بن زکریا عبدالله عباس از علی ابو طالب
 رضی الله عنهم که وی گفت سینه مکینت در آخر ماه و بی
 نیز در وقتی که ماه در عقرب بود **ایستاد** و حدیث
 کرد ابو بکر جرمی گفت حدیث کرد مرا جعفر عابد
 گفت حدیث کرد مرا ابو عبدالله از استاد خویش
 ابو اسحاق از محمد بن عمرو و اقربی از موسی بن داود
 از ابی بلال الاشعری از جریمه بن جازم از فضل بن
 ربیع از مهدي از منصور از پدر خویش از جد
 خویش از ابن عباس گفت رسول خدای تعالی علیه
 السلام چون تابستان بودی از حجره شب اذینه
 بیرون آمدی و چون زمستان بودی از صحرا
 شب اذینه در خانه آمدی و حدیث کرد جرمی
 از ابو عبدالله از ابو اسحاق از قاسم بن طاهر از ابی
 یعقوب از زینب دختر سلمان بن علی از
 امیر المؤمنین ابو جعفر المنصور از پدر خویش از جد
 خویش از ابن عباس رضی الله عنهم که رسول فرمود علیه
 السلام که هر که حجامت کند باید که روز شنبه کند

و روایت کرد ابو جعفر محمد بن علی بن موسی گفت
حدیث کرد مرا ابو سعید از قاسم بن محمد الصادق
رضی الله عنه گفت هر که سفر خواهد کرد باید بی
روز دوشنبه کند بی اگر سنی بگردد از کوفه باز
دارد خدای عزوجل از وی و هر که حاجتی مشکل
باشد روز سه شنبه طلب کند بی در آن روز
نرم گشت آهن در دست داند علیه السلام
سوال پرسیدند عبدالملک بن عقبه از جعفر صادق
از سفر کردن روز یکشنبه گفت آری نخبترین
روزها و آفریده شد پست بس گفت همه روزها
مر خدای تعالی راست صدقه ده و بیرون رفت
هر گرام روز خواهی و ابو ذر رضی الله عنه چون
سفر رفتی کسپانی خویش را در خانه جمع کردی
و گفتی یا رب زینهار می فهم بتوانم داد تن خویش
و خواسته خویش و فرزندان خویش آنچه از ما
حاضر است و آنچه غایب است یا رب نگاه
دار ما را و نگاه دار بر ما و در جوار رحمت خویش

جای ده و مریای از ما نعمت خویش و سپستان آنچه 171
بامانت از عایت تو و فضل تو یا ارحم الراحمین
و از سپتتها رفتن بر آه انیت بی رفیق طلب کنی
و با او بر رفتن رفیق کنی و چون بن مین خستار وی
شتاب روی و نفقات مهیاداری و یا سفر کسی
اختیار کنی بی ترا بر خویشتن فضل چند و تونیر
هم چنین کنی و چون سنور تو سن و بدل کار باشد
در کوشش وی این آیت بخوانی انغیر دین الله
و اذ اسلم من فی السموات و الارض طوعا و کرها
و الیه ترجعون و این آیت دیگر اولم یروا انا
خلقنا لهم مما عملت ایدینا انعاما فهم لها مالکون
و ذللتناها اللهم منهار کونهم و منها یا کلون
بنویسند این آیتها و بیاوینند در کوشش وی

بانا جانی کیس فی الله

ابن عباس گوید رضی الله عنهما کی ماه بگرفت
در عهد رسول علیه و در آن روز سپید پیغامی
علیه السلام وفات یافته بود مردمان گفتند

ماه بدین سبب گرفت بیغامبر علیه السلام خطبه کرد
و در خطبه بگفت که ای انساب و ماه مردن کنی
نمیرد و لیکن از بسیاری گناه بندگان و دلیری
ایشان گرفته شود و لیکن در گرفتن ماه هم
برکتهاست و هم فتنه و بلاست و عاقبت و
شادیهاست چون ماه گرفتن در ماه محرم بود در آن
سال بلا و فتنه و شغل خلفا و فتنه بزرگان بود
و در ماه صفر سبب نقصان بارانها و تنگی آب
باشد و در ماه ربیع الاول دلیل قحط و کرسنگی
باشد اما بارانها بسیار بود و در ماه ربیع الاخر
دلیل تجویل و تبدیل حال ملوک بود و مردی بزرگ
نمیرد و در ماه جمادی الاولی دلیل سرما و برف
و باران بود و مرکب چهار بیان و طاعون بود
و در جمادی الاخر دلیل نیکوی زراعت و فراخی
معیشت باشد و لیکن در میان مردمان خون
ریزش بود و نرخها کاسید کرد و در ماه رجب
بارانها باشد و سبب عیش فراخ بود و بسیاری

172
ماه میان دریا و در ماه شعبان دلیل صلاح مرد
و آرامی خلقان بود و در ماه رمضان کی غم
ماه اذینه بود دلیل قحط و تنگی باشد و از آسمان
بانگی بیاید چنانکه خفته را بیدار کند و استاده
را در روی افکند و نشیسته را بیهوش گرداند
و در ماه شوال بیماری بسیار باشد و دل مشغولی
مردمان و تا سال دیگر هم چنان ماند و در ماه
ذی القعدة دلیل فتنه و زلزله باشد و خون
ریزش و بارانها سخت بود و در ماه ذی الحجه
سبب فراخی و نیکوی باشد و بارانها بسیار بود
و لیکن چاهیان را غم باشد و غارت کنند و باشد
کی حج نتوانند گزارد و چون در ذی الحجه و محرم
افتد مسلمانان طاهر شوند و ظرف پابند و پس
از آن عجایب بسیار بود و چون در شب
سیزدهم لیدر هابینه در آن سال زلزله باشد
و چون دو ماه بر این بکیرد شبهایکی سیزدهم
و یکی چهاردهم در آن سال در آسمان انشی

ظاهر کرد و باد سخت بدید آید و مایخ باشد
در آن سال و مرگگان را تنگی رسد و چون در
شب بانند هم بگیرد در آن سال مردی بیزار
میورگی از مرگ وی بلای عظیم خیزد
فصل آخر انس بن مالک گوید رضی الله عنه
کی بوسیدند سعاب را علیه السلام از روزه
نخست از روز شنبه سوال کرد ندی جی روز
است گفت روز فربیش است بدان سبب
کی در دار ندوه روز شنبه نشیبتند و مگوسیا
خند بکشتن رسول علیه السلام قوله تعالی
وَإِذْ تَمْكُورُ بِالَّذِينَ كَفَرُوا و روز یکشنبه
روز درخت نشاندن و ابتداء عمارت کردن است
کی اندکار عز و علا ابتداء افزینش دنیا رو
یکشنبه فرمود و روز دوشنبه روز سپهر و
بازرگانی کردن است زیرا کی شعیب بیغام
علیه السلام در روز دوشنبه بسپهر رفت
و روز سه شنبه روز خیرین است برای آنکه

جواد رضی الله عنهما در آن روز هفتاد و هفت روز
بهار شنبه روز محسن و شوم است زیرا کی در آن روز
فرعون غرق شد و در آن روز قوم عاد و ثمود هلا
شدند و روز پنجشنبه روز دیدار پادشاهان
و امر و حاجت بردادن روز نزدیک نمرود
در آمد و سار و مران و بیخواست و حاجت اول
ر و اگر دستاره را بوی باز داد و حاجت برانین
بوی بخشد و روز اذینه روز عفت نکاح
است از برای آنکه پیغامبران علیه السلام
درین روز نکاح کردند و خداوند تبارک
و تعالی درین روز حوا را با آدم داد علیه
السلام اما بدانکه خبر چنین است کی سخن
خلق بادی است و باد بر دو نوع است یکی
بادست کی آتش افروز و یکی بادست ک
آتش کشد خداوند تبارک و تعالی دم مار
جنات کناد کی آتش دوزخ کند خویش **آمین** و الحمد لله
رب العالمین **تمت الكتاب** بعون الله تعالی **التوفیق**

173
س
م
ن
ج

حکایت اختلاج از کتب اکابر حکماء

جستن بشر

اگر کسی را میان سر بجهد بزرگی و پاؤشای پاید اگر اصل آن باشد و اگر نباشد بزرگ نام
 و خواسته بسیار جمع کند و اگر کرد بر کرد سر بجهد عز و کامرانی یابد و اگر سوی راست بجهد
 شود و سلامت باز آید و اگر سوی چپ بجهد طرب و شادای یابد و مهنتری یابد و اگر پس
 بجهد از سوی راست از جایی در آفتد و اماں بسیار رسدش و اگر پس سر بجهد از سوی چپ
 بر خلقی بسیار مهنتر کوه و ایشان ویرا طاعت برند **جستن پندشای**
 اگر کسی را پشانی بجهد سفر کند و سلامت و مراد باز آید و اگر از سوی راست بجهد متعصب
 یابد از فرزندان و اگر از سوی چپ بجهد چیزی که جرید باز یابد **جستن قفا** اگر قفا
 بجهد اندک مایه غم یابد و اگر از سوی راست بجهد خیر یابد و سفری کند **جستن گوش**
 اگر گوش راست بجهد سخنی نیکو شنود و اگر گوش چپ بجهد یاد کنند او را بیدگی
 اگر ندیده گوش راست بجهد با کسی جنگ کند و دست او را بود و اگر نرمه گوش چپ
 بجهد بزرگی یابد بر قد و خویش و اگر سوراخ گوش راست بجهد شاد از دوستی ناکاه
 و اگر سوراخ گوش چپ بجهد مایه غم کین شود و اگر پس گوش راست بجهد لجاج برود با کسی و اگر
 پس گوش چپ بجهد دوستی او را یابد **جستن ابرو** اگر ابروی راست بجهد
 شادی و بر خورداری یابد از دوستی یا از فرزندی که روی نرینه باشد و اگر ابروی چپ بجهد توانگری
 یابد و بی نیاز کوه و اگر میان دو ابرو بجهد باد و مهنتری دیدار کند شادای **جستن چشم**

اگر چشم راست بجهد او را مرادی بر آید و اگر چشم چپ بجهد غمناک شود و اگر درون چشم راست
 بجهد شاد شود و اگر درون چشم چپ بجهد بسیار ببرد از زبان مردم و اگر دنبال چشم چپ بجهد او را
 در زندی آید و از آن فرزند شاد شود و اگر کله چشم راست بجهد شادای یابد و اگر کله
 چشم چپ بجهد غمناک شود و بگیرد و اگر مژگان زیرین چشم راست بجهد ناکاه از مهری شادان شود
 و اگر مژگان بالایی چشم چپ بجهد کار کند که نیاید کردن و اگر کرد چشم چپ بجهد از چشم
 ناکهان شاد شود و اگر دیده چشم چپ بجهد یک جندی در زبان مردم افتد و یاد کنند
 او را بزشتی و اگر گوشه چشم راست بجهد از سوی بینی فرزندی آید او را ناکاه **جستن**
 اگر جمله بینی بجهد شادای و بر خورداری یابد و توانگری و اگر قصبه بینی بجهد نام بردار شود و چشم
 یابد و اگر بن بینی بجهد از سوی راست با مردم بیکار کند بن بینی از سوی چپ بجهد اول غم رسد
 و در آخر شاد شود و اگر سر بینی بجهد شاد شود و اگر دیوار بینی بجهد شاد شود و اگر سوراخ بینی بجهد از
 راست شادان شود و اگر از سوی چپ بجهد نالان شود **جستن خده**
 اگر رخساره راست بجهد اگر بیمار بود در دست شود و اگر رخساره چپ بجهد کاری کند که
 از آن شرم زده شود و گروهی گویند که بر رخساره او زخمی رسد یاد شنای شود **جستن ده**
 اگر گوشه دهن بجهد از سوی راست شاد شود و اگر از سوی چپ بجهد مال و مهنتری یابد
جستن لب اگر لب بالایی بجهد غایبی باز آیدش و اگر لب زیرین بجهد
 دشمنان را خصومت بشکند و اگر هر دو بجهد دوستی از سفر باز آید و بعضی گفته اند جنگ کند با کسی
 گویند بوسه دهد کسی را **جستن زبان** اگر زبانی بجهد اندر خصم
 کند و در میان گویند بجا جتی رسد و هر چه گویند بخشش بشوند **جستن نای کوی**
 افتد و دست او را بود و هر گران زخندان بسیار جهد اولیایا و کنند نیکی **جستن کران** اگر کران
 اگر نای کوی بجهد طعمای خوش خورد و بعضی گفته اند غمناک شود **جستن کران** اگر کران
 بجهد از سوی راست آنگاه یابد و منفعت بسیار و اگر از سوی چپ بجهد مال یابد و لیکن

که جمله کردن کردن بجهد صدقه بدو و کسب باید داذن تا بلا ببرد از وی و اگر کو کردن بجهد
 روی راست جنگش آفت باد دشمنان و اگر از سوی بجهد شادی پند و عز و جاه و اگر همه کو کردن
 بجهد فرزندی آیدش زینه و از وی شادی پند بسیار **جستن روش** اگر دوش راست
 دشمنی و بزرگی یابد و اگر دوش چ بجهد شادی کند و اگر هر دو بجهد با کسی عریه کند و آنگاه
جستن شان اگر شان راست جهد توانگری و بهتری یابد و اگر شان چ بجهد بزرگی
 بد بحقیقت **جستن بازو** اگر بازوی راست بجهد اندکین شود و اگر بازوی چ
 بجهد چیزی که کم کرده باشد باز یابد **جستن مرفق** اگر مرفق راست بجهد دشمن
 جیره شود و اگر مرفق چ بجهد شادان شود از قبل باکی بیاید **جستن ساعد** اگر ساعد
 راست بجهد از کار بی ترسان شود و اگر ساعد دست چ بجهد از خبری خرم شود **جستن دست**
 که کتف دست راست بجهد مال بسیار یابد و اگر کتف دست چ بجهد از بیماری یا غلنی که
 دارد بیرون آید **جستن انگشتان دست** اگر کتف دست راست بجهد مال بسیار
 اگر انگشت کوچک دست راست بجهد حاجتی که خواهد دید بر آید اگر انگشت دوم بجهد از مخفی زشت غمناک
 شود و اگر انگشت سیم بجهد از کاری که کند شادی بیند و اگر انگشت چهارم بجهد چیزی یابد که شاد گردد و اگر
 انگشت کفین بجهد بالان گردد و اگر انگشت کوچک دست چ بجهد خصومتی کند با دشمنان دست
 او را بود و اگر انگشت دوم بجهد با کسی کت و کوی کند و اگر انگشت میانین بجهد همچنین بود و اگر انگشت
 چهارم بجهد مای یابد یا شادان شود و اگر کفین بجهد مای یابد و زود تنگ کند **جستن بغل**
 که بغل راست بجهد اندک یا غمگین شود و اگر بغل چ بجهد از دوستی شاد شود
جستن پشت اگر نیمه پشت بجهد از جانب راست اندکی رنجش رسد اگر نیمه پشت
 از جانب چ بجهد فرزندی آیدش زینه یا عیالی در زایدش و اگر جمله پشت بجهد غمی و اندوهی رسدش
 در میان پشت بجهد از بهتری بزرگی یابد یا بهتری طلب کندش **جستن پهلوی** اگر پهلوی چ
 بد زیانی رسدش یا روزی خد بالان شود و اگر پهلوی چ بجهد از بلا امین شود **جستن بکراه**
 بکراه بجهد از جانب راست یک چندی بیمار شود و لیکن طاقت شفا ندارد و اگر بکراه از جانب چ بجهد فرزندی آیدش

جستن سینه اگر سینه بجهد فرزندانی یادوستی که غایب باشد باز آید اگر زیر سینه
 بجهد زینه کند و او را دشمن شود **جستن معده** اگر معده بجهد بروی صورت رود
 و از آن غمگین گردد **جستن دل** اگر دل بجهد ناگاه اندکین شود **جستن بستان**
 اگر بستان راست بجهد دلیل کند برانگ بر جایی بسیار نشیند و اگر بستان چ بجهد دلیل برانگ نیکویی
 و خیرات یابد **جستن شکم** اگر شکم بجهد از سوی راست بیمار شود و زود به کرده
 و اگر شکم از سوی چ بجهد توانگری یابد **جستن ناف** اگر ناف بجهد توانگری و نکی یابد و اگر زراف بجهد
جستن سرون اگر سرون راست بجهد غمناک شود و اگر سرون چ بجهد شادان شود و اگر سرون
 سرون بجهد شادان شود **جستن استخوان** اگر استخوان راست بجهد برادریش رسد و اگر
 دروغ گویند و اگر از جانب چ بجهد شادی یابد **جستن خصیه** اگر خصیه راست بجهد برادریش رسد و اگر
 بجهد از زینه خرم شود **جستن زهار** اگر زهار بجهد زینه نیکو بیند **جستن ران** اگر
 راست بجهد بر مردم عزیز باشد و اگر ران چ بجهد دوستی فرارندش اگر اندرون ران راست بجهد
 در غم باشد فرج یابد و اگر درون ران چ شادی و بزرگی بیند **جستن زانو** اگر زانو راست بجهد
 اندوهی رسدش و اگر زانو چ بجهد توانگری یابد **جستن زانو** اگر زانو راست بجهد از چشم بد حذر باید کرد و اگر
 زانو چ بجهد جایی بسیار تمام کند **جستن ساق** اگر ساق پای راست بجهد بر روی دروغ
 گویند و اگر ساق پای چ بجهد از اندوهی که بر روی باغد برسد و اگر درون ساق راست بجهد از اندوهی سرخ
 اگر درون ساق چ بجهد سفری کند و از مردم خویش دور افتد و اگر زانو ساق راست بجهد از اندوه
 و اگر زانو ساق چ بجهد توانگر گردد **جستن کعب** اگر کعب پای راست
 بجهد بسیار مال یابد و بهرینه کند اگر کعب پای چ بجهد هم مال یابد و لیکن بهرینه نکند و اگر زیر کعب
 بجهد پاکشاهی او را کلامی کند اگر زیر پای چ بجهد از بهتری شاد شود **جستن پاشنه**
 که پاشنه پای راست بجهد از دوستی شادی بیند و اگر پاشنه پای چ بجهد خصومت از دشمنان
 سلطان ستم بیند **جستن پاشنه** اگر پاشنه پای راست بجهد نیکویی فرودان رسد اگر پاشنه
 پای چ بجهد سفری کند **جستن کف پا** اگر کف پای راست بجهد از خبری غمگین شود و با جایی رود

175

که او را انجلیج سود نباشد اگر کف پای جب سفری کند و سلامت باز آید
چسبش انکشان پای

بجهد غایب او را فرارسد اگر دوّم شود بجهد مالان شود اگر میانین بجهد همی بوی
لنا زود امین کرده اگر دگری بجهد جنکی و حضور متی افتد و اگر بزرگی بجهد تمین
اندر طاعت باشد و خیرات بسیار کند و حکم انکشان پای جب بجهد حکم

و الله اعلم

اول کوز اینک اون او جیح
بجهد غایب او را فرارسد اگر دوّم شود بجهد مالان شود اگر میانین بجهد همی بوی
لنا زود امین کرده اگر دگری بجهد جنکی و حضور متی افتد و اگر بزرگی بجهد تمین
اندر طاعت باشد و خیرات بسیار کند و حکم انکشان پای جب بجهد حکم



Handwritten signature or name in large, bold script at the bottom right of the page.

که جمله ک
رسوی را
بجهد فرزند
دشاهی
جس
بد بقیقه
بجهد چیز
صیره شو
راست
کد کف
دارد بیر
اگر انکش
شود و آ
انکشت
او را بو
بجهد رم
کر بغل را
ج
ز جانب
زمیان
بد زیبا
بکر گاه